

تصوير ابو عبدالرحمن الكردي



ماهيت  
دولت در جهان سوم

نيلمان اورس

بهروز توانمند

منتدى اقرأ الثقافي

[www.iqra.ahlamontada.com](http://www.iqra.ahlamontada.com)

# ماهیت دولت در جهان سوم

نوشته

تیلمان اورس

ترجمه

بهروز توانمند



موسسه انتشارات آسمان

تهران، ۱۳۶۲

تیلمان اوریس

Tilman Evers  
Bürgerliche Herrschaft in der  
Dritten Welt  
Europäische Verlagsanstalt , 1977

چاپ یکم ، بهمن ماه ۱۳۶۲ ، چاپ کادریان

تعداد ۳۰۰۰ نسخه

حق هرگونه چاپ و انتشار برای مؤسسه انتشارات آگاه محفوظ است

## فهرست مطالب

۵	یادداشت مترجم
۹	مقدمه
	مقدماتی بر نظریهٔ عقب‌ماندگی
۲۳	۱- مقدمه
۲۶	۲- ساخت‌های عقب‌ماندگی
۲۶	الف: توضیح تاریخی عقب‌ماندگی
۳۰	ب: باز تولید وابسته به بازار جهانی
۳۸	ج: تعدد ساختی صورت‌بندی‌های اجتماعی
۵۲	۳- نخستین تعینات تئوریک
	الف: زمینه‌های تئوری بازتولید پیرامونی -
۵۲	کاپیتالیستی
۶۰	ب: حرکت تکاملی سرمایه‌داری در جوامع پیرامونی
	ج: دربارهٔ تفاوت‌های سرمایه‌داری پیشرفته با
۶۶	سرمایه‌داری عقب‌مانده
	نظریات اولیه دربارهٔ دولت
۷۱	۱- مقدمه
۷۶	۲- دربارهٔ «استنتاج» دولت بورژوازی
۹۲	۳- دربارهٔ نقش‌ها و ابزار عملکرد دولت
۱۰۰	۴- دربارهٔ شکل‌های نهادی دولت
	دولت پیرامونی کاپیتالیستی
۱۰۳	۱- جایگاه نظری، تئوری دولت پیرامونی کاپیتالیستی

- ۱۱۲ ۲- شرایط تأسیس دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی
- ۱۱۳ الف: دولت و بازتولید وابسته به بازار جهانی
- ۱۳۵ ب: دولت و تعدد ساختی صورت‌بندی اجتماعی
- ۱۴۲ ۳- نقش دولت در مناطق پیرامونی کاپیتالیستی
- ۱۴۴ الف: تضمین ادغام در بازار جهانی
- ۱۶۶ ب: استقرار قوانین عام مبادله
- ۱۹۳ ج: تضمین نیروی کار
- ۲۰۳ د: تضمین شرایط عام و مادی تولید
- ۲۱۵ ۴- ابزار عملکرد دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی
- ۲۱۸ الف: پول
- ۲۲۲ ب: قانون
- ۲۲۵ ج: ایدئولوژی
- ۲۳۹ د: قهر
- ۵- سازماندهی عملکرد دولت در جوامع پیرامونی
- ۲۴۸ کاپیتالیستی
- ۲۴۸ الف: دستگاه دولتی
- ۲۵۹ ب: درباره «طبقات دولتی»
- ۲۶۶ ج: اشکال سازماندهی دولت
- ۲۸۸
- مؤخره**  
**کتابنامه**
- ۲۹۵ ۱- دربارهٔ تئوری عقب ماندگی
- ۲۹۸ ۲- دربارهٔ تئوری دولت
- ۳۰۳ ۳- دربارهٔ دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی

## یادداشت مترجم

اهمیت نقش دولت در تعیین سرنوشت جوامع «عقب نگه داشته شده» غیر قابل انکار است. در عرصه اقتصادی، دولت، یکه تاز میدان است و با در دست داشتن منابع طبیعی، مؤسسات تولیدی و توزیعی، انحصارات صنعتی، کشاورزی و تجاری و با سرمایه های کلانی که از منابع دیگر به دست می آورد، هیچک از سرمایه های خصوصی را با آن توان رقابت نیست. در عرصه اجتماعی همه جا حاکمیت دولت ملموس است، روابط میان طبقات و اقشار اجتماعی به جای اینکه توسط مکانیسم های آزاد اقتصادی و سیاسی برقرار شود، عمدتاً از طریق دولت و به واسطه دولت تعیین می گردد. دولت از راه حاکمیت پلاننازع بردستگاه تبلیغاتی، حتی برچگونگی شکل گیری و تکامل فرهنگی جامعه نیز عمیقاً تأثیر می گذارد. علاوه بر اینها، در جوامع «دنیای سوم» دولت بزرگترین مؤسسه اشتغال اجتماعی را تشکیل می دهد. در این جوامع

معمولاً بین ۲۵ تا ۴۰ در صد کل جمعیت شاغل، مستقیماً در استخدام دولت قرار دارد.

ولی علیرغم این نقش خارق العاده و پراهمیت، بررسی-هایی که تاکنون درباره دولت در جوامع «عقب نگهداشته شده» انجام یافته، گرفتار کمبود های اساسی است. علت این امر را باید در فقدان فرضیه های لازم تئوریک جستجو کرد. شناخت عملکرد و ماهیت دولت در جوامع «دنیای سوم» و تدوین یک تئوری منسجم در این زمینه مستلزم وجود تئوری درباره کشورهای «عقب نگهداشته شده» و نیز تئوری دولت بورژوازی است. در حالیکه تاکنون از کوششهای انجام گرفته در هر دو زمینه مذکور، نتایج مطلوبی به دست نیامده است. از ایترو تیلمن اورس اقتصاد دان آلمانی، قبل از تحلیل ماهیت و نقش دولت در جوامع «دنیای سوم» به نقد و بررسی نظریات موجود درباره «جوامع عقب نگهداشته شده» و «دولت بورژوازی» می پردازد تا با استنتاج از این نظریات حداقلی از زمینه و ابزار تئوریک را برای تدوین یک تئوری منسجم درباره دولت در «جوامع عقب نگهداشته شده» فراهم آورد. بدیهی است که حاصل این کوشش هنوز در حد یک تئوری سیستماتیک و جامع نیست. با اینهمه، دست آورد های تحقیق وی برای شناخت دولت در جوامع «دنیای سوم» از اهمیت قابل توجهی برخوردار است.

اشارات بالا به نقش دولت در جوامع «عقب نگهداشته شده» به وضوح نشان می دهد که هر نوع مبارزه اجتماعی در این جوامع ( مبارزات دموکراتیک طبقاتی، مبارزات صنفی و سندیکایی و غیره) در هر حال در رابطه با دولت و تقریباً بدون استثنا در تقابل با دولت انجام می گیرد. در این جوامع دولت هیچگاه قادر به ایفای نقش میانجی نیست، زیرا دولت علیرغم نقش بورژوازی اش، علیرغم وجود مجلس قانونگذاری، پذیرش



صوری تفکیک قوا، و حتی وجود احزاب و سندیکاهای کارگری و صنفی در برخی از کشورها، نه تنها عملاً سه قوه مجریه، مقننه و قضائیه را در خود متمرکز می‌کند، بلکه به عنوان سرمایه‌دار، زمیندار و نماینده مستقیم اقشاری از جامعه (کارمندان دولت) در مبارزات اجتماعی و طبقاتی رأساً ذینفع است و از اینرو هیچگاه و در هیچ مورد قادر به اتخاذ مواضع «ماوراء طبقاتی»، «میان طبقاتی» یا «داوری» جهت حفظ روابط مسالمت آمیز میان طبقات و اقشار اجتماعی نیست. لذا، هیچ‌گونه بررسی و نظریه پردازی در مورد کشور های «دنیای سوم» نمی‌تواند بدون توجه به نقش و ماهیت دولت، به تحلیل ساختهای اقتصادی و یا مکانیسم‌های وابستگی موفق گردد، و نیز هر استراتژی که حاوی اهداف مترقی و انقلابی باشد، بدون شناخت دولت، موقعیت و عملکرد آن قادر به تدوین برنامه و تاکتیکهای مبارزه نخواهد بود. از آن گذشته نقش تعیین‌کننده دولت در جوامع عقب نگهداشته شده ایجاد می‌کند که نیروهای مترقی به منظور اعمال حاکمیت مردم بر سرنوشته خویش، هرچه بیشتر در جهت کاهش قدرت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دولت بکوشند. برخلاف تصور رایج، مبارزه ضد امپریالیستی، مبارزه برای استقلال و دموکراسی، نه از طریق انتقال قدرت از یک نیروی اجتماعی به نیروی دیگر، بلکه برعکس از طریق تحدید هر چه بیشتر قدرت حکومت بورژوازی و واگذار کردن امور مردم به دست خود آنها امکان پذیر است. آنها که سعادت جامعه را در دولتی کردن هرچه بیشتر امور اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه می‌دانند (برنامه‌ای که تحت عنوان راه رشد غیر سرمایه داری تبلیغ می‌شود) سخت در اشتباهند. اینکه امپریالیسم توانسته است طی قرن‌ها سلطه خود را بر بعضی جوامع تحمیل کند، اینکه در آن جوامع هنوز افکار قرون وسطایی زمینه رشد دارد،

اینکه استعدادها امکان رشد و شکوایی نمی‌یابند، بیش از هر چیز ناشی از این واقعیت است که مردم در تعیین سرنوشت خویش، خود مختار نیستند. میزان استقلال هر جامعه‌ای به میزان استقلال افراد آن جامعه بستگی دارد. بنابراین دموکراسی و استقلال جز از طریق شوراهای مردمی در عرصه تولید و توزیع، در شهر و روستا، تشکیل شوراهای اداری جهت اداره امور دهات، شهرها، استانها، استقلال دانشگاهها و مدارس، برابری حقوق اقتصادی، اجتماعی و سیاسی زنان و مردان، آزادی احزاب، سندیکاها، آزادی بیان و قلم و غیره ممکن نیست. این واقعیت را باید پس از نیم قرن تجربه پذیرفت و از تکرار آنچه تاکنون بارها آزمایش شده است و نتایج وخیم آن بر همه کس عیان است اجتناب ورزید.

نوشته حاضر ترجمه کتابی است که به قلم تیلمن اورس

تحت عنوان:

### **Bürgerliche Herrschaft in der Dritten Welt**

در سال ۱۹۷۷ در آلمان انتشار یافت. در پاره‌ای از موارد شرح و تفصیلی برای خوانندگان فارسی زبان لازم می‌آید که در خودمتن و یا در حواشی اضافه شده است. در مقابل، برخی از مطالب غیر ضروری از متن اصلی حذف گردیده است. در هر حال لازم به تأکید می‌دانم که شالوده فکری و کلیه نقطه نظرهای این کتاب متعلق به تیلمن اورس است و توضیح یا حذف مطالب در هیچ مورد تغییری در محتوای نظریات او نداده است.

مترجم

## مقدمه

شناخت دولت، ساخت و ترکیب، نقش و وظایف، خصوصیات و عملکرد آن برای بررسی روند تکامل اجتماعی در کشورهای «دنیای سوم» و همچنین برای تنظیم طرح‌های استراتژیکی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی این کشورها ضروری است. شناختی که تا کنون از دولتهای جوامع «عقب نگهداشته شده» موجود است، اکثراً نامنظم، ناقص و در بسیاری از موارد نادرست است.

اصولاً تا کنون نظریهٔ جامعی دربارهٔ دولت «کشورهای دنیای سوم» تدوین نشده است. ظاهراً تفاوت‌های بیشماری که در میان کشورها به چشم می‌خورد، مانع از آن گردیده است که محققان به چنین کاری بپردازند. گرچه وجود این تفاوت‌ها را نمی‌توان انکار کرد، اما وجوه مشترک میان این کشورها نیز کم نیست و بهمین دلیل است که در رابطه با این جوامع، اصطلاحات مشترکی نظیر «کشورهای در حال توسعه»،

«کشورهای عقب مانده»، «کشورهای دنیای سوم»، و یا «کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی» به کار برده می‌شود. هر یک از این اصطلاحات گرچه صرفاً جنبه‌ای از واقعیات این جوامع را بیان می‌کند، ولی در عین حال بیان‌کننده کلیاتی است که در مورد تمام این جوامع نیز صادق است.<sup>(۱)</sup>

(۱) اصطلاح «کشورهای درحال توسعه» اصولاً برای تفکیک این کشورها از سایر کشورهای جهان نادرست است، زیرا اگر از برخی استثنائات بگذریم، تمام جوامع بشری درحال رشد و توسعه‌اند. این اصطلاح در واقع همان اصطلاح «کشورهای عقب مانده» است، که بخاطر رعایت «ادب» به این صورت تغییر یافته است.

اصطلاح «دنیای سوم» بهیچوجه یک اصطلاح علمی نیست. این اصطلاح معمولاً در مورد کشورهایی به کار برده می‌شود که در کنار دو نظام جهانی، یعنی سرمایه‌داری و جوامع درحال گذار (یا به اصطلاح سوسیالیستی) قرار دارند. ولی روشن است که جوامع مورد نظر، خود دارای یک نظام مستقل و متمایز از دو نظام دیگر نیستند، بلکه بخشی از نظام اول، یعنی جهان سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند و به آن وابسته هستند. بنا بر این از آنجا که اصطلاح «دنیای سوم» تصویری را ایجاد می‌کند که با واقعیت در تطابق نیست، این اصطلاح نمی‌تواند در یک بررسی علمی به کار برده شود.

همچنین اصطلاح «کشورهای عقب نگهداشته شده» تنها بیان‌کننده یک جنبه از شرایط حاکم بر این جوامع، یعنی عوامل خارجی عقب‌ماندگی است و به عوامل داخلی که در این عقب‌ماندگی سهم هستند، توجه نمی‌کند.

ما در ادامه این بحث مفصلاً توضیح خواهیم داد که چرا بنظر ما اصطلاح «کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی» که دارای دوری‌نگی و وابستگی تولید و بازتولید به بازار جهانی و تعدد ساختی صورت‌بندی اجتماعی است مناسبترین اصطلاحی است که می‌توان در مورد این جوامع به کار برد. با وجود این ما برای اجتناب از تکرار دائمی این اصطلاح، گهگاهی نیز از اصطلاحات دیگر، البته در گومه استفاده خواهیم کرد.

هنگامی که به بررسی و تحلیل «جوامع عقب نگهداشته شده» می پردازیم، در ابتدا با انبوهی از اشکال و پدیده های متفاوت و چه بسا متناقض مواجه می شویم و نخستین عکس العمل ما چیزی جز وحشت و سردرگمی در مقابل عظمت مشکلات نیست. برای رهایی از این سردرگمی چاره ای نیست جز اینکه به منظور محدود کردن مشکلات و به عنوان نخستین گام در جهت توضیح پدیده های مورد بررسی، این پدیده ها را - با یا بدون شرح و تفصیل - بر حسب خصلت و ماهیتشان فهرست بندی کنیم. در بررسی دولت کشورهای «دنیای سوم» ناگزیر همین شیوه را اتخاذ می کنیم. از اینرو در ابتدا، بی آنکه انتخاب مشخصی کرده باشیم و بطور کاملا دلخواهی، تنها آنچه را که در یک نگاه اجمالی در رابطه با شکل و عملکرد دولت در این جوامع به چشم می خورد فهرست وار یادداشت می کنیم:

- اشکال گوناگون حکومت استبدادی: حکومت های نظامی، الیگارشی، شبه دموکراتیک، شاهنشاهی، سلطنتی، شیخ نشینی و ...  
- تنوع اشکال حکومتی در این جوامع: روابط پدر شاهی، شخصیت پرستی، پرستش قهرمانان ملی، وجود رؤسای قبایل، رهبران ملی، مذهبی، منطقه ای ...

- عدم ثبات دستگاه حکومتی، تغییر سریع شکل حکومت. مجموعه این پدیده ها و اشکال دارای یک وجه مشترك منفی هستند و آن عدم تحقق واقعی يك حکومت بودژوا - دموکراتیک است: در هیچیک از کشورهای «دنیای سوم» يك حکومت بودژوا - دموکراتیک به معنای واقعی و تاریخی کلمه تحقق نیافته است.

- اختناق شدید: در اکثر قریب باتفاق کشورهای «دنیای سوم» ابتدایی ترین حقوق بشر به طور مستمر پایمال می گردد: در این کشورها پیگرد سیاسی، شکنجه و اعدام بطور روزمره رایج است.

- بر خوردهای سیاسی، بویژه میان حکومت و نیروهای سیاسی مخالف معمولاً به صورت قهر آمیز انجام می گیرد. انتقال قدرت سیاسی از گروهی به گروه دیگر اکثراً نه از طریق انتخابات واقعی و مراجعه به آراء مردم، بلکه از راههای غیرقانونی (کودتا، تقلب در انتخابات، ترور شخصیتها و رهبران سیاسی و غیره) صورت می گیرد. وجود جنبش های آزادیبخش، سازمانهای چریکی، گروههای تروریستی و شبه نظامی، در گیریهای مذهبی، قبیله ای و ملی از جمله مشخصات صحنه سیاسی این کشورهاست.

از این پدیده ها نیز وجه مشترك منفی دیگری به دست می آید و آن عدم تحقق و اجرای قانون اساسی و عدم توانایی رژیم های حاکم در اعمال سلطه خود از طریق قانونی است.

- اقدامات متناقض دولت: عملکرد جهشی، ناهماهنگ و ناسازگار دولت با واقعیت های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه.

- عدم کار آیی دستگاه های دولتی، وجود رشوه خواری و ارتشاء در تمام سطوح دستگاه های دولتی و ...

این پدیده ها را می توان تحت عنوان نقاط ضعف و کمبودهای دستگاه دولتی جمع بندی کرد.

- در تطابق با این کمبودها، تمرکز بیش از حد ادارات دولتی و مراجع تصمیم گیری در پایتخت.

- وظایف اقتصادی مستقیم و بی شمار دولت، نفوذ بیش از حد آن در فرایندها و تصمیم گیری های اقتصادی. باید توجه داشت که بخش خصوصی اقتصاد معمولاً از استقلال لازم برخوردار نیست و عملاً سرنوشت آن بوسیله رژیم حاکم تعیین می گردد. از اینرو می توان از «دولتی شدن بخش خصوصی» سخن گفت، بی آنکه منظور مامعناى حقوقی آن باشد.

البته در مقابل این گرایش با گرایش دیگری هم مواجه هستیم که آن جانبداری و حمایت دولت از منافع گروهی و بعضاً منافع فردی است. در این رابطه باید از «خصوصی شدن دولت» سخن گفت.

در هر حال آنچه بعنوان يك پدیده مشترك و چشم گیر در تمام کشورهای «دنیای سوم» مشاهده می شود تمرکز شدید وظایف اقتصادی و سیاسی در دست دولت است.

- دولت با دخالت آشکار یا پنهان قدرتهای بزرگ جهانی مواجه است. این فعالیتها از طریق مکانیسمهای اقتصادی و تشکیلات نظامی، دیپلماتیک، پلیسی، سندیکایی، مذهبی و غیره انجام می گیرد.

- در داخل کشور، شرکتهای بزرگ خارجی تحت کنترل دولت قرار ندارند، برعکس اغلب این شرکتهای هستند که دولتها را کنترل می کنند.

- صرف نظر از شرکتهای خارجی، بخشی از مناطق کشور نیز بعضاً و یا کلاً از حیطة کنترل و سلطه دولت خارج اند. از جمله می توان حاکمیت غیر قابل کنترل سران عشایر، زمینداران بزرگ، واحدهای بزرگ کشاورزی متعلق به شرکتهای خارجی را یاد آورد و یا مناطق آزاد شده به وسیله نیروهای رهایی بخش، گروههای چریکی و غیره.

بنابر این دولت چه در رابطه با نیروهای خارجی و چه در رابطه با نیروهای داخلی دارای استقلال محدودی است و یا به عبارت دیگر استقلال دولت در حاکمیت بر قلمرو جغرافیائیش به وسیله نیروهای خارجی و داخلی محدود می گردد.

هنگامی که فهرست فوق را مشاهده می کنیم ناگهان متوجه می شویم که آنرا از يك دیدگاه مشخص و بر پایه الگوی معینی تنظیم کرده ایم و در این فهرست صرفاً موارد انحراف از این الگو را یادداشت نموده ایم: این الگو، دولت بورژوا - دموکراتیک در

کشورهای پیشرفته کاپیتالیستی، یا دقیقتر بگوییم تصویر آرمانی از این دولت است.

این امر را ملزم می‌دارد که در شیوه برخورد خود با دولت کشورهای «دنیای سوم» تردید کنیم: آیا اصولاً می‌توان انحراف از یک تصویر آرمانی را، آنهم تصویری که از یک جامعه بیگانه برخاسته است، به‌عنوان محتوی و موضوع یک نظریه انتخاب کرد؟ اصولاً چگونه بخود اجازه می‌دهیم که واقعیات یک کشور «عقب مانده» را با تصویر آرمانی یک کشور صنعتی مقایسه کنیم؟ آیا اصطلاح «عقب ماندگی» خود از قباس با نمونه‌های آرمانی در کشورهای «پیشرفته» ناشی نمی‌شود؟

پاسخ اولیه به این پرسش روشن است. مسا بهیچوجه اجازه نداریم چنین فرض کنیم که تصویر آرمانی حکومت قانونی و بورژوا-دموکراتیک هدفی از نظر تاریخی قابل تحقق در کشورهای «عقب نگه‌داشته شده» است. پدیده‌های سیاسی در کشورهای «دنیای سوم» نه بر اساس تفاوت با پدیده‌های مشابه «کشورهای پیشرفته»، بلکه به‌خودی خود وفی‌نفسه حائز اهمیت‌اند. بنابراین از این دیدگاه باید تصویری را که از روابط موجود سیاسی در کشورهای «پیشرفته» ناشی می‌شود، به‌کنار گذاشت و وظایف و اشکال سیاسی حکومت کشورهای «دنیای سوم» را بر پایه شرایط اقتصادی و اجتماعی مشخص خود این جوامع بررسی کرد. در اینصورت مثلاً پدیده اختناق دیگر نباید به‌عنوان نفی و پایمال کردن فاجعه آمیز روابط و دست آوردهای موجود در جوامع «پیشرفته» بررسی شود، بلکه باید به‌مثابه بخشی از آن شرایطی تحلیل گردد که در آن شرایط، سیاست و فرایند تکامل اجتماعی در این جوامع جریان دارد.

حال اگر همین بررسی به‌وسیله آن ابزار و اصول تحقیقاتی



انجام گیرد که در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی تکامل یافته‌اند، بی شک بازهم يك رشته از معیارهای جوامع «پیشرفته» در تحلیل‌های ما رخنه خواهد کرد. البته در این زمینه، انتقال معیارها، قبل از انتقال موضوع مورد ارزیابی، خودبه‌خود انجام گرفته است: از زمانی که کشورهای «دنیای سوم» در اثر تهاجم سرمایه‌داری اروپا و بعداً امریکا به‌طور قهرآمیز در بازار جهانی ادغام گردیده‌اند، شیوه تولید سرمایه‌داری به‌عنوان شیوه تولید غالب در این کشورها مستقر شده است. در نتیجه انتخاب هر چسارچوب دیگری برای بررسی به‌جز اقتصاد سیاسی، به‌مثابه عقب ماندن از يك واقعیت تاریخی است که مدت‌ها پیش تحقق پذیرفته است. بدیهی است که این واقعیت، یعنی تکوین شیوه تولید سرمایه‌داری در تك تك جوامع مورد بحث، شکل تاریخی خود را کسب کرده است. بنابراین برای بررسی این جوامع می‌توان از ابزار نظری اقتصاد سیاسی، بدون انتقال دادن نتایج عادی روند سرمایه‌داری در کشورهای «پیشرفته»، استفاده کرد.

انحراف از يك حالت عادی، یا يك الگوی آرمانی، صرفاً می‌تواند محرکی برای تحقیق باشد و نه موضوع و معیار تحلیل، برعکس، پدیده‌هایی که در بالا فهرست‌وار برشمردیم، گرچه در سطح واقعیت اجتماعی نمودار می‌شوند، اما در واقع محصول مناسبات اجتماعی هستند که در «عمق» جامعه قرار دارند. همچنین ترتب پدیده‌ها در فهرست فوق بر اساس میزان جلب توجه آنها انتخاب شده است و خواهیم دید که هنگامی که بر پایه اصول نظری به توضیح این پدیده‌ها می‌پردازیم، فهرست ما معکوس خواهد شد. برای بررسی ریشه پدیده‌های متنوع فوق ابزار نظری موجود بهیچوجه کافی نیست. تاکنون هیچ‌یک از کوشش‌هایی که در جهت تدوین يك نظریه منسجم و منظم درباره دولت کشورهای «دنیای سوم» انجام گرفته، حتی يك

نتیجهٔ مقدماتی هم بدست نداده است. آنچه تا کنون به عنوان موضوع بحث‌های نظری مطرح بوده،<sup>(۲)</sup> عبارت است از «ایجاد رابطهٔ تصادفی میان پدیده‌هایی که با یکدیگر رابطهٔ ارگانیک دارند، و ایجاد یک رابطهٔ صرفاً احساسی و فکری میان آنها.»<sup>(۳)</sup>

در این مباحث جنبه‌های تاریخی و منطقی با یکدیگر مخلوط شده‌اند. جنبه‌های اقتصادی، و سیاسی، ایدئولوژیکی، اگر چه مورد توجه قرار گرفته و توضیح داده شده‌اند، فاقد رابطهٔ منظم و منطقی هستند و یا اینکه بدون در نظر گرفتن رابطهٔ درونی، با یکدیگر ربط داده شده‌اند.<sup>(۴)</sup> بحثهایی که تا کنون انجام گرفته است تا آن حد مقدماتی است که برخی از محققین به سادگی نتیجه می‌گیرند که دولتهای کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی «قوی» هستند<sup>(۵)</sup> در حالیکه برخی دیگر

---

(۲) رجوع شود به علوی «۱۶۹»؛ کاردوزو «۱۸۸، ۱۸۷»؛ هاین شتسل

«۲۴۰»؛ هاین سیمونیس «۲۴۱»، مندل «۲۹۵»؛ پومپر-مایر «۳۳۷»؛ ساول

«۳۷۵»؛ زونتاگ «۳۷۱ و ۳۷۲» تورس ریواس «۳۸۸».

نام کامل نویسنده و عنوان کتاب در فهرست منابع آمده است. رجوع شود

به شماره مربوط در «گیومه».

(۳) کارل مارکس، «مبانی انتقاد بر اقتصاد سیاسی» (گروندریسه)، متن

آلمانی، ص ۹ و ...

(۴) مثلاً زونتاگ «۳۷۱»، ص ۸۰ بلافاصله پس از بحث دربارهٔ جنبه‌های

اقتصادی عقب‌ماندگی نتیجه می‌گیرد که دولت در کشورهای «دنیای سوم» یک «دولت

استثنائی دائم» است، بدون اینکه توجه کند، که این مقوله مبین تضادهای درونی

دولت در جامعهٔ پیرامونی کاپیتالیستی است. در حالیکه باید پیش از رسیدن به این

مقوله، مناسبات اساسی میان تولید کاپیتالیستی و دولت بورژوازی و نحوهٔ استقرار

آن در شرایط تکوین سرمایه‌داری پیرامونی و وظایف اقتصادی و سیاسی دولت

که بر پایهٔ این شرایط تغییر یافته است، بررسی شود.

(۵) زونتاگ «۳۷۱»، ص ۱۷۰.

با لحنی به همان اندازه پیشگویانه ادعا می کنند که این دولت‌ها «ضعیف» اند. (۶)

باید اذعان کرد که بسیاری از این کاستی‌ها اجتناب ناپذیر است. به عبارت دیگر مادام که چه در زمینه «عقب ماندگی» و چه در زمینه دولت از نظریه معتبری برخوردار نباشیم، ضرورتاً هیچ نظریه‌ای درباره «دولت عقب ماندگی» نمی تواند از يك کوشش ابتدایی فراتر رود.

در شرایط کنونی صرفاً آثاری حائز اهمیت و واقعاً قابل استفاده اند که از همان ابتدا منحصراً يك موضوع را مورد بررسی قرار داده و تا به آخر دنبال کنند مثلاً درباره کشورهای امریکای لاتین و نیز بسیاری از کشورهای «عقب نگهداشته شده» به طور جداگانه بررسی‌های قابل توجهی موجود است که به عنوان مثل تأثیر و رابطه متقابل تغییرات بازار جهانی با تغییرات اجتماعی و طبقاتی<sup>(۷)</sup>، و یا تغییرات اشکال حکومت در این کشورها را بررسی نموده اند.<sup>(۸)</sup> از آن گذشته تحلیل‌های بسیاری درباره تك تك کشورهای، پدیده‌های سیاسی، و دوران مشخص تاریخی<sup>(۹)</sup> آنها در دست است که به شناخت واقعیات این جوامع (و البته نه برای توضیح آنها در سطح بالای نظری)، کمک بسیار می کند.

حال چگونه می توان نظریه‌ای منسجم درباره دولت تدوین کرد؟

(۶) گونار میردال «۴۶»، ص ۱۲۵.

(۷) علوی «۱۶۹»، کاردوزو فالگو «۱۲»، اودنل «۳۲۳»، هامیلتون «۲۳۶»،

هاین شتنسل «۲۴۰»، هاین سیمونیس «۲۴۱»، مورمیس پرتانتیرو «۳۱۱»، توری ریواس «۳۸۸»، پرتا راموس «۳۳۰» و دیگران.

(۸) کاردوزو «۱۸۸»، «۱۸۶»، شیله — ناخریشتن «۱۹۵»، اودنل «۱۳۹».

(۹) رجوع شود به بخش سوم از فهرست منابع.

به نظر ما برای این کار دو عامل بنیادی ضروری است: نخست يك نظریه درباره سرمایه‌داری، نظریه‌ای که برای شناخت و تحلیل جوامع اقتصادی در پیرامون تاریخی سرمایه‌داری قابل استفاده باشد، یعنی نظریه‌ای درباره «عقب ماندگی» و سپس نظریه‌ای درباره دولت کاپیتالیستی.

نتیجه‌ای که می‌خواهیم پس از ایجاد رابطه متقابل میان این دو عامل بنیادی کسب کنیم در پاسخ این سؤال نهفته است که عملکرد و اشکال دولت بورژوازی در شرایطی که اقتصاد کاپیتالیستی به صورت اقتصاد عقب مانده کاپیتالیستی تغییر می‌یابد چه خصوصاتی دارد؟

تا به امروز هیچ‌یک از دو تئوری مورد نظر وجود ندارد، ولی برای هر یک از آنها پی‌ریزی‌های زیادی انجام گرفته است. این چنین است که اکنون از یکسومی‌دانیم که پایه اساسی دولت بورژوازی را تعمیم روابط کالایی تشکیل می‌دهد که بر اساس مبادله معادله و تحت نفوذ نیروی کار به مثابه کالا صورت می‌گیرد و از سوی دیگر مشخص کننده صورت‌بندی اجتماعی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، باز تولید وابسته به بازار جهانی و تعداد ساختی است.

ما در فصل‌های دوم و سوم به بررسی این دو عامل اصلی تئوریک می‌پردازیم و در فصل چهارم که در واقع بخش اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد، این دو عامل را با یکدیگر در ارتباط قرار می‌دهیم و بالاخره در فصل آخر دورنمایی از اجزاء و بخش‌هایی از يك تحلیل مشخص را که در آن روابط کشف شده به اثبات خواهد رسید، عرضه می‌کنیم. ادعای ما در این کتاب از این محدوده فراتر نمی‌رود. از اینرو نتایجی که به دست خواهیم آورد، الزاماً باید در حکم يك کوشش مقدماتی شمرده شود و هرگز نمی‌تواند تا آن حد پیش رود که خود مستقیماً واقعیات و پدیده‌های تاریخی را توضیح دهد، بلکه در این

زمینه تنها قادر به ایفای نقش کمکی است.

تأکید ما بر پاره‌ای از عوامل اساسی، از این نظر است که هدف ما ارائه الگویی است که بتواند تصویری از يك واقعیت پیچیده را ارائه دهد، بی آنکه قادر باشد تمام پیچیدگی این واقعیت را منعکس کند: همواره میان منطق درونی بهترین الگوها و واقعیتی که این الگوها می‌خواهند منعکس کنند، به‌طور اجتناب‌ناپذیر فاصله زیادی باقی می‌ماند.

این فاصله را می‌توان مشخص کرد: آنچه به کمک ابزار نظری موجود می‌توان بررسی کرد، نه پیدایش و تکوین تاریخی حکومت‌های مورد نظر، نه حاملین اجتماعی این حکومت‌ها و نه قانونمندی مشخص حاکم بر محیط سیاسی، بلکه صرفاً رابطه ساختی میان اقتصاد و سیاست در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی است. به کمک این نظریات نه خود دولت، بلکه چارچوب دولت و شرایط تعیین شده آن به وسیله زیر بنای اقتصادی قابل بررسی است، نه بیشتر و البته نه کمتر.

از آن گذشته يك نظریه عام درباره دولت جوامع پیرامونی کاپیتالیستی می‌تواند دربرگیرنده وجوه مشترك تمام این دولت‌ها باشد. اما این وجوه مشترك با توجه به تنوع اشکال و روندهای سیاسی «دنیای سوم» ظاهراً چندان زیاد نیست و درست وجود همین اشکال گوناگون تکوین تاریخی دولت‌هاست که کمبودهای اساسی را در يك چنین نظریه عامی موجب می‌گردد. ولی خواهیم دید که وجوه مشترك چندان هم کم نیستند و ما هر اندازه بیشتر سطح را رها کرده و به عمق پدیده‌ها و مناسبات بنیادی جامعه توجه کنیم، میزان تأثیر نفوذ این وجوه مشترك نیز افزایش می‌یابد و همچنین خواهیم دید که درست همین وجوه مشترك به‌عنوان پیش فرض و پایه اساسی اشکال متنوع در سطح عمل می‌کنند.

گفتیم که نظریهٔ راجع به دولت‌های جوامع پیرامونی کاپیتالیستی از محدودیت‌هایی برخوردار است. تحلیل و بررسی این دولت‌ها، این محدودیت‌ها را مشخص‌تر و دقیق‌تر خواهد کرد. این امر در مورد دو مفهوم «وابستگی به بازار جهانی» و «تعددی ساختی صورت‌بندی اجتماعی» که بدون توضیحات لازم در بالا به کار بردیم نیز صدق می‌کند. ما در اینجا نخست مرز این دو مفهوم را در مقابل مفاهیم رایج دیگر مشخص می‌کنیم:

جوامع پیرامونی کاپیتالیستی شامل آن صورت‌بندیهای اجتماعی است که در آنها نظام سرمایه‌داری، همزمان با فرایند پیدایش و تکامل تاریخی سرمایه‌داری استقرار نیافته است، بلکه این استقرار پس از طی یک دورهٔ تکاملی و تبدیل شدن سرمایه‌داری به شیوهٔ تولید غالب در جوامعی دیگر، صورت گرفته است. اگر چه قانونمندی نظام سرمایه‌داری در همه جا یکسان است، ولی شرایط تاریخی و اشکالی که این نظام در مناطق پیرامونی و در مناطق مرکزی سرمایه‌هنگام پیدایش و یا استقرار خود با آن مواجه می‌شود، یکسان نبوده و نیستند. از این نظر ما در تحلیل‌های خود، اصطلاح «سرمایه‌داری پیرامونی» را به کار نمی‌بریم، زیرا معتقدیم که این اصطلاح احتمالاً این تصور نادرست را به وجود می‌آورد که گویا نه تنها اشکال پیدایش و تکوین سرمایه‌داری در این جوامع با جوامع مرکزی سرمایه‌داری متفاوت است، بلکه اصولاً قانونمندی نظام سرمایه‌داری با قانونمندی سرمایه‌داری پیرامونی تفاوت دارد. بنابراین هنگامی که این اصطلاح را به صورت صفت مرکب، یعنی «پیرامونی کاپیتالیستی» به کار می‌بریم، منظور ما همان «نظام سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی سرمایه» است (۱۰). طبق این تعریف، اصطلاح «جوامع پیرامونی کاپیتالیستی»

کشورهای حاشیه‌ای اروپا و از جمله دومی که در دوران بدوی مریکانتیلیسم، یعنی پرتغال و اسپانیا را نیز (که در مرز میان جوامع سرمایه‌داری رشد یافته و جوامع پیرامونی کاپیتالیستی قرار دارند) دربر می‌گیرد. حتی در داخل کشورهای مرکزی کاپیتالیستی، مناطقی (مانند جنوب ایتالیا) و یا بخش‌های اقتصادی (مانند کشاورزی در فرانسه) یافت می‌شود که در مورد آنها نیز - اگرچه به مراتب ضعیف‌تر - اصطلاح پیرامونی کاپیتالیستی صدق می‌کند.

از آنجا که قانونمندیهای درونزای سرمایه‌داری سرمنشاء اصلی صورتبندیهای اجتماعی کشورهای مرکزی کاپیتالیستی و روابط تولید غالب در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی است، تعجب آور نیست که در ساخت‌های اجتماعی این دونوع از جوامع با پدیده‌های مشابهی مواجه شویم. آنچه در مورد کلیه جوامعی که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری غالب است، مورد بحث ماست، نه قانونمندیهای عام و انتزاعی نظام سرمایه‌داری، بلکه نحوه و شکل مشخص استقرار این نظام در جوامع مختلف است.

مفهوم «حکومت» عبارت است از «مجموعه‌ای از وظایف و نهادهای کلی، انتزاعی و عمومی اعمال حاکمیت»<sup>(۱۱)</sup> این مفهوم به مراتب از نقش، وظایف و دستگاه دولت مرکزی و شعب منطقه‌ای آن فراتر می‌رود و مراجع «غیر دولتی» را نیز که مستقیم و غیرمستقیم به صورت احزاب، انجمنها، رسانه‌های عمومی و گروهی و غیره در تثبیت و تقویت حکومت عام، انتزاعی و عمومی سهیم‌اند، دربرمی‌گیرد.

در مقایسه با چنین تفسیری از «حکومت» تنها مفهوم «محیط سیاسی» فراگیرتر است، که انواع مختلف حاکمیت غیر دولتی،

(۱۱) بلانکه «۸۶»، ص ۳۶۹.

حاکمیت فردی و خصوصی و نیز مجموعه اشکال و سازمانهای مخالف قدرت حاکم را شامل می‌شود. ما کوشش می‌کنیم حتی الامکان این دو مفهوم را از یکدیگر تفکیک کنیم، ولی خواهیم دید که از جمله مشخصات پیرامونی کاپیتالیستی ناسمخص بودن مرز میان این دو مفهوم است. هنگامی که اصطلاح «حکومت ملی» را به کار می‌بریم، منظور ما حدودی است که قلمرو حکومت و ساکنین قلمرو را که تحت سلطهٔ یک دولت قرار دارند مشخص می‌کند و در این رابطه به این واقعیت که بسیاری از کشورهای «جدید»، ملیتی را دربر نمی‌گیرند که به‌طور تاریخی انسجام یافته باشد، توجهی نمی‌نماییم. گذشته از مفاهیم فوق لازم است به مقولاتی نظیر نقش و وظایف حکومت، دستگاه دولتی و اشکال نهادی دولت اشاره کنیم که همگی آنها بخش‌ها و جنبه‌های مختلفی از حکومت به مفهوم فوق را تشکیل می‌دهند.

هر بررسی که در زمینه‌ای کم و بیش ناشناخته انجام می‌گیرد، به مقدمات و تدارک زیادی نیاز دارد. از این رو انتخاب مبداء تئوریک، تدارک و توضیح مفاهیم و مقولات لازم، و برنامه ریزی شیوهٔ استدلال، ضرورتاً بخش نسبتاً وسیعی از کار را در بر می‌گیرد. بنابراین به آن گروه از خوانندگان که با تدارکات نظری آشنایی کافی دارند و یا به نتیجه‌گیریها بیشتر از نحوهٔ اثبات جزء جزء آنها علاقمندند، توصیه می‌کنیم که از مطالعهٔ صفحات بعدی صرف‌نظر کنند و مستقیماً به مبحث اصلی در فصل چهارم مراجعه نمایند.



## مقدماتی بر نظریهٔ عقب ماندگی

### ۱ - مقدمه

يك نظریهٔ ماتریالیستی دربارهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی باید در ابتدا شرایط اساسی اجتماعی - اقتصادی را که قرار است بیان سیاسی آن، یعنی دولت، بررسی شود، تعیین نماید. البته هدف ما بهیچوجه این نیست که جمع بندی کاملی از نظریات موجود دربارهٔ سرمایه‌داری «وابسته» ارائه دهیم و یا از آنهم بالاتر، به رفع نواقص و کمبودهای آن‌ها بپردازیم. ما صرفاً می‌توانیم به توضیح چند نکته‌ای اکتفا کنیم که در بحث‌های حاضر به‌عنوان جنبه‌های مرکزی نظریات موجود دربارهٔ «عقب ماندگی» مطرح است و قاعدتاً باید در محیط سیاسی مؤثر واقع شود. برای این منظور و نیز به‌خاطر همه جانبه بودن استدلال باید به‌متونی که در این زمینه تدوین شده است مراجعه کنیم:

بحث مارکسیستی دربارهٔ عقب ماندگی در سالهای اخیر عمدتاً در دو زمینه بوسیلهٔ دو مکتب دنبال می‌شود: یکی تحت عنوان «مبادلهٔ نابرابر» و دیگری تحت عنوان «وابستگی»<sup>(۱۲)</sup>. مبدأ حرکت هر دو مکتب، نظریهٔ «کلاسیک» امپریالیسم و نهایتاً قوانین تولید و انباشت سرمایه‌داری تدوین شده از جانب مارکس است. هر یک از این دو مکتب بر جنبه‌های متفاوتی از این بحث تکیه کرده و در تکامل آن می‌کوشد. در حالیکه مکتب اول حرکت ارزش در بازار جهانی را به بررسی می‌گذارد (در ابتداء میان کشورهای مرکزی کاپیتالیستی و سپس میان این کشورها و کشورهای پیرامونی)، مکتب دوم به تحلیل آن ساخت‌هایی از صورت‌بندی اجتماعی می‌پردازد که پیدایش و تکامل سرمایه‌داری وابسته را در جوامع پیرامونی موجب می‌گردد.

در حال حاضر چنین به نظر می‌رسد که این دو مکتب یا جریان نظری در جهت تکمیل یکدیگر حرکت می‌کنند، البته نه به اینصورت که نظریهٔ مطلوب از مجموعهٔ این دو نظریه تشکیل شود، بلکه بدین نحو که هر دو جریان از دو زاویهٔ مختلف به یک هدف مشترک نزدیک می‌شوند. انتخاب این دوزاویه تصادفی نیست، بلکه با دوجنبهٔ منطقی

(۱۲) دربارهٔ «مبادلهٔ نابرابر» به ویژه رجوع شود به امانوئل «۱۴»، سمیرامون «۳»، پالوآ «۵۲» و «۵۳» بوش «۱۰»، از همین نویسنده در نشریه آلمانی زبان پروپلمه‌س کلاسن کامپفس (مسائل مبارزه طبقاتی)، شماره ۸/۹، ۱۹۷۳/۳، ص ۴۶ - ۱۷، بوش شولر زلو «۱۱»، نویزوس «۴۷»، شولر «۵۵»، و از همین نویسنده، دربارهٔ «عقب‌ماندگی و مبادله نابرابر» در «براندس تیپی» «۷» ص ۱۷۵ - ۱۴۰، نشریه «سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی» (به زبان فارسی)، شماره ۴، آذر ۵۶.

فهرست کامل مربوط به آثار جدید دربارهٔ امپریالیسم و عقب‌ماندگی توسط زنگهاس «۵۷»، ص ۴۰۳ - ۳۷۹ و «۵۸»، ص ۳۹۰ - ۳۷۴ گرد آورده شده است.

و ممکن عقب ماندگی تطابق کامل دارد: از یکسو عقب ماندگی به مثابه فرایندی که عمدتاً تحت الشعاع بازار جهانی قرار داشته و دارد و قانون مندی آن به توضیح و تشریح احتیاج دارد و از سوی دیگر عقب ماندگی به مثابه شرایطی که در هر مرحله از این فرایند حاکم است و باید مشخصات آن را تشریح و مقوله بندی کرد. (۱۲)

در تحلیل نهایی باید این هر دو نظریه در یک نظریه ساز تولید پیرامونی کاپیتالیستی هماهنگ گردند. محتوی این نظریه در واقع چیزی جز تعمیم نظریه عام سرمایه به شرایط مشخص تاریخی هر یک از جوامع پیرامونی سرمایه داری جهانی نمی تواند باشد، که باید اشکال تحقق قانون ارزش را همراه با جهانی شدن روابط تولیدی کاپیتالیستی در این جوامع خاص توضیح دهد. تازه بر این اساس است که می توان

---

(۱۳) بنا بر این تعجب انگیز نیست که در آثار جدید مربوط به هر یک از دو نظریه، در نحوه طرح سئوالات و در شیوه برخورد با مسائل شباهت های زیادی مشاهده می شود. مثلاً شولر «۵۵» در نوشته های اخیر خود «مبادله نابرابر» را از طریق مبادله نابرابر حجم کار، اثبات می کند و از این نظریه محور بحث را از قلمرو گردش کالاها به قلمرو تولید و سازماندهی اجتماعی کار انتقال می دهد. برعکس محققین آمریکای لاتین بیش از پیش سعی دارند دینامیسم تکامل اقتصادی جوامع خود را با مقولات سیاسی - اقتصادی توضیح دهند و اینگونه توضیحات را در تحلیل صورت بندی های موجود ادغام کنند. در این زمینه یکی از کوششهای پراهمیت - ولی ناموفق - مقاله مارومارینی است تحت عنوان «دیا لکتیک وابستگی» درزنکهاس «۵۸»، ص ۹۸-۱۳۶. این کوشش را پراتاراموس «۳۳» و انتشارات جدید مرکز تحقیقاتی برزیل، از جمله کاردوزو «۱۸۸» و اولیویرا «۵۰» ادامه می دهند. تمام محققینی که در پی کشف علل عقب ماندگی هستند به نوعی در رابطه با این دو نظریه قرار می گیرند و همین نظریات را پایه و اساس بررسی های خود قرار می دهند، نظیر شولر «۵۶» و چنتس «۶۳».

بدور از کاستی‌های تئوریک، پدیده‌های روبنایی «دنیای سوم» را توضیح داد.

با این وجود بر پایه همین کوشش‌های مقدماتی موجود نیز می‌توان نتایجی را برای توضیح محیط سیاسی این جوامع پیش بینی کرد. جهت بررسی مقدماتی دو عامل مرکزی عقب‌ماندگی، هم‌اکنون اطلاعات کافی دربارهٔ دو جنبه ممکن و منطقی عقب‌ماندگی (که در بالا به آن اشاره شد) در دست است. ما در زیر این دو عامل بنیادی را تحت عنوان‌های باز تولید وابستگی جوامع اقتصادی پیرامونی به بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندی‌های اجتماعی این جوامع بررسی می‌کنیم. یکی از این دو عامل مربوط است به رابطهٔ اقتصادی این جوامع با مراکز سرمایه‌داری جهانی از دیدگاه تاریخی و دیگری به اشکال مشخص ساخت اقتصادی - اجتماعی - سیاسی و ایدئولوژیکی تک تک کشور-های پیرامونی. هر دو عامل همچون رابطهٔ حرکت با شکل، لازم و ملزوم یکدیگرند. هر دو عامل در تحلیل نهایی یک موضوع را از دو جنبهٔ مختلف در نظر دارند و بنابراین تنها هنگام توضیح آنهاست که می‌باید آنها را از یکدیگر تفکیک نمود.

## ۲- ساخت‌های عقب‌ماندگی

الف: توضیح تاریخی عقب‌ماندگی

مهمترین عامل در بررسی و توضیح سرمایه‌داری در جوامع پیرامونی، چگونگی پیدایش و تکوین تاریخی آن، یعنی چگونگی انشقاق آن از سرمایه‌داری کلاسیک است و درست همین توضیح است که تفاوت اصلی آنرا با سرمایه‌داری کلاسیک مشخص می‌کند. در حالیکه در کشورهای اروپای مرکزی تاریخ تکامل سرمایه-

داری با تاریخ پیدایش و تکامل این نظام در جهان یکسان و همزمان است، در جوامع پیرامونی روابط و شیوه تولید کاپیتالیستی به عنوان نتیجه تبعی این تکامل و براساس حاکمیت سرمایه در سطح جهانی وجود بازار جهانی سرمایه به وجود می آید.

در اروپا روابط کاپیتالیستی طی يك روند طولانی تاریخی و در مقابل روابط تولیدی ماقبل سرمایه داری، همواره تا آن حد رشد می کند که شرایط اقتصادی و اجتماعی موجود، امکان و ضرورت آن را فراهم ساخته باشد. در آنجا این نظام به مثابه راه حل موقتی تضادهای اجتماعی عمل می کند و شکوفایی عظیم و بی سابقه نیروهای تولیدی را ممکن می گرداند. ولی هنگامیکه همین نظام سرمایه داری که بدین نحو تکامل یافته است، با جوامعی مواجه می شود و در فرایند توسعه روز افزون باز تولید خویش آنها را تحت سلطه در می آورد، دینامیسم تاریخی درونزای<sup>(۱۴)</sup> این جوامع را قطع می کند: روابط تولیدی ماقبل سرمایه داری را در این جوامع به طور انقلابی از بین نمی برد، بلکه آنها را بر حسب احتیاجات خویش تغییر می دهد. علاوه بر این از طریق ایجاد شاخه های نوینی از تولید و روابط تولیدی، تضادهای جدیدی را بر این جوامع تحمیل می کند. مناطق پیرامونی در چارچوب تقسیم کار جهانی، وظایف اقتصادی تازه ای کسب می کنند و این وظایف بیش از همه و در وهله اول در خدمت ایجاد امکانات جدید و حمایت از انباشت سرمایه در کشورهای مرکزی سرمایه قرار

---

(۱۴) اینکه قبل از ورود نظام سرمایه داری به این جوامع، خود این جوامع تا چه حد امکان رشد داشته اند و تا چه حد ورود سرمایه به درون آنها اصولاً باعث ایجاد تحرك اقتصادی و اجتماعی شده است، در اینجا مطرح نیست. البته این مطلب از جمله مباحثی است که پاسخ به آن برای شناخت جوامع پیرامونی و نیز برای از بین بردن بسیاری از توهمات ضروری است.

دارد. از این روست که رشد اقتصادی کشورهای مرکزی مانع شکوفایی نیروهای تولیدی در کشورهای پیرامونی می‌گردد و از آنهم بیشتر، حاکمیت سرمایه‌داری نوعی «تکامل عقب‌ماندگی»<sup>(۱۵)</sup> را در این کشورها به جریان می‌اندازد. از قرن ۱۹ به بعد فرایند جدایی شرایط اجتماعی تولید از شرایط بازتولید، اشکال‌خشن‌تری کسب می‌کند و هر اندازه که «انقلاب صنعتی» در کشورهای مرکزی سرمایه، رشد اقتصادی و بهبود خدمت‌وسط شرایط زندگی را باعث می‌گردد، در جوامع پیرامونی هم بخش‌های بیشتری در خدمت اقتصاد کشورهای مرکزی قرار می‌گیرند و در نتیجه وابستگی این جوامع به کشورهای مرکزی سرمایه، عمیقتر و همه‌جانبه‌تر می‌شود و همگام با تشدید این وابستگی، موانع رشد اقتصادی - اجتماعی و ناموزونی‌های موجود در این جوامع شدت می‌یابد.

در زمینه اجتماعی تفاوت میان سرمایه‌داری «داخلی» و «خارجی» بدین‌صورت نمودار می‌گردد که استقرار شیوه تولید سرمایه‌داری در زادگاه آن باعث پیروزی طبقات و اقشار مترقی بر طبقات و اقشار عقب‌مانده می‌شود، در حالیکه نتیجه حاکمیت سرمایه جهانی در مستعمرات، پیروزی اقتصادی و اکثراً نیز سیاسی طبقه حاکم جامعه‌ای بیگانه (بورژوازی کشورهای مرکزی سرمایه) بر مجموعه جامعه بومی است. البته اگر حاملین تکامل اقتصادی را به‌عنوان یک معیار برای تفکیک این دو نوع از جوامع از یکدیگر بپذیریم، تفاوت ذکر شده در بالا میان زادگاه سرمایه‌داری و مستعمرات در مورد برخی از جوامع اقتصادی دیگر (نظیر پروس و ژاپن) نیز صدق می‌کند. در این کشورها هم سرمایه‌داری نه به‌رهبری نیروهای مترقی علیه نیروهای عقب‌مانده، بلکه بوسیله خود اقشار میرنده اجتماعی حاکم، آنهم

(۱۵) رجوع شود به‌گوتتر فرانک «۱۸» و ارنست مندل «۴۲».

پس از به وجود آمدن بازار جهانی سرمایه تکامل می‌یابد. با این همه این کشورها توانستند (البته بر اساس پیش شرطهای نسبتاً مناسب اقتصادی و هر بار به شکلی مخصوص به خود) یک شکوفایی همه جانبه کاپیتالیستی نیروهای تولیدی را دامن بزنند و پس از مدتی در شمار مراکز سرمایه‌داری در آیند.

مسئله شیوه تولیدی غیر معمول، از جمله مسائلی است که توجه مارکس را نیز جلب کرده بود و او قصد تحقیق درباره آنها را داشت، ولی مجال آنرا پیدا نکرد. او فقط اصطلاح «روابط تولیدی فرعی» را از خود به یادگار گذاشت. مارکس در نکته سوم طرح‌های پی‌مربوط به «مبانی انتقاد سیاسی»<sup>(۱۶)</sup> می‌نویسد: «روابط تولیدی دوجه‌دومی و دوجه‌سومی و اصولاً مشتق شده، انتقال یافته و اصولاً غیر بدوی نفوذ روابط بین‌المللی در آنجا». و سپس در همانجا به‌طور پراکنده به چند مثال اشاره می‌کند: «تولید جمعی و مالکیت جمعی، آنطور که مثلاً در پرو مشاهده می‌شود، آشکارا یکی از اشکال فرعی است؛ این شکل فرعی به وسیله قبایل مهاجمی که خود با شکل قدیمی و ساده مالکیت جمعی و تولید جمعی، به گونه‌ای که در هندوستان و نزد بردگان رایج است، آشنا بوده‌اند، به آنجا وارد شده و انتقال یافته است. همینطور به نظر می‌رسد که شکلی که مثلاً در نزد اقوام سلت در ویلز مشاهده می‌کنیم، شکلی انتقالی و فرعی است که توسط اشغالگران به قبایل عقب مانده‌تر وارد شده است.»<sup>(۱۷)</sup>

مارکس همچنین توجه داشت که این روابط تولیدی فرعی می‌توانند «تحت نفوذ روابط بین‌المللی» اشکالی کسب کنند که با اشکال

(۱۶) کارل مارکس: گروندریسه «مبانی انتقاد بر اقتصاد سیاسی»، ص ۲۹

(تأکید از مارکس است)

(۱۷) همانجا، ص ۳۹۰. انطباق تاریخی این مثال در اینجا مورد بحث نیست.

اصولی که از آنها مشتق شده اند کاملاً متفاوت باشند. «اینکه ما صاحبان (برده داران - مؤلف) کشتزارها را در آمریکا نه تنها سرمایه دار می نامیم، بلکه آنها واقعاً سرمایه دار هستند، بر این پایه است که آنها به عنوان استثنائات در داخل بازار جهانی که بر کار آزاد متکی است، وجود دارند.»<sup>(۱۸)</sup>

اگر نخواهیم دچار اشتباه شویم و این استثنائات را امری تصادفی و دلخواه تعبیر کنیم، این سؤال پیش می آید که کدام شرایط اقتصادی می توانند سرمایه داری را به وجود آورند که نه بر اساس کار مزدبری آزاد، بلکه بر پایه کار بردگی تولید می کند؟ و نیز این سؤال که یک نظریه عام سرمایه تا چه حد به آن اشکال تاریخی قابل تعمیم است که ظاهراً با قوانین منطقی نظریه عام سرمایه در تضاد قرار دارند؟ برای پاسخ به این پرسش ها باید در ابتدا دو جنبه اساسی عقب ماندگی - یعنی فرایند اقتصادی که عقب ماندگی بر آن متکی است و نیز شکل این فرایند را مشخص نماییم تا بتوانیم مبنای رابطه میان تظاهر تاریخی و تحلیل تئوریک را پیدا کنیم.

#### ب: باز تولید وابسته به بازار جهانی

منظور از «باز تولید وابسته به بازار جهانی» بیان این واقعیت است که عوامل عمده تولید و باز تولید اقتصادهای پیرامونی، چه از نظر اقتصادی و چه از نظر اجتماعی به طور عمده از طریق بازار جهانی به کشورهای پیرامونی انتقال یافته و از اینرو تحت الشعاع منافع ارزش افزایی اقتصادی طبقات حاکم کشورهای مرکزی و تحت کنترل سیاسی این طبقات قرار دارند.

همین منافع ارزش افزایی کشورهای مرکزی محرک بود که



به خاطر آن در ابتدا کشورهای «عقب مانده» بطور قهر آمیز و یا از طریق رقابت حساب شده در نظام سرمایه داری ادغام شدند. این نقش در مجموعه دوران بعدی تکامل اقتصادی و اجتماعی کشورهای حاشیه‌ای، تا به امروز تعیین کننده بوده است و حتی با اینکه تحولات اخیر (نظیر ایجاد صنایع در برخی از این کشورها و یا بهبود موقعیت بعضی از مواد خام استراتژیکی کشورهای «دنیای سوم» در بازار جهانی) تغییراتی در این رابطه به وجود آورد (به طوریکه اخیراً در اینجا و آنجا از «دنیای چهارم» صحبت می‌شود) ولی آنرا بهیچوجه از بین نبرد. (۱۹)

در اساس بازتولید کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی به بازار جهانی وابسته است. این بازتولید به روابط مبادلاتی جنسی لازمی متکی است که تولید این کشورها را به تولید کشورهای مرکزی سرمایه وابسته می‌کند. تقسیم کار جهانی در حقیقت چیزی نیست جز ارجاع کار از جانب کشورهای مرکزی امپریالیستی به کشورهای پیرامونی. بر این اساس است که ساخت‌های تولیدی در کشورهای پیرامونی به وجود آمده است. محتوای این ساخت‌ها عبارت از: الف) اضافه تولید قابل تحقق این کشورها شامل برخی مواد خام معدنی یا کشاورزی است که تقاضا برای آنها در بازار داخلی این کشورها یا بسیار کم است و یا اصلاً وجود ندارد؛ ب) بخش اعظم این مواد باید در بازار جهانی یا در کشورهای صنعتی تحقق یابد تا متقابلاً امکان ورود کالاهایی (کالاهای مصرفی، تسلیحاتی و غیره) به وجود آید که این کشورها به خاطر ساخت تولیدی یک جانبه خود نمی‌توانند آنها در داخل تولید

---

(۱۹) در اینجا منظور یک رابطه کیفی است و نه کمی. حتی اگر تجارت خارجی این کشورها صرفاً درصد ناچیزی از تولید ناخالص اجتماعی را دربرگیرد، همین مقداری تواند تأثیر تعیین کننده‌ای در مجموعه ساخت اقتصادی داشته باشد.

کنند. بنابراین شکل جنسی تولید اضافی کشورهای از نظر اقتصادی عقب مانده، رابطه مبادلاتی و بازار تولیدی معینی را با کشورهای صنعتی و یا با بازار جهانی به کشورهای «دنیای سوم» تحمیل می کنند.»<sup>(۲۰)</sup>

در انطباق با شکل جنسی محصولات، رابطه بازتولیدی کشور-های عقب مانده، در نسبت ارزشی، رابطه توزیعی و رابطه مصرفی و بالاخره در قشر بندیهای اجتماعی آنها و نیز از طریق ادغام در گردش اقتصادی کشورهای مرکزی تعیین می گردد.

بدین نحو ترکیب طبقاتی در این کشورها نیز زمانی قابل درک خواهد بود که در رابطه با یک جناح «خارجی» قرار داده شود. این «بورژوازی‌های خارجی»، آن بخش از بورژوازی کشورهای مرکزی را تشکیل می دهند که در کشورهای پیرامونی، کمبودهای موجود در زمینه بازتولید را تحت کنترل دارند و از اینرو مستقیماً و یا از طریق نمایندگان داخلی، خود نقش اصلی اقتصادی، سیاسی، ایدئولوژیکی و اجتماعی طبقه حاکم را ایفا می کنند.»<sup>(۲۱)</sup>

---

(۲۰) اوله سولر «۳۲۵»، نقل قول از نسخه چاپ نشده، برلن ۱۹۷۵، ص ۱۵  
(۲۱) تفکیک بورژوازی «داخلی» و «خارجی» از نظر تفویض ضروری است، در حالیکه هنگام برخورد با واقعیات اکثراً این تفکیک امکانپذیر نیست. به خصوص در بخشهای اقتصادی حاکم، که در آن هر دو بخش از بورژوازی به یکدیگر آمیخته‌اند و به صورت سرمایه‌ها و شرکت‌های مشترک تظاهر می‌یابند. در این موارد سرمایه‌هایی که قبلاً ملی بوده‌اند با سرمایه‌های خارجی مخلوط می‌شوند. شرکتهای خارجی پس از یک دوره از حیات خود به جزئی از منافع اقتصادی داخلی و بیان اجتماعی آن تبدیل می‌گردند. بنابراین دور از واقعیت است اگر ما نمایندگان داخلی منافع خارجی را صرفاً به عنوان رؤسای شعبات شرکتهای خارجی بنگریم. آنها در جوامعی که از روابط اجتماعی نسبتاً پیچیده‌تری برخوردارند، جزئی از طبقه حاکم را تشکیل می‌دهند، بی آنکه نقش خود را به عنوان نمایندگان حاکمیت امپریالیستی از دست بدهند.

منظور از «بازتولید وابسته به بازار جهانی» چیزی نیست جز ناکامل بودن ارگان‌های نظام اقتصادی و اجتماعی. این نقصان و ناکاملی است که به جوامع عقب مانده، وابستگی به کشورهای مرکزی کاپیتالیستی را تحمیل می‌کند، آنهم در شرایطی که ضمن تشدید پیشبرد فرایند انباشت در کشورهای مرکزی، مانع از تحقق همین فرایند در کشورهای پیرامونی می‌گردد. در اینجا منظور از بازار جهانی، «مجموعه کشورهای مرکزی» یا «مراکز سرمایه‌داری جهانی» است. بنابراین چگونگی جزئیات سازماندهی فرایند مبادلات و اینکه آیا اصولاً تمام روابط میان کشورهای عقب مانده با کشورهای پیشرفته در شکل روابط مبادلاتی خلاصه می‌شود، مطرح نیست. (۲۲)

ما بهیچوجه قصد نداریم تفاوت فاحشی را که میان مراحل، درجات و اشکال مختلف وابستگی به بازار جهانی موجود است، نادیده بگیریم. برعکس، بخصوص اگر بخواهیم اصطلاح «باز تولید وابسته به بازار جهانی» را از نظر تاریخی بررسی کنیم، باید این تفاوت‌ها را دقیقاً در نظر بگیریم.

در يك مرحله اولیه که از قرن هفدهم آغاز شده است، هنوز نمی‌توان از بازار جهانی به معنای واقعی کلمه سخن گفت: مناطقی که در آن زمان از طرف امپراطوری‌های اسپانیا و پرتغال اشغال شدند، مستقیماً مورد غارت قرار گرفتند و مواد و محصولات که غارت

---

(۲۲) باید تأکید کرد که منظور از «بازار جهانی» در اینجا «رقابت سرمایه‌های ملی در عرصه بین‌المللی» نیست. این تعریف تنها در مورد رابطه متقابل کشورهای صنعتی صادق است و استفاده از آن در زمینه مناسبات کشورهای صنعتی با کشورهای «دنیای سوم» خالی از اشکال نیست، زیرا از آنجا که در جارجوب ملی کشورهای پیرامونی هنوز «میان‌کین» شرایط تولید وجود ندارد، فرایند تولید ارزش در این کشورها عمدتاً از طریق مبادله بین‌المللی تعیین می‌گردد.

می‌شدند، مانند فلزات و اشیاء و کالاهای قیمتی (نظیر ابریشم و ادویه‌جات) بدون تغییر شکل قابل‌ذکری در خدمت گنج‌اندوزی و یا مصرف بلاواسطه قرار می‌گرفتند. در مرحله دوم در طول قرون ۱۷ و ۱۸، نخستین اشکال مقدماتی یک تقسیم‌کار جهانی از طریق بازار جهانی، با صدور مواد خام گرانبه‌تر (مانند مواد رنگی) و مواد غذایی (مانند شکر) از مستعمرات برای استفاده مانوفاکتورها در هلند و فرانسه، بوجود می‌آید.

با اینحال تازه در مرحله سوم، که در حدود ۱۸۵۰ آغاز می‌گردد، یعنی در مرحله سرمایه‌داری صنعتی است که می‌توان از یک بازار جهانی تکامل یافته سخن راند. در این مرحله است که صادرات مواد اولیه به کشورهای مرکزی نظیر انگلستان - و بعداً به‌رقبای آن آلمان، فرانسه و امریکا گسترش می‌یابد و در همین مرحله است که تولیدات صنعتی این کشورها به‌سوی بازارهای کشورهای پیرامونی سرازیر می‌شود. و تازه در این دوره «بازتولید وابسته به بازار جهانی» نتایج اجتماعی کاملاً مشهود و ملموسی کسب می‌کند و تازه از این مرحله به بعد است که می‌توان اصطلاح «بازتولید وابسته به بازار جهانی» را به‌تمام معنا بکار برد.

مناسبات وابسته را می‌توان در فرمول زیر خلاصه کرد:

کشورهای مرکزی: بخش I (کالاهای تولیدی)

کشورهای پیرامونی: بخش II (کالاهای مصرفی) (۲۳)

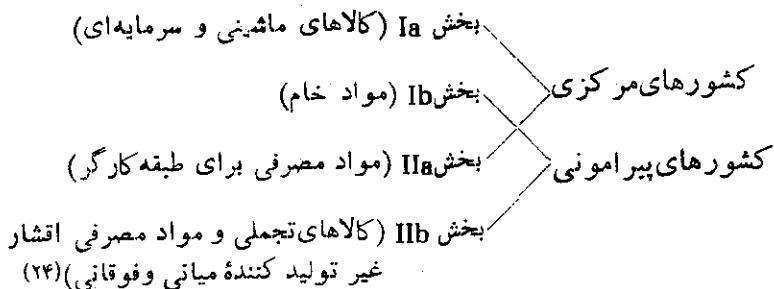
هر دو بخش اصلی باید لااقل یکبار تقسیم‌گردند، تا بتوان

تصویری از چارچوب تقسیم‌کار جهانی به دست آورد:

---

(۲۳) رجوع شود به کاردوزو: «وابستگی و تکامل در آمریکای لاتین» در

زنکهاس «۵۸»، ص ۲۲۰-۲۰۱



الگوی فوق در واقع ساده‌ترین الگویی است که محتوای اقتصادی «بازتولید وابسته به بازار جهانی» را به صورتی که در مرحله «امپریالیسم کلاسیک» تا زمان بحران اقتصادی جهانی رایج بوده و پایه و اساس عقب ماندگی امروزی را تشکیل می‌دهد، بیان می‌کند.

البته نه این الگو و نه هر الگوی ساده دیگری نمی‌تواند تمام واقعیت را منعکس کند: استثنائات به اندازه‌ای زیاد، اشکال به قدری متنوع و گرایش‌های گوناگون به درجه‌ای از اهمیت هستند که نمی‌توان به این قبیل الگوها بسنده کرد. مثلاً همواره مواد غذایی که صرف تأمین مصرف طبقه کارگر در کشورهای مرکزی می‌شود، در برخی از کشورهای پیرامونی نقش مهمی ایفا کرده است (گندم). اینکه کدام مواد برای صدور تولید می‌شود، کدام مرحله از تولید کالاها (تمام مراحل یا مثلاً فقط مرحله مونتاژ) در کشورهای پیرامونی انجام گیرد، اینکه آیا وسایل تولید این بخش از صادرات در دست بورژوازی خارجی یا بورژوازی داخلی قرار دارد و اینکه چه مسوادی مورد مصرف طبقه کارگر قرار می‌گیرد و بالاخره اینکه قشر بندیهای بورژوازی و فراکسیون‌های آن کدام هستند و با یکدیگر چگونه

(۲۴) شولر «۵۵»، ص ۲۱۳. همینطور سمیرامین «۲» و بازم از همین نویسنده؛ «در زمینه نظریه انباشت و رشد در جامعه جهانی کنونی» در زنگهای «۵۸»، ص ۹۷ - ۷۱، ص ۷۲

ترکیب شده‌اند، همهٔ اینها تفاوت‌های مهمی را در چگونگی، کیفیت و کمیت وابستگی موجب می‌گردند.

نکتهٔ مهمتر اینکه این الگو را نمی‌توان غیرقابل تغییر، ایستا و ساکن تصور کرد: در همان دوران گذار، یعنی تقریباً بین بحران اقتصادی جهانی و جنگ کره، در برخی از کشورهای پیرامونی برای جانشینی برخی کالاها، مصرفی وارداتی و تولید آنها در داخل، صنایع جانشین ایجاد می‌گردد و از سال‌های ۱۹۵۰ به بعد ما ناظر جهانی شدن هرچه بیشتر تولید صنعتی تحت رهبری شرکتهای چند ملیتی هستیم که این بار برای تأمین مصرف اقشار فوقانی تولید می‌کنند و در نتیجه در عمده‌ترین کشورهای پیرامونی رفته رفته فرایند صنعتی شدن در جهت تولید کالاهای سرمایه‌ای گام برمی‌دارد.

در این الگوی جدید رابطهٔ بار تولید با بازار جهانی از طریق وابستگی تکنولوژیک و نیز امتیاز مواد مصرفی خارجی و روش‌های تولید برقرار می‌گردد. به این ترتیب در این الگو خواست بورژوازی کشورهای مرکزی برای ارزش افزایی و کنترل، دیگر نه از طریق واردات مواد خام و فروش آن در کشورهای مرکزی، بلکه از طریق تحقق داخلی در بازار کشورهای پیرامونی و صرفاً بازگشت پولی به شکل سود، و فروش امتیازات تحقق می‌یابد. (۲۵) بدهی‌های روزافزون کشورهای پیرامونی به کشورهای مرکزی و مراجع بین‌المللی بیان‌کنندهٔ این شکل جدید وابستگی تکنولوژیک و مالی است. احتمالاً می‌توان این پدیده‌ها را به عنوان گرایش به سوی آغاز

---

(۲۵) «دورنمای سال ۲۰۰۰ دورانی را نوید می‌دهد که در آن اقتصادهایی نظیر اقتصاد آلمان عمدتاً امتیازات شیوهٔ تولید، کاغذ کپی برای کپی برداری از نمونه‌ها و الگوها صادر می‌کنند.» (هلموت اشمیت، صدر اعظم آلمان فدرال - نقل قول از روزنامهٔ فرانکفورتر آلگماینه تسايتونک ۱۹۷۵/۸/۲۳)

مرحله چهارم از وابستگی به بازار جهانی تحت نفوذ سرمایه‌داری مالی تلقی کرد. در این مرحله است که موقعیت امروزی ایالات متحده آمریکا در بازار جهانی به مجتمع‌های عظیم مالی و صنعتی که از مرزهای ملی فراتر رفته و نفوذ خود را بر روی تمام کره زمین گسترش داده‌اند، انتقال می‌یابد.

۳ وابستگی به بازار جهانی انواع متفاوت دارد. تفاوت‌هایی که تا کنون بررسی کردیم جنبه تاریخی داشتند. علاوه بر این، تفاوت‌های طبیعی از قبیل تفاوت‌های سوق الجیشی، منطقه‌ای، جغرافیایی (اقتصاد و حمل و نقل)، ملیتی و نژادی نیز در خصوصیات وابستگی به بازار جهانی مؤثر است. مثلاً مناسبات میان يك کشور كوچك با يك کشور چند ملیتی تولید و صدور موز با مناسبات تعداد کثیری از شرکت‌های چند ملیتی با يك کشور پر جمعیت پهناور و ثروتمند کاملاً تفاوت دارد. مع الوصف و جه اشتراك میان تمام این کشورهای پیرامونی - و این نکته‌ای است که در رابطه با بحث ما عمده است - این است که تمامی آنها در خدمت نیاز کشورهای مرکزی به انباشت هر چه بیشتر سرمایه قرار دارند.

وابستگی به بازار جهانی از نظر کشورهای وابسته بهیچوجه به‌مثابه يك عامل خارجی به‌شمار نمی‌آید. برعکس همین وابستگی است که خود محرك ایجاد بسیاری از ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی است و بعضاً در ایجاد آنها هم نقش تعیین کننده داشته و دارد. و از طرف دیگر همین ساخت‌های داخلی و حاملین اجتماعی، آن هستند که در عمل مناسبات با بازار جهانی را برقرار می‌کنند؛ چگونگی این مناسبات را مشخص می‌نمایند و با مبارزات و جنبشهایی که احیاناً بتوانند این مناسبات را دگرگون سازند به‌مقابله می‌پردازند.

### ج: تعدد ساختی صورت‌بندی‌های اجتماعی

اصطلاح «تعدد ساختی صورت‌بندی‌های اجتماعی» مبین این واقعیت است که اگرچه در جوامع پیرامونی، شیوه تولید سرمایه‌داری غالب است، ولی این شیوه تولید بهیچوجه تنها شیوه تولید موجود در جامعه نیست. در بسیاری از بخش‌های تولیدی جوامع پیرامونی، اشکال غیر سرمایه‌داری تولید البته به شکل مشخص و تاریخی نحوه پیدایش و تکامل سرمایه‌داری در هر جامعه پیرامونی مربوط بستگی دارد. (۲۶)

خصوصیات مشخص‌کننده ساخت‌های اجتماعی که ما امروز «عقب مانده» می‌نامیم صرفاً از عقب‌ماندگی اقتصادی ناشی نمی‌شود. این عقب‌ماندگی اقتصادی را می‌توان «رشد نیافته» و «در حال رشد» نیز نامید. از جمله عمده‌ترین خصوصیات جوامع «عقب مانده» همزیستی تولید جدید در کنار تولید سنتی است. به این تفاوت فاحش میان انواع شیوه‌های تولیدی (که نتیجه آن در میزان بهره‌وری تولید هم منعکس می‌شود) می‌باید ناهماهنگی بیش از حد بخش‌های مختلف اقتصادی را هم افزود. علاوه بر این ما در کشورهای پیرامونی با بازاری مواجه هستیم که به علت وجود موانع اقتصادی و اجتماعی بسیار، دچار کاستی‌ها و نواقص فراوانی است.

همین شرایط اقتصادی در زمینه اجتماعی به صورت قشر بندی

---

(۲۶) اصطلاح «تعدد ساختی» همانند اصطلاح «باز تولید وابسته به بازار جهانی» يك مفهوم كمكي و مقدماتی است و علاوه بر آن اصطلاحی ضعیف است. زیرا از نظر محتوی تقریباً هیچ چیزی را بیان نمی‌کند. ما این اصطلاح را حتی الامکان به صورت «تعدد ساختی صورت‌بندی‌های اجتماعی» به کار می‌بریم، آنهم با تأکید بر این نکته که این اصطلاح نیز تنها در رابطه با يك تعريف جامع می‌تواند محتوای لازم را کسب کند.



چند گانه در میان طبقات حاکم تبلور می‌یابد. در این قشر بندی نمایندگان سرمایه مالی جهانی در کنار سرمایه‌داران منفرد در رقابت با یکدیگر و سرمایه‌داران کشاورزی جدید در کنار زمینداران بزرگ سنتی و ... همزیستی دارند.

در میان طبقات تحت سلطه نیز روابط کار به همین اندازه از تفاوت‌های گوناگون و زیاد برخوردار است: در کنار کار مزدبری، هنوز اشکال آشکار و پنهان وابستگی فردی، بقایایی از اقتصاد جمعی ماقبل دوران مستعمراتی و بالاخره بخش وسیعی از مازاد نسبی جمعیت، یعنی زاغه‌نشینانی وجود دارند که به صورت کارهای موسمی، پست‌ترین کارهای خدماتی را انجام می‌دهند و یا به‌عنوان دهقانان خودکفا در حصه‌های کوچک کشاورزی به‌وضع رقت باری تجدید تولید می‌کنند.

سطح نازل اجتماعی کردن اقتصاد در ناهماهنگی مجموعه محیط اقتصادی و عدم توانایی ادغام آن در یک نظام منسجم تبلور می‌یابد. شهرها، صنایع، تجارت، مدیریت مؤسسات فرهنگی و آموزشی و رفاهی در یک یا چند نقطه همراه با تأسیسات بنیادی اقتصادی تمرکز یافته‌اند، در حالیکه بخش‌های وسیعی از کشور یا اصلاً رابطه‌ای با نظام فوق ندارند و یا اینکه بندرت در رابطه با آن قرار می‌گیرند. این مناطق «حاشیه‌ای پیرامونهای کاپیتالیستی» اکثراً بدون رابطه با یکدیگر مستقیماً تحت سلطه مراکز پیرامونها به‌سر می‌برند. (۲۷)

(۲۷) میان بلوچستان و کردستان، ترکمن صحرا و خوزستان هیچ رابطه‌ای وجود ندارد، کلیه روابط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این مناطق از مرکز تعیین می‌گردد. حتی رابطه متقابل میان بسیاری از روستاهای این مناطق هم نه به‌صورت مستقیم، بلکه از طریق مرکز برقرار می‌گردد، در مورد شهرها نیز همین عدم

همزیستی عوامل اجتماعی سرمایه‌داری و غیرسرمایه‌داری که در نگاه اول کاملاً بدون نظم و ترتیب به نظر می‌آید، در واقع چندان هم فاقد قانونمندی نیست. مثلاً عدم استقرار روابط کاپیتالیستی در تمام بخش‌های اقتصادی و در تمام مناطق یکسان نیست: از جمله بخش گردش کم و بیش بر پایه روابط کاپیتالیستی مستقر شده است. البته در همین بخش هم برخی از مناسبات کاپیتالیستی نظیر نظام بانکی و اعتباراتی از ضعف نسبی برخوردارند. روابط بازار بعضاً از طریق پرداخت‌های ناشی از فشار غیراقتصادی مخدوش می‌شود و بالاخره مناطقی وجود دارد که در آنها پرداخت به وسیله کالاهای طبیعی و یا مبادله ارزش‌های مصرفی صورت می‌گیرد.

● عوامل غیر کاپیتالیستی را می‌توان عمدتاً در بخش تولید، به صورت تکنیک‌های تولیدی غیرصنعتی و در مناسبات میان صاحبان وسایل تولید و تولیدکنندگان مستقیم مشاهده کرد. ولی در این بخش نیز تقسیم تولید کاپیتالیستی و غیرکاپیتالیستی اکثراً در روستاها و در اشکال مختلف کار ساده حاکم است که آنهم بیشتر در میان اقلیتهای ملی و یا نژادی و قبیله‌های تحت ستم به چشم می‌خورد. (۲۸)

استقلال در ایجاد روابط به چشم می‌خورد مقایسه تهران با سایر شهرها (که صرف نظر از چند شهر، بیشتر به‌دهات بادکرده شباهت دارند)، خود گویاترین تصویر از تسلط کامل مرکز بر سایر مناطق ایران است.

(۲۸) اگر تفاوتی را که مارکس میان شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری و شیوه تولید سرمایه‌داری قائل می‌شود در نظر بگیریم، در واقع در قسمت اعظم بخش‌های تولیدی ایران (به‌ویژه در روستاها) هنوز روابط سرمایه‌داری به معنای واقعی کلمه استقرار نیافته است. (رجوع شود به: مارکس: «مربوط به مسائل ماقبل سرمایه‌داری» در «کاپیتال»، جلد سوم، بخش دوم از باب پنجم - ترجمه فارسی در نشریه «سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی»، شماره ۲، ص ۱۶۹ تا ۱۷۳) این

در مجموعهٔ بخش تولیدکنندهٔ اقتصاد خانگی که تقریباً به‌طور کامل به‌وسیلهٔ زنان اداره می‌شود، اشکال وابستگی فردی (زن و خدمتکار زن) به‌خوبی مشهود است. اصولاً در رابطه با موقعیت اجتماعی زنان در جوامع پیرامونی بارزترین اشکال وابستگی ماقبل کاپیتالیستی را می‌توان مشاهده کرد.

بنابراین میزان استقرار روابط تولید کاپیتالیستی در کشورهای پیرامونی يك سرایشی به‌سمت بخش‌ها، جوامع و مناطق را نشان می‌دهد که اگر آنرا به‌سمت بالا تعقیب کنیم به‌عواملی می‌رسیم که تعداد ساختی جوامع پیرامونی را موجب گردیده‌اند.<sup>۴</sup>

این عوامل که در واقع سرمنشاء دینامیسم اقتصادی و اجتماعی هستند، چیزی نیستند جز همان منافع کشورهای مرکزی کاپیتالیستی جهت ارزش‌افزایی، که البته به‌اشکال و صور مختلف و برپایهٔ شرایط و عوامل مشخص موجود، به‌جوامع پیرامونی تحمیل می‌گردند. در هر يك از کشورهای پیرامونی تنها چند شاخه اقتصادی هستند که با بازار جهانی رابطه برقرار می‌کنند. شرکتهای تجاری، واحدهای بزرگ کشاورزی، معادن، راه‌آهن‌ها، مجتمعات صنعتی و بانک‌ها، هر يك در یکی از بخش‌های اقتصادی موقعیت غالب کسب می‌کنند و مجموعهٔ ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی دیگر را از طریق رقابت یا زور تحت‌الشعاع و یا تحت سلطهٔ خویش درمی‌آورند.

این بخش‌های مسلط چه از نظر ساختی و چه از نظر تاریخی به‌عنوان رابط میان باز تولید وابسته به‌بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندیهای اجتماعی جوامع پیرامونی عمل می‌کنند. تغییر نیازهای گوناگون صنعتی و تغییر شرایط بازار جهانی، ایجاد بخش‌های

---

نکته بیش از همه در میان ملیت‌ها (بلوچ، کرد، ترکمن، عرب) و از آنهم بیشتر در میان عشایر به‌چشم می‌خورد.

اقتصادی جدیدی را در مورد کشورهای پیرامونی موجب می‌گردد. این بخش‌ها جایگزین موقعیت ممتاز و مسلط بخشهای قدیم می‌شوند، درحالیکه بخشهای قدیمی یا همچنان به تلاش برای حفظ موجودیت خود ادامه می‌دهند و یا اینکه به کلی از بین می‌روند و آنهم با این نتیجه که گاهی شهر و حتی منطقه‌ای را به یک گورستان اقتصادی تبدیل می‌کنند.

بر این اساس پیدایش و یا انهدام جناحهای طبقه حاکم نیز نه در اثر رقابت و یا تکامل‌های دیگرگون‌کننده نیروهای تولیدی در داخل کشور، بلکه در نتیجه تغییر نیازهای کشورهای مرکزی و هماهنگی با آن تغییر اشکال استثمار و به‌عنوان عکس‌العمل در مقابل فعل و انفعالات در کشورهای مرکزی و خواستها و مطالبات تغییر یافته ناشی از آن انجام می‌گیرد.

و درست به‌همین دلیل ترکیب طبقات و اقشار حاکم نیز از دیگر گونی‌های بنیادی منتج از تکامل نیروهای تولیدی ناشی نمی‌شود و در نتیجه بخش‌های سنتی و غیر کاپیتالیستی طبقات حاکم نیز کاملاً از بین نمی‌روند، بلکه صرفاً از اهمیت اجتماعی آنها کاسته می‌شود: اینان در سطح بلامصرف نیروهای تولیدی درجا می‌زنند و کم و بیش به‌ایفای یک نقش میانجی در پیرامون جریان‌های اقتصادی جدید اکتفا می‌کنند. بدین نحو در کنار بخشهای جدید اقتصادی که ارضاءکننده نیازهای جدید بازار جهانی هستند، اقشاری از بورژوازی سنتی و ضعیف ادامه حیات می‌دهند که میزان اهمیت اجتماعی و اقتصادی آنها وابسته است به «دوری» یا «نزدیکی» آنها به بخشهای تعیین‌کننده. (۲۹) براساس منافع شدیداً یکجانبه بخشهای اقتصادی تعیین‌

---

(۲۹) در ایران همانند سایر کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی، نظام

سرمایه‌داری نه به‌عنوان یک دیگرگونی بنیادی و نه از طریق انهدام شیوه‌های

کننده، شاخه‌هایی از اقتصاد تکامل یافته کاپیتالیستی به وجود می‌آید که در حول و حوش آنها روش‌های تکنیکی و روابط کاملاً جدید تولیدی مستقر می‌شود. مجموعه منابع طبیعی نیروی کاری که در فعالیت اقتصادی این بخشها مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌شدیدترین وجهی استثمار می‌شود، در مقابل، منابعی که استفاده از آنها از دید کوتاه مدت چندان سودآور نیست، یا اصلاً مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و یا اینکه نقش تأمین‌کننده نیروی کار ارزان و کالاهای ارزان مورد احتیاج بخشهای عمده را ایفا می‌کند. (۳۰) در گیرودار این فرایند، در کشورهای

---

تولیدی غیر کاپیتالیستی، بلکه در همزیستی با این شیوه‌های تولید، استقرار و تکامل می‌یابد. بر این پایه و اساس است که «انقلاب‌ها» و جنبش‌های مترقی، بیشتر جنبه سیاسی دارند و نه جنبه آشتی‌ناپذیری طبقاتی و آنهم به‌صورت مبارزه برای دگرگونی مناسبات تولیدی و اجتماعی. سردرگمی نیروهای انقلابی در ایران در ارزیابی مبارزات و تحولات اجتماعی نظیر «انقلاب مشروطه»، «اصلاحات ارضی» شاهنشاهی، و ... و نیز ارزیابی طبقاتی از نیروهای ناشی از عدم توجه به واقعیات بالاست.

(۳۰) نقش بخش‌های تعیین‌کننده بعضاً به‌نقش انحصارات در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته شباهت دارد. و عملاً هم این بخشها به‌طور عمده در دست انحصارات کشورهای مرکزی قرار دارد. از اینرو مباحث موجود درباره نقش انحصارات در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی می‌تواند از نظر تئوری برای تحلیل بخش‌های اقتصادی حاکم در جوامع پیرامونی، نافع واقع شود. البته باید توجه داشت که تأثیر این بخشها در سایر ساخت‌های اجتماعی جوامع پیرامونی صرفاً از طریق اشاره به موانع رقابت یا اصولاً به مقولات مربوط به بازار قابل توضیح نیست؛ تکامل مجموع نیروهای تولیدی و قشر بندیهای اجتماعی تحت الشعاع این بخشها قرار دارند. اینکه این بخشها نه تنها سلطه خود را به بازار اعمال می‌کنند، بلکه اصولاً خود بر اساس نیازهایشان بازار ایجاد می‌کنند، در مقایسه با مجموعه اهمیت اقتصادی و اجتماعی آنها امری فرعی است.

پیرامونی برخلاف دوران پیدایش و تکوین سرمایه‌داری در کشورهای مرکزی، اشکال غیر کاپیتالیستی تولید و مناسبات تولیدی نه تنها از بین نمی‌روند، بلکه یا به همان اشکال سابق حفظ می‌شوند و یا به اشکال دیگری، جدیداً ایجاد می‌گردند. به ندرت می‌توان عوامل غیر-کاپیتالیستی موجود در کشورهای پیرامونی را به عنوان بقایایی از شیوه-های تولیدی پیش سرمایه‌داری تلقی کرد. ساخت‌های عقب ماندهٔ امروزی عمدتاً مولود مستقیم فرایند تاریخی استقرار سرمایه‌داری در این جوامع هستند. این ساخت‌ها با تصویری که مارکس از جوامع نسبتاً هم‌آهنگ ماقبل سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، جوامعی که رفته‌رفته در اثر نفوذ تجارت خارجی خدشه‌دار می‌شوند، دیگر مطابقت نمی‌کنند. مارکس می‌نویسد: «سازمان تولید داخلی خود به خود از طریق گردش و ارزش مبادله تطوریافته است، ولی هنوز نه در تمامیت سطح و نه در تمامیت اعماقش تحت تأثیر آن قرار نگرفته است این همان چیزی است که معمولاً تأثیر تمدن بخش تجارت خارجی نامیده می‌شود. حال اینکه این حرکت برقرار کننده ارزش مبادله تا چه حد در تمامیت تولید تأثیر بگذارد، بعضاً به شدت این تأثیر خارجی و بعضاً به میزان تکامل عوامل داخلی تولید- تقسیم کار و غیره- بستگی دارد.» (۳۱)

اگرچه سرمایه‌داری تا به امروز هم نتوانسته است «نه در تمامیت سطح و نه در تمامیت عمق» جوامع پیرامونی اشکال مختص به خود را ایجاد کند، مع الوصف ساخت‌های اجتماعی که امروزه هنوز تحت تأثیر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری قرار نگرفته‌اند، از جمله موارد نادری هستند که به قبایل یا ملیتها یا عشایر متعلق‌اند. تا آنجا که هنوز بقایایی از روابط بدوی اجتماعی یافت می‌شود، این روابط از مدت‌ها قبل خود خود را با روابط کاپیتالیستی تطبیق داده و در این روند دچار تغییرات

زیادی شده‌اند. (۲۲)

از اینرو بهیچوجه نمی‌تواند بحث برسر این باشد که گویا ساخت‌های غیر کاپیتالیستی بقایایی از جوامع «سنتی» را تشکیل می‌دهند، یعنی جوامعی که بدون رابطه با اشکال جدید اقتصادی ادامه حیات داده و در راه گسترش این اشکال مانع ایجاد می‌کنند. برعکس در بسیاری از موارد می‌توان نشان داد که این «بخش‌های عقب مانده» که از نظر اقتصادی در خدمت روند انباشت در بخش‌های کاپیتالیستی قرار می‌گیرند، گاهی تحت شرایط تاریخی معینی، اصولاً پیدایش و توسعه بخشهای جدید را ممکن می‌سازند و درست در رابطه با همین نقش اقتصادی است که وجود خود را توجیه کرده و محتوای اجتماعی امروزی خود را کسب می‌کنند.

مثلاً هنگامی که مشاهده می‌کنیم که تولید کاپیتالیستی در مستعمرات، حیات نازهای به‌نظام برده‌داری می‌بخشد و امروز نیز اشکال جدیدی از وابستگی فردی را به وجود می‌آورد، دیگر نمی‌توان این پدیده‌ها را به‌عنوان بقایایی از تولید برده‌داری و یا فئودالی، که از نظر تاریخی نقش خود را از دست داده‌اند، تلقی کرد، بلکه این اشکال از نظر اقتصادی کار مزدبری است که آگاهانه به‌همان شکل گذشته به‌خاطر ارزان نگهداشتن آن حفظ شده است. همین‌طور اشکال اقتصاد طبیعی موجود در حصه‌های روستایی از نظر محتوی با تولید ماقبل کاپیتالیستی که براساس ارزش مصرفی جریان داشت، کاملاً متفاوت است. نقش این اشکال بیشتر در این است که برای تجدید تولید نیروی کار کارگران شهری و خارج از زمان کشت و برداشت محصول، آنهم

---

(۳۲) رجوع شود به سمیرامین در زنگهاس «۵۸»، ص ۹۵ و...؛ اکثر اشکال

غیر کاپیتالیستی که امروز در آمریکای لاتین یافت می‌شود نه مولود دوران ماقبل مستعمراتی، بلکه نتیجه دوران مستعمراتی است و از اینرو جزو بقایای جوامع

بسا کار یدی، مواد غذایی و اشیاء مصرفی ارزان تولید کنند. بنابراین آنچه ما به اختصار بخشهای «غیر کاپیتالیستی» می نامیم در واقع عمدتاً از نظر شکل تکامل نیافته یا مسخ شده اند، ولی از نظر نقش جزو عوامل جامعه سرمایه داری به شمار می آیند.

متقابلاً بخشهایی که کاملاً کاپیتالیستی شده اند را هم نمی توان مستقل از روابط کار غیر کاپیتالیستی موجود در بخشهای دیگر تصور کرد. ارزانی مخارج باز تولید که به واسطه وجود این بخشهای عقب مانده ممکن می گردد، در تمام سطوح دائماً پیچیده تر شونده کار، از طریق کاهش عمومی هزینه های تولید تأثیر می گذارد و ارزانی سرمایه متحرک را در میانگین ملی موجب می گردد.

→ ماقبل سرمایه داری به شمار نمی آید، بلکه متعلق به مراحل اولیه استقرار سرمایه داری است. برای درک اینکه چگونه روابط تولیدی پیش سرمایه داری از طریق شیوه تولید کاپیتالیستی جدید به وجود می آید، می توان به عنوان مثال به نحوه امروزی آماده کردن جنگلهای آمازون برای کشت اشاره کرد. دولت برزیل به شرکت های چند ملیتی امکان داده است که بخش عمده ای از مالیات خود را به صورت سرمایه گذاری در منطقه آمازون پردازند. همه شرکتها - و از جمله صنایع اتومبیل سازی فولکس واگن از این امکان استفاده می کنند، زیرا این پیشنهاد را می توان در واقع به عنوان هدیه ای از جانب دولت به شرکت های خارجی تلقی کرد. ساده ترین و بار آورترین نوع سرمایه گذاری، ایجاد چراگاه های بزرگ برای گله داری است. برای این منظور شرکت فولکس واگن از کارگران روزمزد استفاده نمی کند، بلکه به بیکاران که در مناطق شمال شرقی در جستجوی کار هستند اجازه می دهد که در این مناطق جنگلی سکنی گزینند و در آنجا قطعه زمینی را برای کشاورزی و امرار معاش خود آماده سازند. ولی از آنجا که این اجازه رسمی و قراردادی نیست، تقریباً پس از سه سال که ساکنین زمینها را آماده کشت کردند، آنها را از این زمینها بیرون کرده و دوباره به سوی جنگل سوق می دهند و جریان از نو تکرار می شود در نتیجه مخارج تبدیل جنگل به زمین زراعی برای فولکس واگن مساوی با صفر است.



حتی در مواردی که نقش مستقیم اقتصادی بخشهای غیر کاپیتالیستی در حیطه ارزش افزایی کاپیتالیستی مشهود نیست، ضرورت اقتصادی، وجود این بخشها را چنین توجیه می کند که درست در اثر محصور کردن بخشهای غیر کاپیتالیستی، بهترین شرایط برای ارزش افزایی به وجود می آید. به عنوان مثال زمانی که سرمایه موجود کاملاً روی قطبهای پویای اقتصادی تمرکز می یابد، کمبود سرمایه در بخشهای دیگر بابه کار گرفتن بی حد و مرز کار ساده جبران می گردد<sup>(۳۳)</sup> و یا زمانی که بازار داخلی به صاحبان درآمدهای بالا محدود می گردد، بخشهای وسیعی از مردم ناگزیر در سطح نازل تولید خود کفا، امرار معاش می کنند.<sup>(۳۴)</sup> این باز تولید نه تنها مانعی برای انباشت سرمایه نیست، بلکه خود می تواند به یکی از عوامل تسریع آن تبدیل گردد.

البته در رد استدلالهای فوق نیز می توان مثالهایی ارائه کرد: مثلاً روشن نیست که در حال حاضر مازاد جمعیت روستایی تهیدست در شمال شرقی برزیل چگونه و به چه نحو می تواند در رشد صنایع در جنوب این کشور نقش مفید یا لازمی ایفا کند. اما حتی اینگونه پدیدهها نیز بی دلیل و بی رابطه با نیازهای مراکز عمده تولید به وجود نیامده اند، بلکه بی تردید در مرحله ای از شرایط تاریخی خود نقشی داشته اند و پس از تغییر این شرایط است که با نقش قبلی، در تضاد قرار گرفته اند.

بنابر این مناسبات میان بخشهای غیر کاپیتالیستی و بخشهای اقتصادی جدید را نمی توان با یک حکم کلی و عام تعیین کرد، بلکه باید این مناسبات را در رابطه با مرحله تاریخی مشخص، با توجه به

(۳۳) اولیویرا (۵۰۰)

(۳۴) ولفگانگ شولر، «عقب ماندگی و مبادله ناپرابرد در بازار جهانی»، در

براندس / تبیی «۷»، ص ۱۷۵-۱۴۰

کیفیت هر بخش و منطقه دقیقاً بررسی نمود، در زمینه عام تاریخی باید سؤال را به صورت معکوس طرح کرد: اگر درست است که سرمایه‌داری در طول فرایند تکاملی خود در جوامع پیرامونی بسیاری از عوامل غیر کاپیتالیستی را ایجاد و مستقر می‌نماید، پس برای این شکل مشخص از تکوین سرمایه‌داری باید این عوامل - به عنوان يك گرایش - يك ضرورت تاریخی را تشکیل دهند؛ ضرورت به معنای دو گانه «شرایط لازم جهت ادامه حیات» و «تجربه اجتناب ناپذیر». اینکه موازی با پیدایش اشکال غیر کاپیتالیستی (که در رابطه با اشکال کاپیتالیستی دارای نقش مشخص هستند)، در برخی از بخشهای فرعی، عواملی متضاد، فاقد نقش و حتی تهدید کننده برای مجموعه نظام نیز می‌توانند به وجود آیند، امری است مربوط به تضادهای معمولی شیوه تولید سرمایه‌داری. (۳۵)

اصطلاح «تنوع ساختی» دقیقاً بیان کننده این است که اشکال غیر کاپیتالیستی نه از نظر کمی و نه از نظر کیفی، صرفاً بقایایی ارشیه‌های تولیدی گذشته را تشکیل نمی‌دهند، بلکه اشکالی هستند که شیوه تولید سرمایه‌داری در فرایند تاریخی استقرار خود در جوامع پیرامونی به آنها محتاج است. بنابراین در اینجا منظور آن تنوع ساختی که از نظر تاریخی و به طور مشخص در تمام جوامع یافت می‌شود نیست.

---

(۳۵) «اولین گرایش به مطاوعت از سرمایه از طریق تقسیم کار از جانب بازار جهانی محدودیتهایی برای تکامل ایجاد می‌کند... این «شرایط نامساعد» برای تکامل داخلی در ابتدا شرایط مساعدی را برای سرمایه به مثابه يك رابطه جهانی به وجود می‌آورد، بر این اساس اعمال سلطه سرمایه در شکل بین‌المللی خود با جنبه‌هایی از اعمال سلطه سرمایه در سطح ملی در تضاد قرار می‌گیرد.» رمالهو «۳۴۵»، ص ۶۰، نقل قول داخل نقل قول از مارکس «نتایج مستقیم فرایند تولید» است، ص ۴۹. این اثر از این پس به اختصار تحت عنوان «نتایج...» ذکر خواهد شد.

امتزاج بقایابی از شیوه تولید ما قبل کاپیتالیستی با شیوه‌های تولید کاپیتالیستی که در جوامع مرکزی سرمایه نیز یافت می‌شود، بازگو کننده همان چیزی است که مقوله «صورتبندیهای اجتماعی» قصد بیان آنرا دارد و همانطور که از جمله زبر برمی‌آید، منظور ما کس هم جز این چیزی نیست: «در تمام جوامع يك تولید معین است که موقعیت و میزان نفوذ تمام تولیدهای دیگر و روابط متکی بر آنها و در نتیجه تمام روابط را تعیین می‌کند. آن يك نورفراگیری است که تمام‌نگهها در پرتو آن فرورفته و خصوصیاتشان از جانب آن نورتطور می‌یابد. (۳۶)

البته در جوامع پیرامونی نیز تمام مناسبات اجتماعی، «موقعیت و میزان نفوذ» خود را در رابطه با شیوه تولید کاپیتالیستی کسب می‌کنند، ولی این مناسبات در آنجا خود عامل سازنده تاریخی شیوه تولید کاپیتالیستی هستند و از اینرو آنها نیز به سهم خود بر چگونگی اشکال مشخص و عملکرد شیوه تولید کاپیتالیستی تأثیر می‌گذارند.

اینکه وجود اشکال غیر کاپیتالیستی در جوامع پیرامونی در گرو قانونمندی کاپیتالیستی است، بهیچوجه بدین معنا نیست که می‌توان به کمک مقولات «ناب» سرمایه این اشکال را به‌طور کامل و کافی توضیح داد. مثلا وابستگی فردی را می‌شود از نظر نقش اقتصادی آن، کار مزدبری اجباری نسامید - مع الوصف وابستگی فردی کما فی السابق به عنوان واقعیتهای انکارناپذیر باقی می‌ماند و مانع از آن می‌شود که ما کارگرانی را که در چنین شرایطی بسر می‌برند، بی‌چون و چرا در زمره پرولتاریا به‌شمار آوریم. (۳۷) در اقتصاد جوامع پیرامونی بسیاری

(۳۶) کارل مارکس: «میان...»، ص ۲۷

(۳۷) بسیاری از سازمان‌های سیاسی بدون توجه به تعریف دقیق پرولتاریا، به کلیه زحمتکشانی که در فقر و تنگدستی و تحت فشار اقتصادی سرمایه.

از روابط اقتصادی که پیش فرضهای شکل حرکت ماهوی سرمایه را تشکیل می‌دهند، از هم گسسته می‌شوند. از جمله اینکه در این جوامع یک محیط اقتصادی ملی واحد و یک بازار واحد وجود ندارد. تحرک سرمایه و کار فقط در یک محدوده تنگ و بسته برخی از بخشهای اقتصادی و یا در پاره‌ای از مناطق محصور در شرایط تولیدی مشابه امکانپذیر است ساعت کار در بخشها و مناطق مختلف کاملاً متفاوت، ارزش‌یابی می‌شود. در برخی موارد اصولاً فرایند تولید ارزش ملی انجام نمی‌گیرد. در نتیجه هیچیک از میانگین‌های ملی (میانگین شرایط و ضرورت کار، میانگین نرخ سود، میانگین قیمت تولید و غیره) که پیش شرط رقابت آزاد و در نتیجه پیش شرط فرایند متعادل‌کننده قانون ارزش، به وجود نمی‌آید. (۳۸)

مناسبات عام، منطقی و ضروری تولید و بازتولید کاپیتالیستی (مانند رابطه میان کارمزدبری و سرمایه، میان رقابت و شکوفایی نیروهای تولیدی، میان کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی و غیره) از هم گسیخته به نظر می‌رسد. در جوامع پیرامونی این ناهماهنگی میان عوامل اجتماعی، فقط به این دلیل قابل دوام است، که رابطه لازم میان

---

→  
داران، زمینداران و یا دولت به سرمایه‌برند، «پرولتاریا» اطلاق می‌کنند و از اینرو نه فقط در تعاریف، بلکه در مبارزات اجتماعی، در طرح شعارها و ارائه رهنمودها نیز دچار اشتباهاتی می‌شوند که در بسیاری از موارد نتایجی پس‌زیان‌آور به بار می‌آورد. توجه به این نکته که صرفاً درصد ناچیزی از زحمت‌کشان دارای خصوصیات پر لتری است، می‌تواند از بروز بسیاری از توهمات و ندانم‌کاری‌ها جلوگیری کند.

(۳۸) رجوع شود به کارل مارکس، «کاپیتال»، جلد ۳، مجموعه آثار

به زبان آلمانی، جلد ۲۵، ص ۲۰۶ و...

این عوامل از طریق بازار جهانی برقرار می‌گردد. بنابراین در این کشورها روابط منطقی و درونی شیوه تولید کاپیتالیستی نیز وجود دارد، ولی نه به صورت مستقیم و در سطح ملی، بلکه از طریق يك عامل خارجی، یعنی بازار جهانی. به عبارت دیگر روابط منطقی شیوه تولیدی کاپیتالیستی در مجموعه این شیوه تولیدی به عنوان يك تمامیت تاریخی، حاکم است، ولی نه در تك تك بخشهای آن. (۳۹)

روشن است که این ناهم‌آهنگی مناسبات اجتماعی و ایجاد رابطه میان بخشهای اقتصادی از طریق بازار جهانی، ناگزیر عملکرد قانون ارزش را به شدت تغییر می‌دهد: تشریح چگونگی این تغییرات بر عهده يك تئوری درباره بازتولید در کشورهای پیرامونی است: نظریه‌ای که باید «تولید وابسته به بازار جهانی» و «تعدد ساختی صورت‌بندی اجتماعی» را در بر گیرد. این دو مقوله صرفاً می‌توانند يك جمع‌بندی تاریخی و توصیفی از عوامل و يك کوشش مقدماتی جهت دستیابی به تعینات ساخت جوامع پیرامونی را ارائه دهند و تا زمانی قابل توجه هستند که مناسبات مورد نظر آنها، از نظر تئوریک مقوله بندی

---

(۳۹) اشاره مارکس به نقش تجارت خارجی حاوی این مثال است که حتی رابطه لازم میان انباشت کاپیتالیستی و کارمزدبری می‌تواند جدا از یکدیگر نمودار شود... زیرا مجموعه ساخت اجتماعی جوامع عقب مانده .. از این طریق تعیین می‌گردد که این جوامع در رابطه با يك تولید کاپیتالیستی متکی بر بازار جهانی قرار دارند. میزان مازاد تولید این جوامع که به شکل ساده به عنوان پنبه یا گندم از مازاد کار بردگان خود کسب می‌کنند، هر اندازه هم که باشد، این جوامع می‌توانند این شکل ساده و خالی از تضاد کار را حفظ کنند، زیرا از طریق تجارت خارجی قادرند به این محصولات هر شکل دلخواهی از ارزش مصرفی را بدهند. کارل مارکس، «تئوری‌هایی درباره ارزش اضافی»، بخش سوم، آمار مارکس - انگلس، جلد ۳/۲۶، ص ۲۳۹

### ۳- نخستین تعینات تئوریک

الف - زمینه‌های يك تئوری بازتولید پیرامونی - کاپیتالیستی

کوشش برای تدوین نظریه‌ای درباره بازتولید پیرامونی کاپیتالیستی از هر جهت ضروری است. حتی اگر چنین کوششی به نتیجه دلخواه هم منجر نشود، لااقل موجب آن می‌گردد که برخی از نظریات موجود در این زمینه بررسی شود. و این امری است ضروری، زیرا از این راه درك می‌کنیم که تدوین يك تئوری عقب ماندگی و نیز تئوری دولت پیرامونی اصولاً تا چه حد امکانپذیر است.

نخستین پرسش این است که آیا برای تمام اقتصادهای پیرامونی کاپیتالیستی قانونمندیهایی وجود دارد که بتواند در زمینه منطقی و انتزاعی تکامل یابد، یا اینکه تکامل شیوه تولید کاپیتالیستی فقط به صورت تاریخی و مشخص در رابطه با تك تك این جوامع قابل بررسی است. به عبارت دیگر آیا يك نظریه پیرامونی سرمایه می‌تواند بعنوان يك نظریه مستقل و جدا از نظریه عام سرمایه وجود داشته باشد؟ در بحث‌های مربوط به وابستگی، اینگونه ادعاها به چشم می‌خورد. (۴۰) در مقابل برخی دیگر از محققین، از جمله مدافعین نظریه روابط منطقی بازار جهانی چنین ادعایی را بالقوه نفی می‌کنند. (۴۱) این تناقض روشی،

---

(۴۰) مارومارینی، در زنگهاس «۵۸»، ص ۱۳۶ - ۹۸، کردوا «۱۳» و همچنین کاردوزو - فالتو «۱۲».

(۴۱) مثلاً ولفکانتک شولدر در مقدمه‌ای بر مقاله کادوسو در نشریه پروبلمه‌دس کلاستکامپس، شماره ۶، مارس ۱۹۷۳، ص ۷۴ - ۷۱ و اکنون هم خود کاردوزو، مثلاً در برزیل - تضادهای تکامل هماهنگ، در زونتا «۱۶»، ص ۶۲ - ۳۲

زمانی آشکار می‌گردد که ما به‌خاطر آوریم که مارکس تحلیل خود را از جامعه بورژوایی چگونه آغاز می‌کند: مارکس می‌نویسد: «برای اینکه بتوانیم موضوع مورد بررسی را به‌طور خالص و آزاد از دخالت شرایط فرعی درک کنیم، باید مجموعه جهان تجارت را به‌عنوان یک تمامیت در نظر گیریم و فرض کنیم که تولید کاپیتالیستی در همه جا استقرار یافته و سلطه خود را بر تمام شاخه‌های صنعت اعمال کرده است.» (۴۲)

از اینرو مقوله شیوه تولید کاپیتالیستی را می‌توان از نظر مارکس تنها بر پایه دو فرضیه بررسی کرد:

۱- مجموعه فرایند تولید و بازتولید اجتماعی صرفاً در یک محدوده ملی به‌دور از نفوذ عوامل خارجی انجام می‌گیرد.

۲- شیوه تولید کاپیتالیستی تمام بقایای نظام‌های اقتصادی غیر کاپیتالیستی را منحل کرده است. اکنون همانطور که دیدیم، شرایط مشخص کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی بهیچوجه با این فرضیات نظری مطابقت نمی‌کند. برعکس اگر بتوان عقب ماندگی را با دوخصلت «باز تولید وابسته به بازار جهانی» و «تعدد ساخت صورت‌بندیهای اجتماعی» تعریف کرد، نتیجه این خواهد بود که واقعیت اجتماعی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی در هر دو جنبه اساسی خود، با فرضیات تئوریک شیوه تولید کاپیتالیستی «خالص» کاملاً در تضاد است:

۱- در این جوامع فرایند باز تولید، هرگز نمی‌تواند بدون

---

(۴۲) مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۳، ص ۶۰۷. در آثار مارکس موارد مشابه بسیاری یافت می‌شود که به‌خوانندگان تذکر می‌دهد که برای دستیابی به مقولات باید «مقدمتاً از تمام پدیده‌هایی که حرکت درونی مکانیسم‌های نظام را پنهان می‌سازند، چشم‌پوشی کرد». مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد

رابطه با بازار جهانی بررسی شود؛ برعکس، درست همین رابطه است که چارچوب تاریخی و تعیین کننده بازتولید را تشکیل می‌دهد.

۲- تولید کاپیتالیستی در همه جامستقر نشده است و شکل مشخص آنرا صرفاً می‌توان در رابطه با عوامل اجتماعی غیر کاپیتالیستی توضیح داد.

تعجب آور نیست که کلیه بحثها درباره عقب ماندگی، آغشته به تردیدهای تئوریک است: اصولاً سؤال این است که آیا يك نظریه عام سرمایه می‌تواند در مورد يك واقعیت تاریخی، که پیش فرض‌های اصلی آن نظریه را کاملاً معکوس نموده است، به کار برده شود؟ آیا نباید بر اساس این پیش فرضهای معکوس، تئوری جدیدی برای سرمایه‌داری پیرامونی تدوین کرد و یا حداقل تئوری عام را با توجه به این شرایط تطور یافته کاملاً تغییر داد؟

انتخاب چنین شیوه‌ای به معنای عدم درك رابطه تئوری با تاریخ در نظام فکری مارکس است. توضیح «آنانومی جامعه بورژوایی» از جانب مارکس بهیچوجه با تشریح واقعیات مشخص تاریخی یکسان نیست، در نتیجه پیش فرضهای او نیز تشریح خصوصیات يك شکل آرمانی نیست که مخرج مشترک از موارد مشخص گوناگون تاریخی باشد و بتواند به كمك يك سلسله اضافات و تغییرات در فرضیات اساسی، برای توضیح موارد مشخص مورد استفاده قرار گیرد. این شیوه بیشتر با روش «تفهیمی» نظریه سازی بورژوایی در تطابق است. در مقابل روش مارکس درست از این نظر قادر به درك نمودهای جامعه بورژوایی است که سطح جامعه را رها کرده و قانونمندیها را از عمق جامعه بیرون می‌کشد.

و این امر بدین صورت انجام می‌گیرد که نظام بورژوایی به انتزاعی‌ترین تعینات خود بازگردانده می‌شود و سپس روابط منطقی



میان این تعینات توضیح داده می‌شود. «برای اینکه بتوان قانونمندی پدیده‌ها را در پیکره مطابق با مفهومشان مشاهده کرد» (۴۳) باید این پدیده‌ها را از ویژگیهای تاریخی موارد مشخص تجرید نمود و يك تمامیت تکامل یافته کاملی را مفروض داشت که در آن تمام اجزاء با تمامیت نظام هماهنگ است. حال ایجاد رابطه میان نظریه‌ای که از این طریق به دست می‌آید با واقعیتهای مشخص تاریخی، بدین نحو انجام نمی‌گیرد که قانونمندی آن نظریه «تطور» یا «تکامل» یابد، بلکه این قانونمندی را باید پایه تحلیل نمودهای مشخص قرارداد و چگونگی تأثیر آنرا بررسی کرد. بنابر این سؤال این است که شیوه تولید کاپیتالیستی تا چه حد در جهت يك تمامیت کامل تکوین یافته است؟ و چه شرایط مشخصی نحوه تأثیر قانونمندی آنرا تغییر می‌دهند؟ (۴۴)

اتخاذ این شیوه برای تحلیل هر واقعیت مشخص تاریخی، چه در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی و چه در جوامع پیرامونی، ضروری است، زیرا سرمایه‌داری هیچگاه به آنصورت ناب و خالص که در نظریه بیان شده وجود خارجی نداشته است. تکامل سرمایه‌داری از همان ابتدا در ارتباط با بازار جهانی قرار داشته و تحت نفوذ آن بوده است. (۴۵) و نیز در تمام جوامعی که شیوه تولید کاپیتالیستی در آنها

---

(۴۳) مارکس - انگلس، مجموعه آثار، جلد ۲۵، ص ۱۹۹

(۴۴) «آنچه در شرایط متفاوت تاریخی می‌تواند تغییر یابد، شکلی است که در آن قانونمندیها استقرار می‌یابند... علم عبارت از این است که قانون ارزش چگونه استقرار می‌یابد.» کارل مارکس، نامه به کوگل‌مان مورخ ۱۸۶۸/۷/۱۱. در: کارل مارکس - فردریش انگلس، نامه‌هایی درباره «کاپیتال»، ارلانگن ۱۹۷۲، ص ۱۸۵

(۴۵) «شرایط ملی انباشت سرمایه از همان ابتدا تحت تأثیر بازار جهانی قرار داشته است» گرسن برگر «۱۰۵»، ص ۲۱۳ - نتیجه‌ایکه از این واقعیت

غالب شده، بخش‌های غیر کاپیتالیستی وجود داشته و دارد.

بنابر این منظور از سرمایه‌داری «پیشرفته» تنها این است که در آنجا قانونمندی درونزای شیوه تولید سرمایه‌داری به صورت گسترده‌تری تحقق یافته و عوامل و اشکال حرکت آن تکامل بیشتری یافته‌اند. از طرف دیگر شرایط مشخصی که باعث تطور این قانونمندی‌ها می‌شوند، از اهمیت کمتری برخوردارند، بدین نحو که حرکت واقعی به‌قوانین منطقی نزدیکتر است (در عین حال البته تضادها، موانع جدیدی را تولید می‌کنند، که مربوط به ویژگی‌های این مرحله از تکامل است).

بر این پایه ویژگی سرمایه‌داری «عقب مانده» بر اساس دو واقعیت مشخص می‌گردد. یکی اینکه در آنجا سرمایه به‌عنوان رابطه اجتماعی هنوز در يك مرحله نه چندان پیشرفته از تحقق خود قرار دارد و دیگر اینکه قانونمندی‌های شیوه تولید کاپیتالیستی به‌وسیله خصوصیات مشخص تاریخی متفاوت با خصوصیات مشخص در جوامع پیشرفته، تطور می‌یابد؛ مع الوصف به‌محض اینکه بپذیریم که برای جامعه وجود بازار جهانی سرمایه دیگر به‌مثابه يك عامل خارجی به‌شمار نمی‌رود، زیرا «برسازمان تولید داخلی» غلبه کرده است، در آن صورت اشکال ناکامل سرمایه‌داری را فقط می‌توان از طریق بررسی سرمایه‌داری کامل درك کرد.

نتیجه اینکه يك نظریه عقب ماندگی در سطح منطقی - انتزاعی هرگز نمی‌تواند مستقل از نظریه عام سرمایه وجود داشته باشد: عقب-

---

→ در رابطه با مسأله دولت استنتاج می‌شود، این است که بازار جهانی در همان دوران تأسیس دولت بورژوازی، تأثیر ساخت ساز خود را به‌جای گذارد. (همانجا، ص ۲۲۰)، انگلستان يك «نمونه‌عادی» نیست، بلکه نمونه‌ایست استثنایی که بر- تسلط بر بازار جهانی متکی است.

ماندگی را فقط می‌توان به‌صورت تاریخی و مشخص و با استفاده از تعینات منطقی عام تحلیل نمود.

این امر مانع از آن نمی‌شود که ویژگی‌های تاریخی جوامعی که در آنها روابط سرمایه‌داری ناکامل حاکم است و در پیرامون بازار جهانی قرار دارند، آنچنان باشد که پیش‌فرض‌هایی که برای تشریح حرکت «تاب» سرمایه ضروری است کاملاً متضاد به‌نظر آیند. وابستگی به‌بازار جهانی و تعدد ساختی جوامع پیرامونی، مجموع منطق سرمایه را معکوس نمی‌کند، بلکه در اینجا «تنها» آن شرایط حاشیه‌ای تئوریک یک نظام تاب و منسجم در واقعیت تاریخی تحقق نیافته‌اند، که می‌بایست برای تشریح قانونمندی‌های درونی این نظام به‌عنوان پیش‌فرض در نظر گرفته شوند. اگر قانونمندی‌های سرمایه‌داری به‌صورت نفوذ روز افزون روابط کالایی در مجموعه روابط اجتماعی کشورهای «دنیای سوم»، در درون این جوامع حاکم نمی‌گردید ما هرگز نمی‌توانستیم به‌این جوامع صفت «پیرامونی کاپیتالیستی» را نسبت دهیم. جامعه‌ای که در اشکال مشخص تاریخی خود با این اصول و قانونمندی‌های سرمایه‌داری در تضاد باشد، یا نمی‌تواند وجود خارجی داشته باشد، یا غیرکاپیتالیستی است.

بنابر این اگر شرایط پیرامونی تاریخی این جوامع با پیش‌فرض‌های نظری در تضاد قرار دارند، باز هم «فقط» بدین معناست که در مورد این جوامع، مقولات تاب و خالص را به‌سختی می‌توان به‌کاربرد؛ در اینجا نیز قوانین حرکت سرمایه‌داری همان قوانین عمومی هستند، حتی اگر عوامل اجتماعی غیرکاپیتالیستی در آنها شکنندگی ایجاد کند و در نتیجه شکل مشخص بعضی از این قوانین به‌صورت نفی قوانین عام نمودار گردد.

رابطه منطقی که این اشکال معکوس را مجدداً به‌حالت عادی

درمی آورد زمانی آشکار می گردد که جوامع پیرامونی نه جدا گانه، بلکه به صورت بخشی از يك تمامیت مورد نظر قرار گیرند. باز تولید وابسته به بازار جهانی همچنین بدین معناست که قوانین منطقی که مبنای حرکت تاریخی را در این جوامع تشکیل می دهند، تنها در رابطه با مراکز سرمایه قابل توضیح هستند.

با توجه به آنچه گفته شد می توانیم دو جریان موجود در بحث های نظری در باره عقب ماندگی (تحلیل بازار جهانی و وابستگی) که از طریق دو جنبه اصلی عقب ماندگی (باز تولید وابسته به بازار جهانی و تعدد ساختی صورت بندی های اجتماعی) صورت می گیرد، به مثابه دو بخش از مجموعه مشکلاتی در نظر گیریم که هنگام بررسی علمی شرایط این جوامع با آنها مواجه می شویم، زیرا درست همین دو جنبه از واقعیت تاریخی آنها است که با پیش فرض های اساسی نظری حرکت «ناب» ارزش (محیط اقتصادی بسته و فقدان عوامل غیر کاپیتالیستی)، در تضاد قرار می گیرد. از این طریق می توان ثابت کرد که دو بحثی که در رابطه با عقب ماندگی وجود دارد، هر دو ضروری و مکمل یکدیگرند.

حال، آیا این بدان معناست که از نظر متدیک تدوین هر نظریه ای درباره عقب ماندگی به عنوان يك واقعیت، نوعی انحراف است و تنها در هر مورد بررسی جدا گانه نحوه مشخص تحقق سرمایه داری مجاز است؟

نظر ما این است که میان تمام کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی و جوهر مشترک تاریخی وجود دارد که در يك «عرصه بینابینی» شرایط مشخص میان عام بودن قوانین منطقی سرمایه و خاص بودن و ویژگی نحوه تحقق آن در هر کشور قابل بررسی است.

سرمایه داری ضمن گسترش از طریق بازار جهانی در مناطق

جدیدی که تحت سلطه خویش درمی آورد با شرایط مشخص تاریخی مواجه می شود که این شرایط چگونگی تحقق مشخص قانونمندی آن را تعیین می کنند. تا آنجا که این شرایط ناشی از خصوصیات مشترک میان تمام کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی است - و ما باز تولید وابسته به بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندی های اجتماعی را از جمله این خصوصیات مشترک تشخیص دادیم - می تواند ما را در جهت تعیین تطورات عام قانون ارزش در تمام این کشورها هدایت کند.

این تطورات به این معنا «عام» نیستند که بتوان آنها را به صورت منطقی از مقوله سرمایه استنتاج کرد، بلکه عامیت آنها بدین معناست این تطورات در تمام کشورهایی که پیدایش سرمایه داری در آنها از نظر تاریخی به شیوه مشابهی انجام گرفته است، به صورت تجربی مشاهده می شوند. از اینرو ما می توانیم وجوه اشتراک میان کشورهای پیرامونی را به مثابه نوعی «ویژگی» تاریخی قابل تعمیم درک کنیم و بر این پایه است که تدوین یک «نظریه عقب ماندگی» امکانپذیر می گردد. این نظریه طبیعتاً در محدوده یک تحلیل تاریخی - تکاملی، البته در انتزاعی ترین شکل آن باقی خواهد ماند. (۴۶)

این نظریه نخستین بخش از تحلیل تاریخی را تشکیل می دهد که وجوه مشترک تاریخی میان تمام کشورهای پیرامونی را در برمی گیرد. گام های بعدی تحلیل ضرورتاً مراحل متفاوتی از حرکت از تجرید به شرایط مشخص، گروه بندی کشورها، تعیین مراحل تاریخی و غیره را تا بررسی موارد منفرد و کاملاً مشخص شامل می شود.

بنظر ما تنها از طریق تحلیل ساخت های مشخص و تاریخی که در عین حال به مثابه میانگین شرایط، عموماً در تمام جوامع پیرامونی

(۴۶) بر این اساس سرمایه داری پوشرفته نیز در واقع چیزی نیست جز

ویژگی تاریخی قابل تعمیم سرمایه داری جهانی.

کاپیتالیستی در هر يك از مراحل مربوطه تکامل وجود دارد، می توان خلایبی را که میان تحلیل «شرایط اصلی» و تحلیل «شرایط تجربی موجود» به وجود می آید، بر کرد. (۴۷) باید تأکید کرد که تعمیم پذیری برخی از خصوصیات اساسی و تاریخی کشورهای پیرامونی به هیچوجه به معنای تعمیم پذیری تمام خصوصیات مشابه این کشورها نیست. مثلاً گرچه در برزیل و گواتمالا صدور قهوه و در ایران و عربستان سعودی صدور نفت زمینه وابستگی به بازار جهانی و استقرار شیوه تولید سرمایه داری را فراهم نموده و در چگونگی پیدایش ساخت های نوین و یا ترکیب جدید ساخت های اجتماعی نقش تعیین کننده داشته است، وجود عوامل دیگر نیز پیدایش تفاوت های مهمی میان این کشورها را باعث شده است. میزان انتزاعی بودن يك نظریه در این سطح عام، ضرورتاً محدودیت هایی برای تعمیم این نظریه به شرایط واقعی ایجاد می کند. این نظریه تنها قادر است چارچوب شرایط را مشخص کند، و خود این امر برای تحلیل مشخص از پدیده های مشخص ضروری است، ولی کافی نیست. بنابراین هرگز نمی توان میان نظریه انتزاعی و تلك تلك موارد مشخص رابطه مستقیم برقرار کرد. چنین شیوه ای نادرست و کاملاً غیر علمی است.

#### ب. حرکت تکاملی سرمایه داری در جوامع پیرامونی

در اینجا ما نمی توانیم به تشریح نوع تطورات عام نحوه تأثیر، قانون ارزش پردازیم. بنابراین ناگزیر باید صرفاً به بیان مقدماتی شرایط تاریخی و قابل تعمیمی که این تطورات را به وجود می آورند اکتفا کنیم. از اینرو در این بحث مجموعه مسائل و مشکلاتی را که

عملاً پس از تدوین نظریه بازتولید وابسته قابل حل هستند، کنار می گذاریم.

ولی ضمن تدارك لازم برای دستیابی به تئوری مورد نظر باید لااقل به صورت فرضیه به یک مسأله اشاره کنیم: این مسأله در هر حال از جمله مسائل کلیدی است که الزاماً باید از نظریه‌ای که به دست می آید استنتاج شود. این مسئله را می توان به صورت سؤال زیر طرح کرد: آیا حرکت تکاملی سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی در جهت استقرار کامل روابط منطبق با این شیوه تولیدی است یا اینکه این تطورات، از نظر ساختنی، استقرار همه جانبه این روابط را غیر ممکن می سازد؟

در این مورد هم نظریات موجود بر حسب اینکه مسائل را از دیدگاه عمام اقتصاد سیاسی و یا بر اساس پدیده‌های خاص موجود بررسی می کنند متفاوتند: در حالی که بعضی از محققین، استقرار تاریخی قوانین و روابط اقتصادی سرمایه‌داری را پیش‌بینی می کنند، دیگران بر این عقیده‌اند که موانع استقرار این قوانین و نیز «تکامل ساخت‌های عقب ماندگی» شدت خواهد یافت.

با توجه به آنچه در بالا درباره رابطه میان نظریه و تاریخ بیان داشتیم، این فرضیه محتمل‌تر می نماید که در دراز مدت و در گرایش تاریخی قانونمندی‌های سرمایه‌داری، بالاخره اشکال و روابط منطبق با خود را به وجود خواهند آورد. تغییرات دهه‌های اخیر هم عملاً به روشنی گرایش استقرار هر چه بیشتر «تولید کاپیتالیستی» را در «دنیای سوم» نشان می دهد. با وجود این، حتی در آن کشورهایی از «دنیای سوم» که سازماندهی سرمایه‌داری، پیشرفته‌تر از سایر نقاط است (مانند برزیل و ایران)، عوامل اجتماعی غیر کاپیتالیستی به هیچوجه منزوی نشده‌اند و به صورت صرفاً بقایایی از صورتبندی‌های ماقبل کاپیتالیستی در نیسامده‌اند. حتی در قلمرو همین پیشتازان حاشیه‌ای امپریالیسم،

فرایند سریع صنعتی کردن تولید تحت شرایط بازتولید وابسته به بازار جهانی، اشکال غیر کاپیتالیستی جدیدی از روابط کار را تولید می کند. علت این امر را باید در چگونگی تکامل نیروهای تولیدی در این کشورها جستجو کرد:

مهمترین خصوصیت این تکامل این است که به جای اینکه این تکامل در خدمت ایجاد هماهنگی میان بخش ها و رشته های مختلف اقتصادی در داخل جامعه قرار داشته باشد و از این طریق مهمترین خصوصیت عقب ماندگی، یعنی تعدد ساختی صورتبندی های اجتماعی را از بین ببرد، به صورت جهشی و ناموزون به عنوان پاسخ مستقیم و عجولانه به بحران ها و بن بست ها، از طریق تجارت خارجی و آنهم با دریافت تکنولوژی بسیار پیشرفته از کشورهای مرکزی سرمایه انجام می گیرد.

چنین تکاملی در آینده نیز روابط تولیدی کاپیتالیستی را چه در «سطح» و چه در «عمق» جامعه گسترش خواهد داد، بدون اینکه تنوع ساختی صورتبندی اجتماعی جامعه تسا آن حد از بین برود که دیگر ساخت های کاپیتالیستی فقط به صورت زائده ای بی اهمیت به حیات خود ادامه دهند. نتیجه اینکه تا آن حد که قابل پیش بینی است، تکامل آینده این جوامع به صورت گذار از یک ترکیب مشخص اشکال و ساخت های متنوع به شکل و ترکیب دیگری از ساخت های گوناگون خواهد بود.

اینکه آیا سرانجام تکامل جوامع پیرامونی به قطع وابستگی بازتولید این جوامع به بازار جهانی منجر خواهد شد یا به انتقال نقش کنونی کشورهای مرکزی سرمایه به جوامع پیرامونی، سؤال است که پاسخ به آن از توانایی ما خارج است. (۴۸)

(۴۸) حتی اگر صنایع پیش از حد امروزی به کشورهای پیرامونی انتقال



بعید نیست که انتقال تاریخی عوامل از تولید و گردش از کشورهای مرکزی به مناطق پیرامونی (تولید مواد خام ← مالکیت بروسایل تولید مواد خام ← کنترل کامل فروش مواد خام ← تأسیس صنایع آماده سازی ← مالکیت بر صنایع آماده سازی ← تأسیس صنایع کالاهای سرمایه‌ای ← مالکیت بر صنایع کالاهای سرمایه‌ای ← انتقال تکنولوژی ← تکامل تکنولوژی در داخل) سرانجام در برخی از جوامع پیرامونی در پیک دگرگونی کیفی به کنترل فرآیند بازتولید داخلی و تکامل نیروهای تولیدی، لاقل به میزان مشابه با برخی از کشورهای مرکزی امروزی منجر شود. از طرف دیگر این امکان نیز وجود دارد که برخی از دگرگونی‌های اجتماعی این روند را در مرحله‌ای قطع کرده و اصولاً جهت آنرا تغییر دهند. البته تمام اینها حدسیاتی است که لاقل در آینده قابل پیش‌بینی نیست.

از آنچه گفته شد می‌توان نتیجه گرفت که بطور کلی کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی جوامعی در حال گذارند، ولی این گذار لاقل برای يك مدت طولانی با موانع بسیاری مواجه خواهد بود. از اینرو در

→

یابد - گرایشی که در حال حاضر لاقل در برخی از این جوامع مشاهده می‌گردد - باز هم هرگز نمی‌توان انتظار داشت که در این کشورها ساخت‌های اجتماعی از نوع ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی یا ژاپن به وجود آید. انتقال بیشتر صنایع احتمالاً ساخت‌های به مراتب ناموزون‌تری را ایجاد خواهد کرد و هر بار بخشی از نیروی تولیدی داخلی را با دستگاه تولیدی کشورهای مرکزی مربوط خواهد ساخت، ولی هرگز مجموعه جامعه را به سطح کشورهای مرکزی ارتقاء نخواهد داد. به عبارت دیگر کشورهای مرکزی شعبه‌های جدیدی در مناطق مختلف ایجاد خواهند کرد، ولی لاقل در آینده قابل پیش‌بینی موقعیت خود را به‌مثابه کشورهای مرکزی سرمایه حفظ خواهند نمود.

این جوامع، در يك مرحله کامل تاریخی مخلوطی از عوامل اجتماعی گوناگون تحقق می یابد که - همزمان و در تضاد با خصلت گذرای نظام حاکم - صورت بندی های ناهمگونی را به وجود می آورند که در اشکال مشخص حرکت اقتصادی خود از استقلال نسبی برخوردارند و دارای روابط تولیدی مسخ شده، دیرپایی مختص به خود و قابلیت باز تولید خود می باشند.

این مطلب ما را بر آن می دارد که اندکی از موضوع خارج شده و این سؤال را طرح کنیم که چگونه می توان از احکام «بنیانگذاران سوسیالیسم علمی» در رابطه با بررسی پدیده های عقب ماندگی استفاده کرد؟ با توجه به خصلت متضاد جوامع پیرامونی نظر ما این است که برای توضیح بسیاری از مسائل مربوط به جوامع پیرامونی توجه به مطالب مربوط به «جوامع در حال گذار» و نیز «شیوه های تولیدی ماقبل سرمایه داری» که از جانب «بنیانگذاران سوسیالیسم علمی» مطرح شده است ضرورت عمده دارد. البته سرمایه داری پیرامونی با هیچیک از این دو شکل از جوامع یکسان نیست، اما از دو نظر با آنها شباهت دارد. تا آنجا که بحث بر سر گرایش تاریخی گذار به سوی سرمایه داری است، شباهتی میان چگونگی گذار این جوامع به سوی سرمایه داری با شرایط گذار فئودالیسم به سرمایه داری مشاهده می شود. ولی در کشورهای عقب نگهداشته شده «مسئله بر سر گذار از شیوه دیگری نیست که از نظر تاریخی متعاقب شیوه نخست و در اثر تضادهای این شیوه به وجود آمده باشد. در جوامع «عقب نگهداشته شده» سرمایه داری براساس وجود تکامل یافته اش در بازار جهانی به شیوه غالب تبدیل می شود و عوامل غیرکاپیتالیستی در این جوامع عمدتاً مولود استقرار سرمایه داری هستند. بنابراین در کشورهای پیرامونی، سرمایه داری به هیچوجه چنین گرایشی ندارد که با قوانین خود علیه عوامل

غیر کاپیتالیستی عمل کرده و در نهایت آنها را از بین ببرد، بلکه این نوع سرمایه‌داری پیرامونی همواره از نظر تاریخی با تمام اشکال غیر-کاپیتالیستی خود تکامل می‌یابد و در نتیجه در مراحل بالاتر تکامل خود نیز مجدداً اشکال تکامل یافته تری از تطور قانون ارزش را به وجود می‌آورد.

تا آنجا که تحلیل ما به این شکل مشخص از مناطق کاپیتالیستی یا به نیروی مقاومت آن و به ساخت‌های غیر کاپیتالیستی مختص به آن توجه دارد، شباهتی با نظریات «بنیان‌گذاران» درباره شیوه‌های تولید ماقبل سرمایه‌داری (و در اینجا نه تنها شیوه تولید فئودالی، بلکه شیوه‌های تولیدی «آسیایی» و برده‌داری نیز مورد نظر است) پیدا می‌کند. اما باز هم باید تأکید داشت که به ندرت می‌توان این عوامل غیر-کاپیتالیستی را در زمره بقایای جوامع واقعی تاریخی گذشته به شمار آورد. شیوه‌های تولیدی ماقبل سرمایه‌داری خود از يك منطق «دوگانه» برخوردارند، در حالیکه سرمایه‌داری جوامع پیرامونی صرفاً نمود مشخصی از منطق سرمایه است. در نتیجه نظریات «بنیان‌گذاران-سوسیالیسم علمی» فقط می‌تواند در رابطه با يك جنبه نا کامل از تضاد میان عوامل گذار و عوامل بازدارنده در جوامع پیرامونی مورد استفاده قرار گیرد و از اینرو این نظریات را باید همواره با توجه به جوانب دیگر بحث و عوامل مربوط به آن تکمیل کرد. (۴۹)

---

(۴۹) به عنوان مثال می‌توان به نقل قول زیر از مارکس اشاره کرد: «تجارت در همه جا.. کم و بیش بر سازمان تولید موجود، که در تمام اشکال متفاوت خود عمدتاً بر محور ارزش مصرفی قرار دارد، تأثیر منحل‌کننده می‌گذارد. ولی اینکه تا چه حد موفق به انحلال شیوه تولیدی گذشته می‌گردد، بیش از همه به استحکام نظام درونی این شیوه تولید بستگی دارد. و اینکه این فرایند انحلال به کجا

باز تولید وابسته به بازار جهانی از یکسوم شوقی است برای استقرار سرمایه‌داری. ولی نوع این تشویق و استقرار به گونه‌ای است که موجب ایجاد ساختهای غیر کاپیتالیستی در کنار ساختهای کاپیتالیستی می‌گردد. تعدد ساختی جوامع پیرامونی مانعی است برای گسترش روابط تولیدی کاپیتالیستی و در عین حال تحت شرایط تاریخی موجود، همین تعدد ساختی است که زمینه ضروری گسترش این روابط را فراهم می‌آورد. به عبارت دیگر گذار به سوی سرمایه‌داری، خود موانع این گذار را تولید می‌کند و یا برعکس این موانع شرایط گذار به سمت سرمایه‌داری را به وجود می‌آورد.

بنابراین وابستگی به بازار جهانی و تعدد ساختی صورت‌بندی اجتماعی، یعنی دو جنبه عقب‌ماندگی، مکمل و در عین حال نفی‌کننده یکدیگر هستند و درست در همین‌جاست که مشکل اساسی تدوین نظریه‌ای دربارهٔ عقب‌ماندگی نهفته است.

ج. دربارهٔ تفاوت‌های سرمایه‌داری پیشرفته با سرمایه‌داری عقب‌مانده

آخرین سئوال در این زمینه را باید در رابطه با «جایگاه» تئوریک نظریه بازتولید وابسته به بازار جهانی طرح کنیم: اگر میان سرمایه‌داری «پیشرفته» و سرمایه‌داری «عقب‌مانده» تفاوت قائلیم، این تفاوت را چگونه باید توضیح دهیم؟. در این مورد پاسخ‌های گوناگون و متضادی

منجر می‌شود، یعنی کدام شیوه تولید جدید جایگزین شیوه تولید کهن می‌گردد، مربوط به تجارت نیست، بلکه به خصلت شیوه تولید کهن بستگی دارد. (مجموعه آثار مارکس انگلس، جلد ۲۵، ص ۳۴۴). این نقل قول در مورد جوامع ماقبل سرمایه‌داری کاملاً صدق می‌کند، ولی اگر شیوه تولید جدیدی که در این مرحله ابتدایی به وجود آمده است، خود تحت نفوذ اشکال تغییر یافته تجارت جهانی منحل گردد، یا اینکه اگر عامل منحل‌کننده نه تجارت، بلکه تک شاخه‌هایی از صنایع کاملاً تکامل یافته باشد، به چه نتایجی می‌توان رسید؟

در ادبیات موجود یافت می‌شود: بعضی این تضاد را نسبی می‌دانند و بعضی مطلق. (۵۰)

به‌درستی می‌توان برای هر يك از خصوصیات ماهوی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی پدیده‌های مشابهی در کشورهای مرکزی سرمایه و در تاریخ این کشورها یافت.

در هیچ يك از جوامع، حتی در انگلستان، سرمایه‌داری منحصرأ مولود تضادهای درونی جامعه خودی نبوده است، بلکه از همان ابتداء عین حال عکس‌العملی بوده است در مقابل بازار جهانی. (۵۱) حاکمیت انگلستان بر بازار جهانی از دیدگاه تاریخی امری کاملاً استثنائی بود. حتی در دیگر کشورهای اروپا، سرمایه‌داری بیشتر در وابستگی با بازار جهانی تحقق یافت تا از طریق کنترل این بازار. (در این مورد، آلمان بهترین مثال است). مع الوصف این تفاوت به چشم می‌خورد که در کشورهای مرکزی، سرمایه‌داری بدون وقفه تاریخی و بدون سلطه نیروهای بیگانه، تحت رهبری بخشهایی از طبقات حاکم داخلی استقرار یافت و از اینرو شکوفایی همه‌جانبه نیروهای تولیدی و انباشت سرمایه را در چارچوب ملی ممکن ساخت.

امروزه در کشورهای مرکزی سرمایه نیز، بخش‌هایی از بازتولید

---

(۵۰) سمیرامین سعی دارد نشان دهد که «میان يك الكوی انباشت سرمایه و نیز تکامل اقتصادی و اجتماعی که نمودار يك نظام مستقل و معمرکز است و الكوی که نمودار يك نظام پیرامونی است، تفاوتی اساسی وجود دارد.» (سمیرامین ۲۰، ص ۷۱)

فرانک تا این حد پیش می‌رود که ضمن تأکید بر تضاد اصلی میان کار و سرمایه، تضاد اصلی دیگری میان کشورهای مرکزی و کشورهای «دست‌نشانده» قائل می‌شود. (۱۸، ص ۲۶ و ...)

(۵۱) گرسنتنر کر (۱۰۵)

به بازار جهانی وابسته است. هیچ يك از این کشورها قادر نیست گردش اقتصادی را در سطح تکامل یافته امروزی، بدون وارد کردن تولیدات و تکنولوژی های خارجی و بدون صدور کالاهاى گوناگون تضمین کند. (۵۶) در عین حال باید توجه داشت که اگر چه عوامل مهمی، اقتصاد کشورهای مرکزی را به بازار جهانی وابسته می کند، ولی این عوامل، اساسی ترین و بنیادی ترین عوامل اقتصادی نیستند و در پویایی اقتصادی این کشورها نقش تعیین کننده ای ندارند. در کشورهای مرکزی سرمایه تولید تک شاخه ای صادراتی وجود ندارد، عدم توازن میان ساخت بخش های مختلف و حجم کارگاه ها و کارخانجات آنچنان شدید نیست، بخش های پرتحرک اقتصادی تحت سلطه سرمایه های خارجی قرار ندارند و غیره ...

در کشورهای مرکزی هم هنوز برخی از ساخت های اجتماعی غیر کاپیتالیستی به حیات خود ادامه می دهند و تداوم آنها تا به امروز با روند انباشت کاپیتالیستی همراه است. اما به خلاف کشورهای پیرامونی در کشورهای مرکزی این ساخت های غیر کاپیتالیستی بهیچوجه محیط چندان وسیعی را اشغال نمی کنند و مهم تر از آن، تکامل سرمایه داری پیشرفته بهیچوجه مشروط به بقای این ساخت ها نیست.

بنابر این مادر همه جا با تفاوت های فاحشی میان رشد سرمایه داری در کشورهای مرکزی با کشورهای پیرامونی مواجه هستیم، اما در تحلیل نهایی این تفاوت ها در مجموع تفاوت های کمی و نه کیفی هستند آیا

---

(۵۷) درباره «وابستگی» متروپل های فرعی اروپای غربی به سرمایه ایالات متحده رجوع شود به پولانزاس «۱۵۲»، ص ۴۹ و ... به ویژه ص ۵۹ و ... از بررسی های پولانزاس می توان نتیجه گرفت که اگر چه این وابستگی به روشنی وجود دارد، ولی شکل و شدت آن با وابستگی جوامع پیرامونی به کشورهای مرکزی غیر قابل مقایسه است.

باید چنین نتیجه گرفت که نظریه‌های مردود «نوسازی» را باید احیاء کرد، یعنی همان نظریه‌هایی که به يك تکامل مرحله‌ای يك بعدی و وقفه‌ناپذیر از حبشه تا آمریکا اعتقاد دارند؟ بی‌شک چنین نتیجه‌ای نادرست است. برای اینکه بتوانیم تفاوت موجود میان کشورهای «دنیای سوم» و کشورهای مرکزی را مشخص‌تر کنیم، باید بار دیگر رابطه تئوری با تاریخ را یادآور شویم: تفاوت میان کشورهای پیرامونی و کشورهای مرکزی را زمانی می‌توان به صورت کمی ارزیابی کرد که این تفاوت از دیدگاه قوانین عام سرمایه‌داری بررسی شود. در این صورت بادو شکل متفاوت از تحقق قانون‌مندی سرمایه‌داری مواجه هستیم که یکی بیشتر و دیگری کمتر با مقولات ناب مطابقت دارد. ولی در زمینه تاریخی همین تفاوت کمی به يك تضاد کیفی تبدیل می‌شود، زیرا در این زمینه، بحث درست بر سر تفاوت شکل تحقق نظام سرمایه‌داری است.

در ادامه این بررسی هر کجا مقایسه پدیده‌ها در کشورهای مرکزی و پیرامونی مطرح است - و هنگام بررسی دولت به کرات چنین مقایسه‌ای مطرح خواهد بود - پاسخ ما (موقتاً) چنین خواهد بود: در رابطه با قوانین عام سرمایه، تفاوت میان سرمایه‌داری پیشرفته و سرمایه‌داری پیرامونی يك تفاوت کمی است و در رابطه با واقعیت‌های تاریخی موجود میانگین آن در دو شکل سرمایه‌داری، با يك تفاوت کیفی مواجه هستیم.

البته در زمینه میانگین تاریخی، موارد مرزی و یا مخلوط نه تنها ممکن، بلکه قابل پیش‌بینی است. ترتیب این موارد، دیگر يك مشکل تئوریک نیست، بلکه صرفاً يك مشکل تجربی است. مثلاً اگر امروز برزیل توجه عام را به خود جلب کرده است به این خاطر نیست که نمونه‌ای برای بسیاری کشورها است، بلکه علتش این است که این کشور به مثابه يك مورد استثنائی در مرز میان دو جهان (پیشرفته و عقب‌مانده) قرار دارد و با

استناد به آن است که امکانات از بین بردن عقب ماندگی، که برای بسیاری از کشورها قابل تصور نیست، بررسی می گردد. اختلاف نظر موجود میان تحلیل کنندگان بازار جهانی از یکسو و نظریه پردازان وابستگی از سوی دیگر به مثابه يك اختلاف نظر ناخود آگاه، در عرضه انتزاعی نمودار می گردد: در حالیکه یکی از دو گروه به وجود این همانی های عام اشاره می کند، گروه دیگر بر وجود تفاوت های مشخص تاکید دارد و تصادفی نیست که پیروان گروه اول عمدتاً در کشورهای مرکزی و پیروان گروه دوم در مناطق پیرامونی سکونت دارند. برای تحلیل تاثیر متقابل شرایط اقتصادی-اجتماعی، در کشورهای مرکزی باید از دینامیسم استقرار سرمایه داری در مقیاس جهانی حرکت کرد. در مقابل، تمام استنتاجات مشخص در رابطه با جوامع پیرامونی باید بر مبنای موقعیت ناکامل استقرار سرمایه داری به دست آید.

همه این نسبی کردن ها و تدقیق های نظریه عقب ماندگی، برای تحلیل محیط سیاسی جوامع پیرامونی ضروری است و باید همواره به عنوان هشدار در ذهن ما بماند تا بتوان از کاربرد نادرست نظریه و از نتیجه گیری های عجولانه جلوگیری کرد. ما پس از تشریح نظریات اولیه مربوط به دولت، بار دیگر به توضیح این نکات خواهیم پرداخت.



## نظریات اولیه درباره دولت

### ۱- مقدمه

اکنون می پردازیم به دومین عامل اساسی و ضروری بحث ، یعنی نظریه دولت ، در اینجا نیز همانند مقوله جوامع پیرامونی کاپینالیستی ، نظریه های گوناگونی به چشم می خورد ، که اگر چه میان شیوه ها و دست آوردهای آنها تفاوت های زیادی موجود است ، ولی پس از يك بررسی عمیق تر محتوی آنها به صورت مکمل یکدیگر نمودار می شوند : در تمام موارد هدف نهایی تدوین نظریه دولت بورژوازی منطبق با نظام اقتصاد سیاسی است که مارکس طرح ریزی کرد ، بی آنکه فرصت تنظیم آن را پیدا کند .

این نظریه ها عبارتند از : (۵۲)

---

(۵۳) رجوع شود به کرسنبرگر «۱۰۳» و به گولد، لو، رایت «۱۰۷»

- ۱- انتقاد ایدئولوژیک بر نظریه های بورژوازی دولت
- ۲- نظریه هایی درباره نفی انقلابی دولت بورژوازی
- ۳- تشریح پیدایش تاریخی دولت بورژوازی ، تغییر نقش و نهاد های آن از زمان پیدایش جامعه بورژوازی تا عصر حاضر و نیز نقش دولت در هر شرایط تاریخی مشخص .
- ۴- تعیین رابطه عام میان اقتصاد و سیاست و مشخص کردن این رابطه در جامعه بورژوازی .

این فهرست در ضمن ، روند تاریخی خود بحث درباره دولت بورژوازی را هم نشان می دهد . ولی رابطه متدیک نظریه های مربوط به دولت را می توان در ترتب معکوس این فهرست مشاهده کرد : بحثی که در آخر فهرست ذکر شده است ، اگرچه از نظر تاریخی تازه ترین نظریه ها را شامل می شود - و علت این امر ناشی از این است که در آثار مارکس و انگلس این بحث کمتر از سایر مطالب مورد بررسی قرار گرفته است (۵۴) - ولی مبانی منطقی هر نظریه دولت بورژوازی را در بر می گیرد و از این رو باید پیش از بررسی اجراء ضروری يك نظریه دولت ، به این بحث پرداخت .

رابطه میان تعیین عام دولت و تحلیل اشکال مشخص و تاریخی آن در واقع چیزی جز رابطه میان قانونمندی عام حرکت سرمایه و اشکال تاریخی و مشخص آن در صورتبندی های اجتماعی سرمایه داری نیست . اگر پیش فرض اساسی تاریخی - مائریالیستی وحدت دیالکتیکی زیر بنا و روبنا صرفاً به معنای يك رابطه فکری نیست که بتوان محتوای آن را به دلخواه تعیین کرد ، باید میان زیر بنا و روبنا ، مناسبات منطقی ای حاکم باشد که هر بار از قانونمندی شیوه تولید

(۵۴) رجوع شود به مارکس - انگلس: «تئوری دولت»، ۱۳۰۰،

مورد نظر استنتاج شود .

رابطه میان اقتصاد و سیاست در شیوه تولید کاپیتالیستی، یعنی «مقوله» روبنای بورژوازی، از جمله آن، مسایل مربوط به «کابیدشناسی جامعه بورژوازی» است که مارکس مبانی اقتصادی آن را در آثار خود توضیح داده است . مارکس دیگر فرصت تحلیل روبنای جامعه بورژوازی را پیدا نکرد - اگر چه این امر مهم را همواره در نظام فکری خود به عنوان یک مبحث تکمیلی مورد نظر داشت. (۵۵) از آغاز سال های ۱۹۷۰ ه. بعد کوشش های بسیاری برای تدوین نظریه دولت در جهت هدف های مورد نظر مارکس صورت می گیرد . (۵۶) البته

---

(۵۵) مارکس در نامه ای به کوگل مان اشاره می کند که پس از بررسی «سرمایه کل» جوهر اصلی اقتصاد سیاسی فراهم آمده است. «ادامه این بررسی (به استثنای مثلاً رابطه انکال مختلف حکومت با ساخت های گوناگون اقتصادی) به سادگی می تواند بر پایه آنچه تا کنون ارائه شده است انجام گیرد . . .»  
( نامه به کوگل مان ، مورخ ۱۸۶۸/۱۲/۲۸ در : نامه هایی در باره «کاپیتال» برلن ۱۹۵۴ ، ص ۳۱۱ نقل قول از لپله « ۱۲۵ » ، ص ۳۰ )

(۵۶) در این بحث به دو «مکتبی» که جهت تعیین رابطه میان اقتصاد و سیاست کوشش می کنند، کمتر توجه خواهد شد ، یکی از این مکاتب به «ساختگرایی فرانسوی» معروف است که عمدتاً تحت نفوذ نظریات پولانزاس قرار دارد و دیگری مکتبی است که تحت نام «سرمایه داری انحصاری دولتی» شناخته شده است . توضیح علت مرزبندی ما با این دو مکتب طبیعتاً در محدوده یک پاروقی نمی گنجد . از این رو تنها به ذکر نتایج این توضیح اکتفا می کنیم : علیرغم تفاوت های زیادی که میان این دو مکتب مشاهده می شود هر دو در این مورد مشترکند که تحلیل خود را بر اساس جدایی اقتصادی از سیاست بنا می کنند ، بدون اینکه امکان و ضرورت این «دوگانگی» را به طور منطقی از شرایط شیوه تولید کاپیتالیستی استنتاج نمایند . نتیجه گیری مکتب اول بیشتر مربوط می شود به مکانیسم عام روابط دیالکتیکی و در مورد مکتب دوم به گرایش های تاریخی تکامل سرمایه داری و پدیده هایی که بخش اعظم پایه و اساس منطقی و تحلیلی آن موجود نیست .

اینگونه تعیینات عام و منطقی در باره دولت ، خود به خود نتیجه مشخصی برای تعیین خصوصیات دولت های واقعی موجود به دست نمی دهد ، بلکه صرفاً چارچوب کلی يك تحلیل مشخص تاریخی را تعیین می کند و از این طریق حدود مرز های تئوری را مشخص می نماید. در مقابل ، تمام نظریات علمی دیگر که فاقد این چارچوبند ، ضرورتاً در سطح تحلیل های تجربی باقی می مانند و با آگاهانه از ایجاد رابطه منطقی میان پدیده ها صرف نظر می کنند و یا این رابطه را به طور احساسی برقرار می نمایند ، در حالی که يك تحلیل علمی از پدیده های مشخص سیاسی تنها از رابطه کلی میان حرکت اقتصادی و سیاسی و وحدت میان روابط منطقی شکل مشخص تاریخی آن ها قابل استنتاج است.

نتایجی که تا کنون از بحث های «استنتاجی» در مکاتب مختلف به دست آمده است ، هنوز با يك رابطه منطقی مطلوب فاصله زیادی دارد ، به طوری که هیچ يك از آن ها نمی توانند ادعا کنند که چارچوب کلی تئوریک لازم را برای تحلیل پدیده های مشخص ارائه داده اند. مع الوصف نخستین تلاش ها (۵۷) برای استفاده از دست آوردهای موجود نشان می دهد که می توان از این نظریه ها علیرغم کمبود های زیاد آن ها ، جهت کشف روابط جدید در تحلیل های تاریخی موجود یا تدقیق روابط شناخته شده استفاده کرد .

از این رو ما کوشش می کنیم نشان دهیم که تا چه حد نتایجی که تا کنون «بحث های استنتاجی» به دست آورده اند ، به توضیح پدیده های سیاسی در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی کمک می کند . این خود

---

(۵۷) به عنوان نمونه رجوع شود به کرسنبرگر « ۱۰۴ و ۱۰۵ » و

به مثابه کوششی است نه فقط در جهت بررسی تاریخی و تجربی این پدیده‌ها، بلکه همچنین در راه تحلیل آن‌ها بر اساس مبانی منطقی.

اگر نظریه عام دولت بورژوایی به شکل نهایی در دست بود و نیز نظریه باز تولید پیرامونی کاپیتالیستی تدوین شده بود، دیگر تحلیل پدیده‌های سیاسی در جوامع پیرامونی نه تنها ممکن، بلکه کاملاً ضروری می‌شد.

در این صورت مشکل انتخاب روش نیز «به سادگی» قابل حل بود، زیرا دیگر در این مورد نمی‌توانست تردیدی وجود داشته باشد: می‌بایست با استفاده از قانونمندی‌های عام و اساسی سرمایه‌داری به تحلیل اشکال مشخص و تاریخی صورتبندی‌های اجتماعی کاپیتالیستی پرداخت. آنچه تا کنون مانع از اتخاذ چنین شیوه‌ای گردیده است همانا فقدان عوامل تئوریک لازم است.

حال باید دید که با توجه به این فقدان و کمبودهای تئوریک چه شیوه‌ها و راه‌هایی را می‌توان انتخاب کرد که از نظر متدیک قابل قبول باشد، ما پس از مراجعه به تحقیقاتی که تا کنون انجام گرفته و تعیین عناصری که از یک نظریه عام دولت بورژوایی در اختیار ما قرار دارد، به این سؤال پاسخ خواهیم داد. در اینجا نیز بنا بر شیوه‌ای که در مورد تئوری‌های عقب ماندگی اتخاذ کردیم، تنها وجوه مشترک در بحث‌های موجود را - تا آن حد که در رابطه با موضوع مورد بررسی ما قرار دارند - مطرح می‌کنیم.

## ۲- درباره «استنتاج» دولت بورژوایی

موضوع مرکزی «استنتاج دولت بورژوایی» (۵۸) عبارت است از توضیح روابط ساختی میان اقتصاد و سیاست در جامعه بورژوایی بر اساس تعینات بنیادی تولید و باز تولید کاپیتالیستی.

آنچه دولت بورژوایی را از دولت سایر جوامع طبقاتی متمایز می‌سازد، «وجود مستقل آن در کنار و خارج از جامعه بورژوایی» (۵۹) و تظاهر آن به صورت تجسم منافع عام و از نظر طبقاتی بی طرف تمام جامعه است. «تقسیم دو گانه مجموعه عوامل، به عوامل بورژوایی و دولت» (۶۰) و تفکیک «اجتماعی بودن موهوم» (۶۱) به شکل

---

(۵۸) اصطلاح «استنتاج دولت بورژوایی» يك اصطلاح اختصاری است که در بررسی‌های علمی رایج شده است، ولی می‌تواند سوء تفاهاتی را نیز موجب شود. طبیعتاً خود دولت بورژوایی نمی‌تواند محصول يك استنتاج باشد، زیرا دولت بورژوایی دارای يك سلسله خصوصیات تاریخی و دیفامیسم سیاسی مشخص به خود است، بلکه منظور فقط آن بخش از دولت بورژوایی است که از نظر تاریخی و سیاسی تغییر پذیر نیست، یعنی بخشی که عبارت می‌شود از ریشه‌های منطقی دولت در اقتصاد بورژوایی و آن ساخت‌ها، وظایف، محدودیت‌ها و اشکالی که منطقی‌تر است دولت را به‌عنوان دولت کاپیتالیستی تعیین می‌کنند. بنا بر این هنگامی که صحبت از «استنتاج» است، منظور استنتاج تعینات منطقی دولت بورژوایی از اقتصاد بورژوایی است. ما برای جلوگیری از سوء تفاهات، کلمه استنتاج را همواره در گیومه قرار می‌دهیم.

(۵۹) مارکس - انگلس: «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد ۳، ص ۶۲.

(۶۰) مارکس، «جامعه بورژوایی و انقلاب کمونیستی»، مجموعه آثار، جلد ۳، ص ۳۲.

(۶۱) مارکس - انگلس: «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد ۳، ص ۳۳.

دولت، باید به‌طور منطقی و به‌عنوان امری ممکن؛ ضروری، از قوانین اقتصاد کاپیتالیستی قابل استنتاج باشد. (۶۲) تنها بر این اساس، تعیین عملکردهای مشخص دولت، اشکال سازمانی و نهادی، محدودهٔ فعالیت‌ها و حرکت تاریخی آن ممکن خواهد بود.

بنا بر این شکل کلی دولت، که تدوین نظریهٔ آن مورد بحث است، با شکل معینی از دولت یکسان نیست، بلکه تنها پیش فرض آن است. باید تأکید کرد که منظور از مقولهٔ «شکل» یک نمود خارجی نیست، بلکه طبق تحلیل مارکس، پیکرهٔ لازم و معینی است که تضادهای اجتماعی کسب می‌کنند و در داخل آن حرکت می‌نمایند - درست مانند تضاد میان ارزش مبادلاتی و ارزش مصرفی در درون «شکل» کالا.

از این رو اصول شکل دولت بورژوازی - که در بحث‌های بعدی بکرات به آن اشاره خواهیم کرد - از طریق تظاهر آن به‌عنوان «عامیت موهوم» تبلور می‌یابد. آنچه در رابطه با این دولت حائز اهمیت است، تفکیک سیاست از روابط اقتصادی و پیکرهٔ عمومی، عام و انتزاعی حاکمیت دولتی است که ماهیت آن را به‌عنوان حاکمیت طبقاتی پنهان می‌سازد. در این رابطه انتخابات، پارلمان و دولت قانونی همگی به‌عنوان ابزاری در خدمت ایفای این نقش قرار دارند - که البته اینها تنها ابزار ممکن برای انجام این وظیفه نیستند. (۶۳)

پایه و اساس تمام کوشش‌های «استنتاج» را نوع مشخص تولید، مالکیت و توزیع فرآورده‌ها در شیوهٔ تولید کاپیتالیستی تشکیل می‌دهد. آنچه شیوهٔ تولید کاپیتالیستی را از شیوه‌های تولیدی دیگر

---

(۶۲) به‌عنوان نمونه رجوع شود به لپله «۱۲۵»، ص ۱۰.

(۶۳) بلانکه/دورگس/کاستندیک ۱۸۷۵، ص ۵۳ و ۶۳ و ...

متمایز می کند ، این است که در این شیوه تولید ، خصلت کالایی تمام ارزش های اجتماعی بیشتر گسترش می یابد و از آنجا که نیروی کار نیز برای نخستین بار خصلت کالایی کسب می کند ، این شیوه تولید به شکل عام و اجتماعی تولید تبدیل می گردد.

در شیوه تولید کاپیتالیستی ، تولید ارزشهایی که برای حفظ و تکامل جامعه ضروری است ، بر اساس تولید خصوصی انجام می گیرد. رابطه ضروری اجتماعی میان این واحدهای تولیدی منزوی از یکدیگر و نیز ایجاد هماهنگی میان کارهای بیشماری که میسر افراد گوناگون تقسیم شده است ، نه از طریق یک برنامه ریزی و سازماندهی واحد ، بلکه به وسیله مبادلاتی که تعداد آنها به همان اندازه بیشمار است به وجود می آید.

در اقتصاد کاپیتالیستی برای تک تک تولید کنندگان ، نوع استفاده (ارزش مصرفی) از کالاهایشان مطرح نیست ، بلکه صرفاً توانایی این کالاها برای مبادله شدن ( ارزش مبادلاتی ) حائز اهمیت است. بدین نحو در نظر آنها ضرورت اجتماعی تولید بر اثر تقسیم کار ، به صورت ضرورت تولید خصوصی کالاهایی که قابلیت مبادله با یکدیگر را داشته باشند ، جلوه می کند و رابطه اجتماعی میان انسان ها ، «پنهان از تولید کنندگان» و بدون آگاهی و کنترل آنها برقرار می گردد . در نظر آنها مبادله به عنوان بخشی جدا از تولید و ظاهراً حاکم بر آن جلوه می کند ، که قانونمندی و شرایط جبری آن همانند قوانین طبیعی بر تولید - کنندگان تحمیل می گردد . (۶۴)

---

(۶۴) «خصلت اجتماعی فعالیت در اینجا همانند شکل اجتماعی محصول کار افراد در تولید به مثابه چیزی بیگانه و عقلانی در مقابل افراد ، و نه به عنوان رفتار انسان ها در مقابل یکدیگر ، بلکه به عنوان تبعیت ایشان از شرایطی که مستقل از آنها وجود دارد ، جلوه می کند.» مارکس ، «مبانی...» ، ص ۷۴ و ...



تفكيك پول به عنوان کالا از ساير کالاها كه به مثابه تجريد ارزش مبادلاتی و به عنوان واسطه عام در مناسبات عقلانی اقتصادی ، شیئی- شدگی و استقلال امر مبادله را تکميل می کنند.

ولی جنبه عقلانی - اقتصادی مبادله اجتماعی برای تکميل امر مبادله به يك حامل اجتماعی نیز محتاج است . « خود کالا نمی تواند به بازار برود و خود را مبادله کند... برای اینکه اشیاء بتوانند به عنوان کالا با یکدیگر در رابطه قرار گیرند ، باید دارندگان کالا با یکدیگر به عنوان افرادی برخورد کنند که اراده شان در آن اشیاء مسکن گزیده است ، به طوریکه یکی فقط با اراده دیگری ، و بنابراین هر يك فقط به وسیله يك اراده مشترك میان هر دو ، بتواند کالای بیگانه را از طریق فروش کالای خود تصاحب کند . از اینرو آنها بساید متقابلاً یکدیگر را به عنوان مالکین خصوصی به رسمیت بشناسند . » (۶۵)

اراده آزاد صاحبان کالا نسبت به کالاهای خود ، که در تمام شیوه های تولیدی مبتنی بر تولید کالایی ، بدون قید و شرط ضروری است ، اجباراً به تأیید صوری اصل « آزادی » و « برابری » تمام صاحبان کالا می انجامد .

شکل مبادله معادل ها ، به صورتی که در سطح جامعه بروز می کند، این تصور را به وجود می آورد که گویا مالکیت بر کالاها و تولید کالاها ، یکسان و برابر است، زیرا هر يك از صاحبان کالا به همان اندازه ای که می تواند کالاهای بیگانه را تصاحب کند که کالای خودی را که به وسیله نیروی کار تولید شده است بفروشد .

ولنی روابط مبادلاتی تازه بر پایه تولید کالایی کاپیتالیستی می تواند عمومیت پیدا کند ، یعنی زمانی که در محیط تولید ، نوعی شرایط

کار حاکم گردد که محتوایی کاملاً متضاد با آن چیزی را داشته باشد که در ظاهر به نظر می آید.

پیش شرط تولید کاپیتالیستی، تقسیم عادلانه تولید به تعداد قلیلی از صاحبان وسایل تولید است که کار نمی کنند و توده کارگرانی که فاقد مالکیت اند. بنا بر این حالت منطقی معکوس کالایی تعمیم یافته، گذار از پول به سرمایه و از کار به مزدبری آزاد است. «آزاد» به معنای دو گانه، یکی اینکه به عنوان مالک نیروی کار، آزادانه اختیار استفاده از نیروی خود را داشته باشد، دوم به معنای آزاد از مالکیت بر ابزار تولید.

کارگر مزدبر به جای اینکه بتواند کار خود را به شکل شیشی شده در یک محصول مبادله کند مجبور است نیروی کار زنده خود را بفروشد و از این طریق قبول کند که محصول نیروی کار او به اضافه کار اضافی موجود در آن به مالکیت خریدار نیروی کار او در آید. جدایی مالکیت و کار به نتیجه ضروری آن قانونی تبدیل می گردد که ظاهراً از مساوات میان کار و مالکیت حرکت می کرد.» (۶۶)

اینکه تبدیل پول به سرمایه و تبدیل کار به کار مزدبری در روند تاریخی «انباشت اولیه» به چه نحو انجام می گیرد، موضوع بحث ما نیست. در اینجا تعیین کننده این است که خود مقوله «جامعه تولید کننده»، منطقیاً تولید و باز تولید کاپیتالیستی، یعنی تولید ارزش اضافی و تصاحب کاپیتالیستی آن، تضاد میان کار مزدبری و سرمایه و تقسیم جامعه به دو طبقه اصلی بورژوازی و پرولتاریا را به عنوان پیش فرض در بر می گیرد.

«این نتیجه به محض اینکه نیروی کار به وسیله خود کارگران

به صورت کالا آزادانه فروخته شود، اجتناب ناپذیر خواهد بود. ولی تازه در این مرحله است که تولید کالایی عمومیت پیدا کرده و شکل غالب تولید را تشکیل می دهد. تازه در این مرحله است که هر محصولی از همان ابتدا برای فروش تولید می گردد و تمام ثروت تولید شده از گذر گاه گردش عبور می کند، تازه در این مرحله است که کار مزدبری زیر بنای تولید کالایی را تشکیل می دهد، و تولید کالایی خود را به - مجموعه جامعه تحمیل می کند، و تازه در این مرحله است که تمام نیروی پنهان شده آن شکوفا می گردد.» (۶۷)

از آنجا که نیروی کار مانند هر کالای دیگر خرید و فروش می شود، این مبادله تابع همان اصول صوری آزادی و برابری است که در محیط گردش در تطابق ضروری با مبادله معادلها عمومیت دارد. در اینجا مصرف این کالا - یعنی مصرف آن در فرآیند تولید - مطرح نیست، زیرا نیروی کار هم مانند هر کالای دیگر جهت مصرف از محیط گردش خارج شده و به محیط خصوصی مسالک کالا انتقال می یابد. بنابراین در ظاهر چنین به نظر می رسد که گویا مجموعه مبادله میان سرمایه دار و کارگر با «اراده آزاد کارگر در استفاده از نیروی کار خود و اراده آزاد صاحب پول یا کالا در استفاده از ارزش های متعلق به خود» (۶۸) خاتمه می یابد.

در اینجا این واقعیت پنهان می شود که این تنها «پرده اول» (۶۹) این مبادله است و محتوای اصلی و اجتماعی آن در مرحله بعدی، یعنی در مرحله ای که نیروی کار در روند تولید به کار افتد، قرار دارد.

(۶۷) همانجا، ص ۶۱۳.

(۶۸) همانجا، ص ۶۰۹.

(۶۹) مارکس، «مبانی»، ص ۱۸۶.

در آنجا اصولی حاکمند که با اصول حاکم در محیط گردش تفاوت‌های فاحشی دارند ، یعنی فرمانبرداری و تبعیت کارگر از احکام صاحب سرمایه به جای آزادی و برابری.

« تا آنجا که تمام معاملات به طور مداوم با قانون مبادله کالا منطبق است ، سرمایه‌دار دائماً نیروی کار را می‌خرد ، و کارگر آن را می‌فروشد ، ... قانون تولید کالایی و گردش کالا از طریق دیالکتیک درونی و اجتناب‌ناپذیر خود آشکارا و مستقیماً به ضد خود تبدیل می‌گردد. مبادله معادل‌ها که به‌عنوان عمل اولیه به‌نظر می‌رسید، اکنون آنچنان چرخش کرده است که گویا فقط برای حفظ ظاهر ، مبادله می‌شود، بدین‌نحو که اولاً آن بخش از سرمایه که با نیروی کار مبادله شده است خود تنها بخشی از محصول کار بیگانه تصاحب شده بدون معادل است و ثانیاً از جانب تولیدکننده خود ، یعنی کارگر نه تنها جبران می‌گردد ، بلکه باید با کار اضافی جدید جبران گردد. از اینرو مناسبات مبادلاتی میان سرمایه‌دار و کارگر صرفاً به «ظاهری مربوط به فرایند گردش ، یعنی به‌شکلی تبدیل می‌گردد که با محتوای خود بیگانه است و آن را به توهم تبدیل می‌کند»<sup>(۷۰)</sup>

چنین است که استثمار و عدم آزادی به‌صورت آزادی و برابری جلوه می‌کند. هنگامی که اصول‌صوری مبادله معادل‌ها ، یعنی آزادی و برابری تحت تابعیت روابط کار قرار گیرند ، به‌ضدمادی خود ، یعنی استثمار و عدم آزادی ، تبدیل می‌شوند . و درست در اینجا است که می‌توان کلید نظریه مناسبات میان سیاست و اقتصاد را در جامعه بورژوازی پیدا کرد.

بر اساس رابطه سرمایه که در مقطعی از تاریخ عمومیت پیدا کرده

(۷۰) مجموعه آثار مارکس - انگلس ، جلد ۲۳ ، ص ۶۰۹ .

است، شرایط اقتصادی و اجتماعی و نیز نتایج آن - باز هم پنهان از عاملان اصلی - بی اینکه احتیاجی به دخالت‌های غیر اقتصادی باشد خود به خود تجدید تولید می شوند. « نه تنها شرایط شیئی تولید، بلکه به همان اندازه خصلت اجتماعی آن، یعنی روابط اجتماعی و از اینرو موقعیت اجتماعی عاملان تولید در مقابل یکدیگر، به عنوان نتایج آن نمودار می گردد -، روابط تولیدی خود تولید می گردد و این نتیجه دائماً جدید این فرایند است. » (۷۱)

مجموعه وابستگی‌ها در روابط حکومتی که اصول آزادی و برابری را محدود می کند و نظم خود بخودی اقتصادی را مخدوش می نماید، باید از فرایند تولید و بازتولید طرد شود. این امر امکان پذیر است، زیرا «اراده آزاد» کارگران برای فروش نیروی کار خود از یک سو و اراده آزاد سرمایه داران برای ارزش افزایی سرمایه خود از سوی دیگر از طریق «فشار آرام روابط اقتصادی» (۷۲) تضمین می شود.

این امر شیوه تولید کاپیتالیستی را از همه دوران‌های اقتصادی - اجتماعی دیگر، که در آن‌ها تولیدکنندگان مستقیم هنوز از وسایل تولید جدا نشده‌اند و از اینرو فقط به وسیله قهر آشکار مجبور به پرداخت اضافه تولید خود به ارباب بودند (خراج پردازان، بردگان، سرف‌ها) متمایز می نماید. در این دوران‌ها فشار غیر اقتصادی، یک بخش ضروری از جریان تولید را تشکیل می داد و مناسبات طبقاتی به شکل نابرابری رسمی و حقوقی و عدم آزادی آشکاری، که طبقات تحت سلطه به وسیله تحقق ایدئولوژیکی (مذهب) یا زور به آن تن درمی دادند، به چشم

(۷۱) مارکس: «نتایج...»، ص ۸۹.

(۷۲) مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۳، ص ۷۶۵.

می خورد. (۷۳)

در نظام تولید و مالکیت کاپیتالیستی ضرورت فشار غیر اقتصادی و همراه با آن ضرورت تثبیت جدا گانه مراجع ایدئولوژیکی از بین می رود. « فشار آرام روابط سرمایه دارانه همراه با پیش شرط های آن، اشکال بظاهر منطبق با خود را نیز تولید می کند.»

« هنگامی که یکی فقیر و دیگری ثروتمند می شود، ناشی از اراده آزاد آن هاست، و ظاهراً به هیچوجه از شرایط اقتصادی ناشی نمی شود و از بطن مناسبات اقتصادی که رابطه میان آن ها را برقرار می کند، نتیجه نمی گردد.» (۷۴)

همراه با رهایی فرایند تولید و تصاحب کاپیتالیستی از دخالت های غیر اقتصادی، امکان ایجاد محیط روابط سیاسی به مثابه محیطی جدا از روابط اقتصادی بوجود می آید. قبول این امر به عنوان خصوصیت دولت در جامعه بورژوائی مورد تأیید تمام مکتب های « استنتاجی » است و آن را می توان به عنوان نخستین نتیجه بحث در نظر

---

(۷۳) « در تمام اشکالی که در آن کارگر بلاواسطه مالک ابزار تولید ضروری برای تولید وسایل معاش خود و شرایط کار باقی می ماند، ضرورتاً (باید) رابطه مالکیت در عین حال به صورت رابطه ارباب و پرده ظاهر شود... عدم آزادی که می تواند از حالت سرف توأم با پیگاری تا پرداخت خراج تضعیف شود. در اینجا تولیدکننده بلا واسطه بر حسب پیش شرط، مالک ابزار متعلق به خود و مالک آن شرایط شرمی است که برای تحقق کار و تولید وسایل معاش وی ضروری است... تحت این شرایط تنها می توان از طریق فشار غیر اقتصادی - به هر شکلی که باشد - کار اضافی او را به خدمت مالک اسمی درآورد... (مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۵، ص ۷۹۸ و... به «میانی...» ص ۷۶-۷۳ نیز رجوع شود.

(۷۴) مارکس: « میانی... »، ص ۱۵۸.

گرفت. (۷۵)

ولی در بحث ماهنوز گام اصلی برداشته نشده است: «استنتاج دولت» بدین معناست که بر پایه روابط حاکم بر شیوه تولید کاپیتالیستی نه فقط امکان، بلکه ضرورت پیدایش و وجود دولت را نیز ثابت کنیم.

به طور کلی محققان درباره سرچشمه و منشأ این ضرورت با یکدیگر توافق دارند و «بنیان گذاران» سوسیالیسم علمی نیز در این زمینه به اندازه کافی اظهار نظر کرده اند: برای تداوم بدون وقفه فرایند تولید و باز تولید کاپیتالیستی، از نظر اجتماعی، شرایط و عملکردهایی ضروری است که جریان خود به خودی اقتصادی نمی تواند پاسخگوی آن باشد. برای گردش اقتصادی پیش شرطهای عام و معینی لازم است که از محدوده آنچه می تواند به شکل کالا به وسیله تولید کنندگان خصوصی ساخته شود، خارج است، «و درست همین تضاد میان منافع خاص و منافع اجتماعی است که باعث می شود منافع اجتماعی، جدا از منافع فردی و جمعی، شکل مستقلی به عنوان دولت و در عین حال به عنوان تبلور واهی کل جامعه کسب کند». (۷۶)

بدین نحو دولت به عنوان مرجعی ظاهر می شود که بیان کننده و تضمین کننده آن تمامیتی است که در زیربنای اقتصادی جامعه، خود به خود توسط مکانیسم های درونزای روابط کاپیتالیستی به وجود نمی آید.

---

(۷۵) در رابطه مشخص ارباب و پرده ای میان کار و سرمایه، از جمله تعینات درونزای ناشی از گرایش کالا است که از طریق آن برقرار گشته و در عین حال پنهان می گردد. این رابطه ارباب و پرده ای، زیربنای مطلق تمام تفکرات حقوقی، سیاسی و اجتماعی جامعه بورژوازی را تشکیل می دهد. (رجوع شود به ۱۵۹، ص ۸۷)

(۷۶) مارکس - انگلس: «ایدئولوژی آلمانی»، مجموعه آثار، جلد ۳، ص ۳۳

تا اینجا صرفاً مسئله چگونگی مناسبات میان اقتصاد و سیاست را طرح کرده ایم، بی آنکه هنوز بتوانیم راه حلی ارائه دهیم. در اینجا پرسشهایی مطرح می گردد که شاید به آنها پاسخ گفت، از جمله اینکه اجزاء این شرایط تولید و باز تولید کدام است؟ چرا این شرایط را نمی توان به وسیله سرمایه های خصوصی ایجاد کرد؟ «منافع اجتماعی» چگونه از جانب دولت تجسم یافته و تضمین می گردد؟ و از همه مهمتر: در این رابطه چه تضادها و بحرانهایی ضرورتاً به وجود می آید؟ خصلت ذاتی دولت به مثابه دولت جامعه طبقاتی کاپیتالیستی و تصور واهی تمامیت اجتماعی ناشی از آن، چگونه نمودار می گردد؟

همه اینها پرسشهایی هستند که پاسخ به آنها را باید هنگام «استنتاج» دولت از روابط سرمایه دارانه به دست آورد. آنچه تا کنون در این زمینه انجام گرفته است از حد چند کوشش جوینده فراتر نمی رود. در آثار موجود در این زمینه، در دو مورد تقریباً هیچ توافقی به چشم نمی خورد. مورد اول اینکه دقیقاً کدام وظایف کلی و اجتماعی وجود یک نیروی کمکی یا مدد کار غیر اقتصادی را ضروری می سازد و مورد دوم اینکه این ضرورت را بر اساس کدام یک از نظریه های مارکس می توان، منطقاً اثبات نمود.

در مورد اول: گروهی از مؤلفان وجود یک مرجع غیر اقتصادی را به عنوان بخش مکمل و ضروری فرایند تولید و باز تولید کاپیتالیستی تلقی می کنند. به نظر این گروه، اگرچه توانایی سرمایه در ایجاد شکل تولید و باز تولید منطبق با خود، اساسی و تعیین کننده است، ولی کافی نیست. این «کمبود» بعضاً در زمینه های اقتصادی به صورت ضرورت ایجاد برخی از شرایط مادی تولید که به وجود آوردن آنها از طریق اقتصاد خصوصی سود آور نیست،<sup>(۷۷)</sup> و بعضاً در زمینه اجتماعی به صورت



ضرورت ایجاد يك ضامن غيراقتصادی برای حفظ مالکیت خصوصی ، آزادی و برابری به عنوان اصل مبادله معادلها نمودار می گردد. (۷۸)

گروه دیگر وجود يك مرجع غيراقتصادی را جهت رفع کمبودهای فرایند بازتولید کاپیتالیستی ضروری می داند . این گروه برخلاف گروه اول توانایی نظام کاپیتالیستی را در بازتولید شرایط متعلق به این نظام نه نا کافی ، بلکه متضاد می داند و اعتقاد دارد که توانایی سرمایه در ایجاد شرایط بازتولید خود، بالقوه با گرایشهای تخریب کننده ای نیز همراه است و این گرایشها باید از جانب مرجعی که در خدمت يك تمامیت اجتماعی است، خنثی شود. محور اصلی بحث این گروه را مقوله «بحران» تشکیل می دهد - که البته در مورد نوع بحران نیز در درون خود این گروه اختلاف نظرهای زیادی به چشم می خورد. (۷۹)

گروه دیگری از مولفان ، بسی آنکه به تضادهای ناشی از قانونمندیهای اقتصاد سرمایه داری بپردازند ، مبارزه طبقاتی را به مثابه خطر اساسی که فرایند بازتولید کاپیتالیستی را تهدید می کند در نظر می گیرند و از اینجا ضرورت وجود دولت را استنتاج می کنند. (۸۰)

در مورد دوم يك سلسله مسائل متدیک مطرح می شود، مبنی بر اینکه

---

(۷۸) مثلا لپله «۱۲۵»

(۷۹) هیرش «۱۱۳» گرایش تقلیل نرخ سود را به عنوان نقطه مرکزی بحران ارزیابی می کند. کنفرانس کار در مونیخ «۸۱» و آپل «۸۰» بحرانهای تعیین کننده را ناشی از گرایشهای مخرب رقابت می دانند. در ضمن رجوع شود به فونکن «یادداشتهایی درباره تئوری مارکس درباره دولت»، در «۸۹»، ص ۹۲-۱۲۳ و مندل «۴۱»، «۴۳۲» و ...

(۸۰) مثلا مولر/ نوی زوس «۱۳۶»، ویرت «۱۶۵»، انیولی «۷۱» هر يك به شکلی وجود دولت را در رابطه با مبارزات طبقاتی ارزیابی می کنند.

از کدام بخش از توضیحات مارکس درباره شیوه تولید سرمایه‌داری می‌توان رابطه ساختی میان سیاست و اقتصاد را استنتاج نمود. این پرسش در ابتدا بسیار دانشمندان به نظر می‌آید، ولی در واقع اهمیت علمی و سیاسی زیادی دارد: پاسخ به این پرسش تعریف ثورریک «استقلال نسبی» دولت و براساس آن، امکانات ساختی و به ویژه حدود عملکرد دولت را در شرایط مشخص تعیین می‌کند. از آن گذشته با پاسخ به این پرسش است که می‌توان دقیقاً مکانیسم‌هایی را شناخت که توهمی را به وجود آورده و یک‌ارگان حاکمیت طبقاتی را در ظاهر به یک «مددکار بی‌طرف» منافع عمومی تبدیل کرده است. جهت روشنگری و توهم زدایی در مبارزات سیاسی روزمره، شناخت دقیق این مکانیسم‌ها ضروری است.

برخی از مؤلفان معتقدند که می‌توان در سطح گردش ساده کالا، یعنی در سطح انتزاعی‌ترین تعینات جامعه بورژوازی، ضرورت وجود یک ضامن غیر اقتصادی برای بازتولید اقتصادی و اجتماعی را پیدا کرد.<sup>(۸۱)</sup> در مقابل، برخی دیگر بر این عقیده‌اند که وجود دولت به عنوان بخشی از روبنای اجتماعی، تازه در مرحله‌ای قابل استنتاج است که تعینات اقتصادی شکوفا شده باشد، یعنی در مرحله رقابت.<sup>(۸۲)</sup> و بالاخره مؤلفان دیگری راه‌حل را در یک زمینه بینابینی رفتار اجتماعی جستجو می‌کنند: آنها معتقدند که روابط اقتصادی - عقلانی میان اشیاء باید به وسیلهٔ عاملان و از طریق مناسبات ارادی منطبق با

---

(۸۱) به عنوان نمونه لپله

(۸۲) کنفرانس کار مونیخ «۸۱» و آپل «۸۰». از آنجا که مسئله مورد

نظر هر دو محقق، انتقاد از کوشش‌های «استنتاجی» گذشته بوده است، هر دو از توضیح درباره نظریات خود صرف نظر می‌کنند.

این روابط تکمیل شود. طبق این نظریه، دولت عبارت است از مادیت بخشیدن به خود آگاهی منطبق با مناسبات کالایی کاپیتالیستی و تحکیم این مناسبات. (۸۳)

ما در اینجا قادر به نقد جزء جزء این «استنتاجات» گوناگون نیستیم. (۸۴) در هر حال يك برخورد انتقادی به این نظریات نتیجه‌ای منفی خواهد داشت، زیرا هیچکدام از آنها موفق نشده است، توضیح دهد که بر اساس قانونمندی‌های اقتصادی شیوه تولید کاپیتالیستی، چرا وجود دولت منطقیاً نه تنها ممکن، بلکه ضروری است.

بنابراین تعجب انگیز نیست که از ۱۹۷۵ تا کنون همه مؤلفان از اظهار نظر در این زمینه خودداری کرده‌اند و ظاهراً دچار يك «استراحت فکری» شده‌اند. آیا از نظر متد يك قابل قبول است که مناسبات میان اقتصاد و سیاست را مجرد از وجود واقعی دولت، تشریح کنیم و دولت را در ابتدا از نظر تاریخی نفی کنیم، تا بعداً بتوانیم آنرا از نظر منطقی کشف نماییم؟ آیا اصولاً يك «استنتاج» قادر است بسا توجه به حیات مستقل و پرمحتوای محیط سیاسی، عوامل ساختی درونی پیکره‌ای نظیر دولت را که تا این اندازه از نظر تاریخی شکل گرفته است، تشریح کند؟ یا اینکه بحث تنها بر سر «تعیین مبانی نقش-

---

(۸۳) فلائف / هویسکن ۱۰۰۰، در گذشته در این زمینه کوششهایی نموده‌اند. اکنون این نظریات به مراتب منسجم‌تر از جانب «طرح تحلیل طبقاتی» (۱۵۹) و «۱۵۷»، ص ۱۷۵ - ۶۹ و بالافکه / یورگنس / کاستندیک (۸۷)، تدوین شده است.

(۸۴) این نقد و بررسی درجایی دیگر انجام گرفته است. رجوع شود به: آنیولی (۷۱)، آوریل (۸۰)، کنفرانس کار مونیخ (۸۱)؛ گریستبرگر (۱۰۶)، هیرش (۱۱۷)، کوستنده (۱۲۲)، «طرح تحلیل طبقاتی» (۱۵۸) و «۱۵۹» و نیز گوگنبرگ (۱۰۹)، که از دیدگاه بورژوازی نظریه فوق را نقد می‌کند.

هایی از بازتولید است که باید به ترکیبی در آیند که خارج از نظام کار اجتماعی به شکل خصوصی سازماندهی شده است؟» (۸۵)

همین «استنتاج» شکل خارجی دولت بورژوازی به عنوان يك دولت بورژوازی، به عنوان يك دولت مستقل ملی نیز تا کنون انجام نگرفته است. (۸۶) البته کاملاً قابل درك است که شکل خارجی دولت فقط می تواند از شکل «داخلی» آن «استنتاج» گردد و از اینرو باید فعلاً در انتظار نتیجه تحقیقات، درباره مناسبات میان جامعه و دولت بود. در صورت در دست داشتن نتیجه این تحقیقات، توضیح شکل خارجی دولت چندان مشکل نخواهد بود. البته از نظر ما این کمبودها به هیچوجه خوش آیند نیست، زیرا به هر صورت باید شکل «دولت پیرامونی» را به عنوان يك دولت مستقل ملی مورد بحث قرار دهیم. به این دلیل برای ما راهی نمی ماند جز اینکه سعی کنیم مهم ترین تعیینات تئوریک را به صورت فرضیه، هم اکنون تدوین کنیم.

به این منظور نخست نتایجی را که تا کنون از بحث های موجود به دست آورده ایم جمع بندی می کنیم:

۱- امکان وجود مستقل دولت (مستقل از محیط اقتصادی) به عنوان تبلور ظاهراً از نظر طبقاتی بی طرف منافع کل جامعه، بر اساس نظام کاپیتالیستی تولید و توزیع قابل اثبات است. این نظام در ساده ترین و انزاعی ترین تعیینات خود، در مبادله معادلها در عرصه گردش کالایی ساده نهفته است. این مبادله معادلها «از طریق تعیین خود، به عنوان لحظه ای، یعنی صرفاً تظاهری که از فرآیند عمیق تری ناشی می گردد که آنرا پشت سر گذاشته است، و نیز توسط آن تولید می-

(۸۵) بلانکه / یوردگنس / کاستندیک «۸۸»، ص ۴۱۸.

(۸۶) گروستینر گر «۱۰۵» و نوز دینر / شمیت انکر «۹۴» در این زمینه

کوششهایی نموده اند که البته به نتیجه نهایی نرسیده است.

شود - یعنی سرمایه صنعتی بروز می کند.»<sup>(۸۷)</sup> هر تحلیلی از دولت در نهایت عبارت است از «همین زیر بنا به توانی دیگر». <sup>(۸۸)</sup> حال اگر هم دولت از تعینات عام یا تکوین یافته سرمایه استنتاج گردد - در هر صورت تمام این تعینات عرصه گردش کالایی ساده را به عنوان «محیط انتزاعی تمامیت روند بورژوازی»<sup>(۸۹)</sup> در برمی گیرد.

۲- ضرورت دولت از آنجا ناشی می شود که برخی از شرایطی که برای تداوم فرآیند تولید کاپیتالیستی ضروری است، نمی تواند از درون خود این فرآیند به شکل کالا به وجود آید. لذا ایجاد این شرایط یک وظیفه مستقیماً اجتماعی و «عمومی» است که باید از جانب مرجعی که تحت الزامات تولید کالا قرار ندارد، تقبل شود. این «وظیفه عمومی»، موجودیت و نقش اصلی دولت را توجیه می کند. اثبات ضرورت انجام این وظیفه و ضرورت تعیین محتوای آن بر پایه قانونمندی های اقتصادی، هدف «استنتاج» دولت است، هدفی که تاکنون کسی به آن دست نیافته است. از اینرو ما برای ادامه بحث خود مقدماً این وظیفه را «تضمین شرایط عام بازتولید» می نامیم.

با این توضیح می توانیم بالاخره به آن ابزار ثنوریکی دست یابیم که برای ادامه بررسی ماضوری است: اگر قرار باشد با کمک عوامل منطقی نظریه دولت، تحلیل اشکال تاریخی حکومت (در اینجا: دولت پیرامونی کاپیتالیستی) را آغاز کنیم، دیگر نمی توان از «استنتاج» صحبت کرد، زیرا «قیاس»، تحلیل تاریخی رانفی می کند. از اینرو باید اصطلاحی را به کار بریم که وحدت تحلیل منطقی و تاریخی را در بر گیرد در همین معنی است که در ادبیات موجود مقوله «تأسیس» دولت بورژوازی به کار برده می-

(۸۷) مارکس، «مبانی...»، ص ۹۲۲

(۸۸) همانجا، ص ۱۵۶

(۸۹) همانجا، ۹۲۲ و...

شود. منظور از «تأسیس» البته معنای حقوقی کلمه، یعنی تدوین قانون اساسی دولت بورژوازی نیست بلکه تکوین روابط منطقی است که در روند تاریخی، پیکره دولت را بوجود می آورد. بنابراین هنگامی که ما از تحلیل شرایط تأسیس دولت صحبت می کنیم، منظور استفاده از تمامیت تعینات منطقی - یعنی مجموعه عوامل موجود در نظام مناسبات تولیدی کاپیتالیستی که جدایی بخش سیاسی را به صورت دولت از نظر داخلی و خارجی ممکن و ضروری می سازد - در رابطه با تحلیل تاریخی شکل حکومت است (این که این امر بر پایه داده های تئوریک موجود فقط به صورت مقدماتی امکان پذیر است، هنگام تعیین خود مفهوم مطرح نیست.)

### ۳- درباره نقش ها و ابزار عملکرد دولت

تمام بحث های مربوط به «استنتاج» منطقی دولت بورژوازی از اقتصاد کاپیتالیستی باید در نهایت ابزاری را در اختیار ما قرار دهد که به کمک آن بتوانیم امکانات و حدود تأثیرات دولت و جامعه را بر- یکدیگر دقیق تر تعیین کنیم و نیز بر اساس تغییرات مشخص، دخالت های دولتی و اشکال سیاسی را توضیح دهیم، و پیش بینی کنیم.

البته این بخش از نظریه دولت بورژوازی (تا آنجا که بدون تردیدهای تئوریک به بررسی وظائف تجربی نمی پردازد) به مراتب از کمال کمتری برخوردار است. جای تعجب هم نیست، زیرا همانطور که دیدیم بخش اول، یعنی مبحث «استنتاج» که پیش شرط این بخش است، خالی از کمبود نیست. تاکنون هنوز هماهنگی لازم میان «استنتاج» دولت از یکسو و نقش ها و اشکال مشخص دولت از سوی دیگر، برقرار نگردیده است. تنها در این زمینه این وحدت نظر وجود

دارد که صرف نظر از نقش اصلی دولت، که توجیه کننده وجود آن است، دیگر نمی توان تک تک وظایف دولت را منطقاً فقط بر اساس قانونمندی های «سرمایه به طور کلی» توضیح داد، بلکه در اینجا باید ضرورتاً فرآیند تکوین تاریخی رانیز در نظر گرفت<sup>(۹۰)</sup>. در مورد تدوین فهرست کامل و منسجمی از وظایف دولت تا کنون هر یک از مؤلفان از تصورات ذهنی خود حرکت کرده اند.

آلتفاتر رئوس وظایف دولت را چنین برمی شمارد: (۹۱)

- ۱- ایجاد شرایط مادی و عمومی تولید.
- ۲- تثبیت و تضمین روابط حقوقی عامی که مناسبات میان افراد حقوقی را در جامعه سرمایه داری تعیین می کند.
- ۳- رسیدگی به اختلافات میان کارمزدبیری و سرمایه و در صورت لزوم سرکوب طبقه کارگر.
- ۴- تضمین وجود و گسترش کل سرمایه ملی در بازار جهانی. لپله این فهرست را به گونه ای دیگر تنظیم می کند: (۹۲)
- تضمین شرایط عام بازتولید نیروی کار به عنوان کالا.
- تضمین شرایط عام خارجی شیوه تولید کاپیتالیستی (منظور لپله در اینجا استقرار مقررات عمام حقوقی و تضمین آنها از طریق اعمال «قهر رسمی» است).

---

(۹۰) در مورد رابطه میان تعیین شکل دولت و تک تک وظایف آن رجوع شود به کنفرانس کلامونیک «۸۱»، ص ۱۲۹؛ بلانکه، یورگنس / کاستندیک «۸۷»، ص ۵۳ و «۸۷»، ص ۸۴ و... / فلاتف / هویسکن «۱۰۰»، ص ۱۳۷-۱۳۶؛ گریستنبرگر «۱۰۶»، ص ۱۱؛ هاین / سیمونیس «۲۴۱»، ص ۱۰؛ هیرش «۱۱۳»، ص ۲۵۶؛ لپله «۱۲۵»، ص ۵۵؛ طرح تحلیل طبقاتی «۱۵۹»، ص ۹۳؛ ویرت «۱۵۶»، ص ۳۷

(۹۱) آلتفاتر «۷۵»، ص ۹

(۹۲) لپله «۱۲۵»، ص ۹۵ و ...

در هر دو مثال مشکلاتی که اصولاً در این نوع کوشش‌ها موجود است به چشم می‌خورد: در مورد اول، تثبیت مقررات حقوقی، آشکارا با وظیفه‌رسانگی به اختلافات میان کارمزدبری و سرمایه، که در اینجا جداگانه ذکر شده است، در تناقض قرار می‌گیرد و در مورد فهرست لپله تضمین شرایط عام خارجی تولید با شرایط عام تجدید تولید نیروی کار به عنوان کالا در تناقض است. در حالیکه لپله نقش نمایندگی خارجی را جزو نکته سوم از وظایف دولت منظور می‌دارد، آلتفاتر این وظیفه را جداگانه به عنوان نکته چهارم ذکر می‌کند. هیرش (۹۳) در کوشش مشابهی و در همان سطح انتزاعی، فهرستی مرکب از پنج مورد تنظیم کرده است، بدین نحو که به موارد مشترک بالا مورد پنجمی را نیز تحت عنوان «تحمیل مقررات در زمینه برابری صورتی در رقابت» اضافه می‌کند.

روشن نیست که آیا این وظایف جنبه کلی دارند و وظایف مشخص دولت (کدام وظایف، معلوم نیست) از آن‌ها استنتاج می‌شود (آن‌هم چگونه؟)، و نیز روشن نیست که بسیاری از وظایف مهم امروزی دولت (مانند سیاست رونق اقتصادی، حمایت از افرادی که خارج از روند ارزش افزایی قرار دارند، مانند بازنشستگان، بیماران روانی و غیره) در چه رابطه منظمی با وظایف ذکر شده در بالا قرار می‌گیرند.

روشی که در فهرست‌های بالا به کار رفته است، منطقی و ضروری به نظر نمی‌رسد و به این دلیل نمی‌تواند در تقسیم‌بندی‌ها و ترکیب‌های دیگر مورد استفاده قرار گیرد. مثلاً مندل می‌نویسد: «وظیفه اصلی دولت را می‌توان به سه بخش سرکوب‌کننده، هماهنگ‌کننده و



فنی تقسیم کرد» (۹۴) در این تقسیم بندی رابطه دولت با زیربنای اقتصادی فرعی و تغییرپذیر است. مندل در بررسی خود خواننده را با تفاوت میان وظایف دولت از يك سو و ابزار و اشکال سازمانی انجام این وظایف از سوی دیگر آشنا می کند ، و البته این آشنایی در بررسی های بعدی ما می تواند مورد استفاده قرار گیرد .

نقش دولت عبارت است از ایجاد زمینه های ضروری فعالیت سیاسی برای روند اقتصادی تولید و بازتولید . هر چه خارج از این زمینه ها قرارداد ، یا جزو وسایل و ابزاری است که برای انجام این نقش به کار برده می شود و یا از جمله اشکال سازمانی و نهادی است که در چارچوب آنها این نقش ایفا می گردد .

رابطه میان نقش ، ابزار و اشکال حکومت ، درست بر حسب رابطه میان سه سؤال : «چه نقشی؟» ، «به چه وسیله ای؟» و «چگونه؟» برقرار می گردد . تقسیم بندی مندل تحت عنوان «وظایف اصلی» دولت در واقع تقسیم بندی ابزار حکومت است . نقش دولت ، سر-کوب کارگران و یا ادغام آنها در نظام سرمایه داری نیست (که این هر دو عمل خود دوروی يك سکه اند) ، بلکه تضمین نیروی کار تحت شرایط سودبخش است. این که دولت چگونه این کار را انجام می دهد به شرایط تاریخی و ابزاری مربوط می شود که در اختیار دارد.

در چارچوب بحث ما امکان ارائه يك نظام مستقل برای نقش دولت و اثبات نظری و تاریخی آن موجود نیست. ما در اینجا به دنبال کوشش های قبلی برای تنظیم و انسجام بحث تنها می توانیم نقش هایی را که در رابطه با دولت مورد نظر است ، مقدماً فهرست بندی کنیم :

---

(۹۴) مندل ، «۴۱» ، ص ۴۳۲ باید در نظر داشت که بحث های «استنتاجی»

عمدتاً بعد از انتشار این نظریات مندل آغاز شد.

در ابتدا می‌توان مسئله را با تعیین آنچه دولت نمی‌تواند بکند، یعنی به صورت منفی طرح کرد.

پاسخ یابی برای این مسأله تقریباً بیش از تعیین مثبت نقش‌ها و وظایف دولت در ادبیات مورد بحث قرار گرفته است. (۹۵)

به پیروی از پیشنهادی که در یکی از این بحث‌ها طرح شده است (۹۶) می‌توان در ابتدا میان «محدودیت‌های نظام» و «محدودیت‌های عملکرد» تفاوت قائل شد. در اینجا بحث بر سر تعیین محتوای مقوله «استقلال نسبی دولت» و حدود آن است تا بتوانیم «استقلال» و «نسبیت» این استقلال را در بخش‌های مشخص عملکرد دولت دقیق‌تر تعیین کنیم.

محدودیت نظام در رابطه با عملکرد دولت از سرشت دولت به مثابه یک دولت کاپیتالیستی ناشی می‌شود: این سرشت چیزی نیست جز تضمین مالکیت خصوصی - یا دقیق‌تر، تضمین محتوای مادی آن و حق تصاحب ارزش اضافی - و بر این پایه تضمین خصلت طبقاتی جامعه. اگر دولت بخواهد از این محدوده فراتر رود در واقع خود را به صورت انقلابی نفی کرده است. (۹۷) هنگامی که مناسبات اساسی

---

(۹۵) انگیزه بحث‌های جدید در باره دولت، مقابله با ذوق زدگی بورژوازی برای برنامه‌ریزی اقتصادی در سال‌های ۶۰ و همچنین مقابله با مکتب سرمایه داری انحصاری دولتی بود. از این دو طریق بود که ادعا می‌شد دولت امکان ارائه راه‌حلهای خالی از تضاد جهت مقابله با بحران‌ها را به دست آورده است. رجوع شود به رونکه / شمیگ «۶۱»؛ آلتفاتر «۷۵» و «۷۸»؛ اوکتر «۱۴۱» و دیگران.

(۹۶) بلانکه / یورگنس / کاستندیک «۸۷»، ص ۹۲ و د . . .

(۹۷) مثال‌های تاریخی جدید نظیر پرتغال و شیلی نشان می‌دهد که

میان اقتصاد و سیاست روشن باشد ، می توان بر پایه این مناسبات و از طریق تعینات منفی ، مرزهای هر دو بخش را مشخص کرد .  
درمقابل تعیین محدودیت های عملکرد دولت در بخش های مختلف و مشخص ، تنها بر اساس يك تحليل تاريخی ممکن است .  
این مرزها هر بار به وسیله موانع و تضادهایی که دولت ، در فعالیت خود با آنها روبرو است ، مشخص می گردد . در تألیفات موجود تا کنون مرز های عملکرد دولت به طور عمده به شرح زیر تشخیص داده شده است:

الف - جامعه کاپیتالیستی قادر است ثبات خود را در عرصه اقتصادی و اجتماعی فقط از طریق مبادله و از این راه تنها به وسیله پول و قانون ، که باید هر بار تضاد میان برابری صوری و نابرابری مادی را حفظ کنند به دست آورد. بنابراین دولت نیز تنها از طریق همین واسطه ها ، یعنی پول و قانون می تواند عمل کند ، در غیر این صورت نقش خود را به عنوان تضمین کننده مالکیت خصوصی ، آزادی و برابری مخدوش خواهد کرد .

از آنجا که مقررات عام دولتی ، مددکاران تولید را يك بار به عنوان شهروند و بار دیگر به عنوان صاحب پول ، تنها به صورت افراد از نظر صوری برابر ، مخاطب قرار می دهد ، دولت به محیطی که در آن نابرابری مادی حاکم است وارد نمی شود ، در حالی که سرچشمه بحران هایی که محتاج به راه حل هستند دقیقاً در همین محیط

---

چگونه سرمایه جهانی از طریق محاصره اقتصادی ، فراد سرمایه ها به خارج از کشور ، احتکار کالاها ، ایجاد بازار سیاه و نیز با به کار انداختن کلیه وسایل سیاسی ، در مقابل حکومت هایی که در جهت نفی روابط موجود حاکمیت امپریالیسم گام برداشته اند ، عکس العمل نشان داده است .

است. از این رو است که تأثیر عملکرد دولت بر فرآیند تولید و باز-تولید کاپیتالیستی همواره ضرورتاً غیر مستقیم، نادقیق و دارای نتایج مشخص غیر قابل پیش بینی است.

ب - دولت برای دخالت در امور اقتصادی و اجتماعی اکثراً به پول محتاج است، این پول فقط از درون فرآیند ارزش افزایی خصوصی و به ضرر سرمایه و کار قابل دریافت است. بنابراین احتیاج به پول، محدودیت هایی در فعالیت دولت به وجود می آورد. از آن گذشته هر اندازه فرآیند ارزش افزایی سرمایه با بحران های عمیق تری مواجه شود - که البته دخالت های دولت درست در این مواقع باید تشدید یابد - دولت به پول کمتری دسترسی پیدا می کند. («محدودیت مالی»). (۹۸)

پ - برای اینکه دولت بتواند نیازهای عمومی بازتولید را بر آورده کند، باید ابتدا این نیازها را دقیقاً بشناسد و لی از آنجا که نیازهای مجموعه نظام در زیر پوشش بحران ها و بعضاً به اشکال موهوم و وابسته به منافع منفرد نمودار می گردد، دولت به سختی می تواند نیازهای واقعی را از پوشش های ظاهری تفکیک نماید. («محدودیت اطلاعاتی»).

ت - از آنجا که ضرورت دخالت دولت ناشی از بحران هاست و این بحران ها صرفاً انعکاسی از تضاد های عینی درون فرآیند باز-تولید کاپیتالیستی هستند، دخالت دولت تنها می تواند مشکل را به ضرر یکی از دو جنبه تضاد (کارمزدبری و سرمایه) و به نفع آن دیگری حل کند. «ابزاری که دولت برای حل بحران ها در دست دارد به اندازه همان جامعه ای که این ابزار از آن گرفته شده است دچار تضاد

(۹۸) در این مورد رجوع شود به اوکسر «۱۴۱»؛ آلتفاتر «۷۶»، ص ۵

و... ویرت «۱۶۵»، رونگه / شمیگ «۱۶۱»، ص ۱۵۶ و...

است . « (۹۹)

نتیجه اینکه دولت به‌عنوان حلال بحران‌ها عساری از تضاد نیست، بلکه ضرورتاً دچار ناهماهنگی و تضادهای درونی است و از این رو نیز جنبه لحظه‌ای پیدا می‌کند. (۱۰۰)

ث - دولت هر بار هنگام دخالت در شرایط باز تولید نیروی کار به صورت کالا، با نیروی تاریخی طبقه کارگر مواجه می‌شود و این نیرو بر حسب قدرت و ضعف خود محدودیت‌های کم و یازیادی را برای دولت به وجود می‌آورد. (۱۰۱)

ج - بالاخره محدودیت دیگر در عملکرد دولت از این طریق به وجود می‌آید که شرایط اقتصادی داخلی تابع شرایط اقتصادی جهانی است. و در اقتصاد جهانی نفوذ دولت ملی طبیعتاً بسیار محدود است.

علاوه بر محدودیت‌هایی که تاکنون بر شمردیم نواقص تشکیلاتی و مشکلات سیاسی هم می‌توانند برای دولت در فواصل میان شناخت مشکلات، تصمیم‌گیری و اجراء، موانعی ایجاد کنند و تصمیم‌گیری‌ها و برنامه‌ریزی‌های عقلانی را مانع شوند.

---

(۹۹) آلتفاتر «۷۶»، ص ۷ و «۷۵»، ص ۳۰؛ رونسکه / شمیگ

«۱۶۱»، ص ۲۹۱؛ ویرت «۱۶۵»، ص ۳۸.

(۱۰۰) ویرت «۱۶۵»، ص ۳۹؛ افه «۱۴۳»، ص ۲۷ و ... و

ص ۶۵ و ...

(۱۰۱) بلانکه / یورگنس / کاستندیک «۸۷»، ص ۹۴ و ...

آلتفاتر «۷۶»، ص ۸ و نیز فلائف / هویسکن «۱۰۰» با اشاره به فصل هشتم «کاپیتال» درباره کار روزانه عادی.

## ۴- دربارهٔ شکل‌های نهادی دولت

توضیحاتی که تاکنون داده شد، روشن می‌کند که شکل‌های مختلف دولت‌ها تبلوری است نهادی و سازمانی از وظایفی که برعهدهٔ دولت قرار گرفته است. چگونگی این شکل از یک سو به مرحلهٔ انباشت و ساخت طبقاتی منطبق با آن بستگی دارد و از سوی دیگر به سنت‌های تاریخی و سطح تکامل جامعهٔ مورد نظر. بنابراین شکل نهادها و سازمان‌های دولتی انتخابی و دلخواهی نیستند. از آنجا که مبدأ تقسیم دو گانهٔ جامعه به جامعه و دولت از اشکال اجتماعی شده در محیط گردش ناشی می‌گردد، باید دولت هم نهادهای خود را با اشکال موجود در محیط گردش منطبق کرده و اصول آزادی و برابری را که در این محیط حاکم است رعایت نماید.

لازمهٔ به رسمیت شناختن افراد به عنوان مالکین خصوصی آزاد در محیط اقتصادی این است که همین افراد در محیط سیاسی نیز به عنوان شهروندان آزاد و برابر مورد تأیید قرار گیرند. در اجتماعی کردن محیط سیاسی باید این اصول صوری در یک شکل حکومتی غیر فسردي و منتزع از نابرابری‌های مادی تبلور یابد و این شکل حکومتی در عملکرد خود به کوشش جهت تحقق بخشیدن به میانگین منافع مالکین خصوصی محدود گردد.

طبقهٔ حاکم برای حفظ صورت ظاهر، و ایجاد این توهم که گویا حکومت در خدمت تمام جامعه قرار دارد و همچنین به این علت که صاحبان سرمایه در رقابت بایکدیگر هستند، نمی‌تواند خود مستقیماً حکومت را در دست گیرد. از این رو باید دفاع از منافع خود را به قشر مشخصی از سیاستمداران حرفه‌ای و دستگاه دیوانی تحت رهبری آنها که صرفاً به مثابه یک واسطه، جهت تحقق بخشیدن به میانگین منافع

سرمایه‌داران عمل می‌کند، و اگذار نماید. بر این اساس است که استقلال نسبی دولت در محیط سیاسی مادیت می‌یابد و برای اینکه بورژوازی کنترل اختیارات و اگذار شده را کاملاً از دست ندهد و بتواند در مواردی که دولت بر خلاف منافع بورژوازی عمل می‌کند، استقلال آن را سلب کند، برای حکومت محدودیت‌های حقوقی نظیر «تقسیم قوا» و «قانون اساسی» به وجود می‌آورد.

از طرف دیگر شکل‌های دخالت دولت در امور جامعه نیز باید با اصول حاکم در محیط مبادله، یعنی آزادی و برابری منطبق باشد. در این رابطه در محیط اقتصادی، «به جای زور و فشار مستقیم، از مناسبات حاکم»، و در محیط سیاسی «از تعیینات حقوقی به جای تازیانه» (۱۰۲) استفاده می‌شود.

نتیجه تمام این‌ها، گرایش به سوی ایجاد حکومت قانونی، پارلمانتاریستی و دموکراتیک، به عنوان منطبق‌ترین شکل سیاسی شیوه تولیدی است که در اشکال اجتماعی شده آن، نابرابری‌های مادی پنهان شده و باز تولید می‌شود.

شکل نامرئی حاکمیت طبقاتی به این شرط امکان پذیر است که باز تولید کاپیتالیستی که اساس آن را تشکیل می‌دهد، بتواند بدون بحران‌های مهم به رشد خود ادامه دهد و طبقات تحت سلطه در ابهام وجود یک نظام «طبیعی» باقی بمانند. از آنجا که این دو شرط هیچگاه به طور کامل قابل تحقق نیست، حکومت قانونی، پارلمانتاریستی و دموکراتیک به صورت ناب خود، یعنی آن‌طور که در تئوری مطرح شده است نیز همانند سرمایه‌داری متکی بر رقابت آزاد به صورت ناب، غیر واقعی است. (۱۰۳) دولت باید دائماً در مقابل کارگرانی که می-

(۱۰۲) مارکس، مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۵، ص ۸۰۳

(۱۰۳) گرسنبرگر ۱۰۶، ص صریحاً گفته خود را در ۱۰۵،

خواهند بااستناد به برابری صوری ، به برابری واقعی تحقق بخشند ، از برابری صوری شهروندان حمایت نماید . بنابراین در دولت بورژوازی همواره گرایشی متقابل به سوی رها کردن محدودیت های حقوقی و توسل به زور ، فشار و سرکوب به چشم می خورد .

ممکن است شکل حکومت قانونی و پارلمانتاریستی هنگام پیدایش بحران های عمیق اقتصادی و اجتماعی جهت انجام وظایف اقتصادی ناکافی باشد . این امر خود نشان می دهد که شکل دولت در نهایت از طریق وظایف آن تعیین می گردد و بنابراین همواره قابل تغییر است . هنگام بروز بحران ها وظایف مشکل تر و پیچیده تری برعهده دولت قرار می گیرد و این وظایف موجب پیدایش حکومت استثنایی می شود . در این شرایط است که خصلت طبقاتی دولت کاملاً آشکار می گردد .

در شرایط غیرعادی امکان دارد بورژوازی کنترل خود را بر دستگاه دولتی از دست بدهد و دولت بتواند نه تنها طبقات تحت سلطه ، بلکه حتی طبقه حاکم را نیز از تمام آزادی های اقتصادی و سیاسی ، مگر آزادی تصاحب ارزش اضافی ، که در واقع عصاره تمام حاکمیت های بورژوازی است محروم کند .

---

ص ۲۰۸ مبنی بر اینکه حکومت قانونی بورژوا — دموکراتیک ، شکل منطبق با سرمایه داری است ، تکذیب می کند . او معتقد است که دموکراسی ، حکومت قانونی ، آزادی و برابری همواره آرمان هایی خواهند بود که با توجه به منافع نظام حاکم ، هیچگاه نمی توانند واقعاً تحقق یابند . (ص ۱۰۵)



## دولت پیرامونی کاپیتالیستی

### ۱- جایگاه نظری، تئوری دولت پیرامونی کاپیتالیستی

اکنون ما عناصری را که برای تدوین نظریه‌ای درباره دولت پیرامونی کاپیتالیستی ضروری است به دست آورده‌ایم و در گامهای بعدی باید این عناصر را با یکدیگر در ارتباط قرار دهیم.

این عوامل از یکسو عبارتند از:

- بازتولید وابسته به بازار جهانی.

- تعدد ساختی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی،

و از سوی دیگر:

- عمومیت روابط کالایی، تحت نفوذ روابط کار به عنوان شرط

ایجاد شکل دولت بورژوازی،

- گسترش نقش اصلی دولت، به صورت وظایف بعضاً متضاد

در طی روند سرمایه‌داری.

- و نیز اشکال مشخص نهادی متغیری که با شرایط انباشت و خواسته‌های مادی مربوط به آن منطبق است و دولت را در نوسان میان دو گرایش قرار می‌دهد: گرایشی به سوی دولت قانونی، پارلماناریستی، به عنوان دولت کمال مطلوب منطبق با سرمایه‌داری ناب، و گرایش دیگر به سوی شکل دولتی بدون محدودیت‌های قانونی، یعنی دولتی سرکوبگر به عنوان پاسخ به بحران‌های عمیق.

دیدیم که تمام این امکانات در واقع ساده‌گرایانه هستند و هر یک بیش از آنکه پاسخی ارائه دهند، پرسش‌هایی را مطرح می‌کنند. اما از آنجا که نمی‌توان با توجه به سطح کنونی بحث‌ها به پاسخ‌های ارضاء کننده دست یافت، باید به همین داده‌های ناقص اکتفا کرد.

بنابراین اکنون این مسئله مطرح است که چگونه می‌توان از همین عوامل ناقص برای تدوین نظریه‌ای دربارهٔ دولت پیرامونی کاپیتالیستی استفاده کرد؟ اصولاً چنین نظریه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد و در صورت اثبات، چگونه این نظریه را باید تدوین کرد و بر-اساس همین داده‌های تئوریک ناقص چه احکامی می‌توان صادر نمود؟ برای ارائه یک پاسخ مقدماتی بد نیست به نقل قولی از مارکس مراجعه کنیم. مارکس می‌نویسد: «در مقابل، «دولت امروزی» همواره با تغییر مرزها، تغییر می‌یابد. این دولت در امپراتوری آلمان بررسی نوع دیگری است تا در سوئیس، در انگلستان به گونه دیگری است تا در ایالات متحده. «دولت امروزی» یک توهم است. ولی در جوامع فرهنگی مختلف، دولت‌های مختلف علیرغم تنوع اشکال خود، همگی در این خصیصه مشترکند که بر پایهٔ جامعهٔ بورژوایی جدید بنا شده‌اند، با این تفاوت که برخی از این جوامع کمتر و برخی بیشتر تکامل یافته‌اند. به این معنا می‌توان از «دولت امروزی» در مقابل دولت آینده که در آن ریشه‌های امروزی آن یعنی جامعهٔ بورژوایی از بین خواهد

رفت، سخن گفت.» (۱۰۴)

جملات مارکس این سؤال را پیش می‌آورد که آیا می‌توان در مراحل بعدی تحلیل و در هنگام برخورد مشخص‌تر با پدیده‌های جوامعی که در آنها سرمایه‌داری از تکامل کمتری برخوردار است به «برخی خصوصیات ذاتی» دست یافت که در تمام این جوامع مشترک باشد و آنگاه این خصوصیات را نیز با ویژگی‌های جوامع سرمایه‌داری پیشرفته مقایسه نمود؟

ما در بالا نشان دادیم که در ساخت اقتصادی تمام جوامع پیرامونی کاپیتالیستی وجوه مشترکی به چشم می‌خورد و این وجوه مشترک را می‌توان به‌عنوان ویژگی‌های تعمیم یافته تاریخی، اساس و پایه یک «ثوری عقب ماندگی» قرار داد. ساخت‌های اساسی عقب ماندگی برای محیط سیاسی بی‌اهمیت نیستند، بلکه طبیعتاً موجب پیدایش وجوه مشترکی در ساخت‌های سیاسی می‌گردند. بنابراین با همان منطقی که از «سرمایه‌داری پیرامونی» به‌عنوان مقوله در برگیرنده ساخت‌های اقتصادی و اجتماعی مشترک صحبت می‌شود، می‌توان برپایه وجوه مشترک ساخت‌ها و اشکال سیاسی نیز از «دولت پیرامونی کاپیتالیستی» به‌عنوان میانگین شرایط مشخص سیاسی سخن گفت.

بنابراین «دولت عقب ماندگی» - همانند خود عقب ماندگی - به‌عنوان عام‌ترین بخش یک تحلیل مشخص تاریخی، ضمن استفاده از تعینات منطقی که اساس بنیادی آنرا تشکیل می‌دهند، قابل بررسی است. بنابراین آنچه پیش از این دربارهٔ مناسبات ثوری و تاریخ، زمینهٔ انتزاعی نظریه‌ای دربارہ سرمایه‌داری در مناطق پیرامونی، گرایش‌های تکاملی این سرمایه‌داری و رابطهٔ آن با قانونمندیهای عام

---

(۱۰۴) کارل مارکس، «نقد برنامه گوتا»، مجموعه آثار مارکس -

انگلس، جلد ۱۹، ص ۲۸.

حرکت قانون ارزش گفته شد، دربارهٔ دولت عقب مانده و مقولهٔ دولت بورژوازی نیز صادق است.

بر همین اساس تئوری «دولت پیرامونی کاپیتالیستی» از یک سلسله محدودیت‌هایی برخوردار است و اکنون ما می‌توانیم این محدودیت‌ها را با دقت بیشتری مشخص کنیم: این محدودیت‌ها از ۱) کامل نبودن پایه‌های لازم تئوریک و ۲) پایین بودن درجهٔ انتزاعی آن سرچشمه می‌گیرد.

۱- از میان مبانی تئوریک دولت بورژوازی تاکنون فقط شرایط تأسیس آن تحلیل شده است و آنهم فقط تا آن حدی که امکان و نه ضرورت جدایی محیط سیاسی از محیط اقتصادی را توجیه می‌کند.

در زمینهٔ اثبات خردت جدایی محیط سیاسی از محیط اقتصادی و نیز تکامل و تبلور تعینات شکلی عام دولت در نقش‌ها، ابزار و اشکال مشخص خود تاکنون صرفاً یک سلسله کوشش‌های تئوریک ناقص وجود دارد که رابطهٔ آنها با یکدیگر و همچنین با مبانی منطقی‌شان تضمین نشده است. اما حتی اگر این روابط و مناسبات نیز روشن می‌گردید، بازهم امکان تدوین یک نظریهٔ عام در این سطح از تعینات گسترده وجود نداشت، زیرا در هر مقوله بندی تئوریک، ضرورتاً بعد تاریخی نیز باید ادغام گردد.

۲- یک نظریهٔ عام عقب ماندگی فقط در سطح عام تاریخی ممکن است. اگر چه هنوز این جنبه‌های عام باز تولید پیرامونی کاپیتالیستی تدوین نشده‌اند، ولی می‌توان به جای آنها از دو مقولهٔ کمکی «باز تولید وابسته به بازار جهانی» و «تعدد ساختی صورت‌بندی اجتماعی» استفاده کرد. تنها از طریق تحلیل گام به گام و مشخص گروه گروه کشورها، بررسی مراحل تاریخی مختلف و بالاخره تحلیل موارد مشخص است که می‌توان آن مجموعه‌ای از خصوصیات عقب ماندگی را که عامترین

ویژگی‌های تاریخی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی را دقیقتر می‌کند، شناسایی کرد. حال اینگونه موارد مشخص تاریخی، اگرچه بازم با نظریهٔ عقب ماندگی، به‌عنوان انتزاعی‌ترین تعینات، در رابطه قرار می‌گیرند، ولی نمی‌توانند به‌تمام کشورهای پیرامونی تعمیم داده شوند، زیرا «همان زیربنای اقتصادی - همان شرایط اصلی - می‌تواند از طریق تعداد بیشماری از شرایط تجربی متفاوت، شرایط طبیعی، روابط نژادی، تأثیر عوامل خارجی تاریخی و غیره، تعداد بیشماری از ترکیبات و مراحل را در ظاهر نشان دهد که فقط از طریق تحلیل همین شرایط تجربی قابل درک هستند.» (۱۰۵)

این دو نوع از محدودیت‌هایی که برای تدوین نظریهٔ دولت در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی برشمردیم، نشان می‌دهد که هرچه در روند تحلیل از عام به خاص حرکت می‌کنیم این محدودیت‌ها افزایش می‌یابند.

بنابراین حال که ضمن بررسی دولت پیرامونی کاپیتالیستی، گام به گام به پدیده‌های سطحی‌تر و مشخص‌تر نزدیک می‌شویم، قاعدتاً به‌همان میزان نیز کمبودهای اساسی تئوریک در بحث ما محسوس‌تر می‌گردد. و از آن گذشته قدرت اثباتی تعیناتی که با حرکت از عام به خاص به دست آمده‌اند، ضعیف‌تر می‌شود و در نتیجه ضرورت جبران این کمبودها از طریق بررسی‌های تاریخی مشخص، افزایش می‌یابد.

مهمترین مراحل این دو حرکت موازی را می‌توان به شرح زیر مشخص‌تر کرد:

الف - در زمینهٔ تأسیس دولت پیرامونی کاپیتالیستی:

مبانی تئوریک در این زمینه تا سطح تعیین پیش شرط‌های (ونه ضرورت) تأسیس دولت بورژوازی تدوین شده است - و تا این حد

(۱۰۵) مارکس، مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۲۵، ص ۸۰۰.

پی‌ریزی قبلی ما محکم است. زمینه قابل تعمیم تاریخی منطبق با آن، همان زمینه تئوری عام باز تولید پیرامونی کاپیتالیستی است که ما با کمک دو مقوله «وابستگی به بازار جهانی» و «تعدد ساختی صورت‌بندیهای اجتماعی» به آن نزدیک شده‌ایم.

بنابراین در این سطح کاملاً عام می‌توان به احکامی دست یافت که البته هنوز نهایی نیستند، ولی از آنجا که از یک تحلیل سیستماتیک به دست آمده‌اند، و فقط در کلی‌ترین شرایط صدق می‌کنند، تا حدی از پشتوانه منطقی و علمی برخوردارند.

ب - در زمینه نقش و ابزار دولت پیرامونی کاپیتالیستی:

در اینجا مبانی تئوریک به صورت پراکنده و جدا از هم موجود است و می‌توان میان آنها به صورت فرض آزمایشی روابط مقدماتی برقرار کرد.

در زمینه تاریخی مشخص‌تر کردن پدیده‌ها، مشروط است به ارائه لافل یک الگوی مشخص انباشت - یعنی ارائه جنبه‌های اساسی تقسیم بندی بازار جهانی و رابطه آن با ساختهای داخلی جوامع پیرامونی و همچنین با ساخت کلی روابط طبقاتی منطبق با آن.

در این مورد دیگر صدور احکام مشترک برای تمام جوامع پیرامونی کاپیتالیستی و ساختهای سیاسی آنها ممکن نیست، حد اکثر می‌توان چنین احکامی را در رابطه با گروه گروه کشورها در یک مرحله مشخص تاریخی به دست داد.

پ - در زمینه نقش و ابزار دولت چه جداگانه و چه درباره سازماندهی و شکل مشخص نهادی آنها: در این زمینه دیگر نمی‌توان مبانی تئوریک را در نظریه دولت (به معنای محدود آن) جستجو کرد، بلکه باید برای یافتن این مبانی به محیط وسیعتر علوم سیاسی مراجعه نمود - و البته در اینجا است که با تمام سردرگمی‌ها، نظریه‌های ناقص،

کمبودها و نواقص نظریه‌های سیاسی امروزه روبرو خواهیم بود، یعنی همه آنچه به‌ویژه از فقدان مبانی مشترک يك نظریه ماتریالیستی دولت ناشی می‌شود.

در زمینه تاریخی باید مرحله تکامل انباشت، ساخت تاریخی طبقاتی و مرحله مبارزات طبقاتی را مشخص کرد، و این چیزی است که در مورد تك تك کشورها، آنهم فقط به‌طور جداگانه امکانپذیر است، در اینجا حداکثر می‌توان نتیجه تحلیلها را به گروههای کوچکی از کشورها که بر اساس معیارهای خاص دارای شرایط مشابه تاریخی هستند، تعمیم داد.

اکنون بر پایه توضیحات فوق می‌توان مبدأ حرکت برای ارائه يك نظریه عام درباره دولت پیرامونی کاپیتالیستی را به‌طور روشن تعیین کرد: اصولاً يك نظریه «دولت پیرامونی کاپیتالیستی» می‌تواند در ابتدای ترین و عام‌ترین سطح وجود داشته باشد - و از نظر محتوا، این نظریه چیزی نیست، جز شرایط تأسیس دولت بورژوایی در صورت-بندیهای اجتماعی که از نظر اقتصادی تکامل نیافته‌اند.

محتوای کلی این شرایط را می‌توان از هم‌اکنون ترسیم کرد: از آنجا که عقب ماندگی اجتماعی از طریق وجود موانع دیرپا در مقابل قانونمندیهای باز تولید کاپیتالیستی مشخص می‌گردد، تحلیل شرایط ایجاد دولت ضرورتاً نه تنها - مانند آنچه در تمام جوامع سرمایه‌داری دیده می‌شود - با اشکال ناقص دولت روبروست، بلکه علاوه بر آن با کاستی‌ها و مشکلات اساسی در پیدایش دولت مواجه خواهد بود.

بنابراین نظریه واحدی درباره اشکال سیاسی پیرامونی کاپیتالیستی «صرفاً» می‌تواند از يك سلسله تعینات منفی تشکیل شود: این نظریه فقط قادر است نشان دهد که چرا دولت بورژوایی در شرایط عقب

ماندگی سرمایه‌داری امکان تکامل و شکوفایی ندارد و نیز می‌تواند به صورت کامل‌انعام نشان دهد که در شکل بورژوازی دولت‌های پیرامونی کاپیتالیستی، چه کمبودهای مشترکی وجود دارد. در اینجا بر کلمه «صرفاً» مخصوصاً تأکید کرده‌ایم، زیرا این کمبودهای اساسی طبیعتاً تأثیرات عمیق و گسترده‌ای بر تمام ساخت‌های سیاسی ناشی از آنها باقی می‌گذارند. (۱۰۶)

این مسئله که مشخصات این کمبودها چیست و هر کدام از آنها به‌طور مثبت، چه تغییراتی را در نقش، ابزار و اشکال خارجی دولت موجب می‌شوند، دیگر به نظریه عام دولت پیرامونی کاپیتالیستی مربوط نمی‌شود. پاسخ به اینگونه پرسش‌ها در وظیفه تحلیل مشخص گام به گام گروه‌های معین از جوامع پیرامونی و موارد مشخص صورت‌بندی‌های اجتماعی عقب مانده است.

البته این تحلیل‌های مشخص به‌هیچ‌وجه از نظریه عام جدا نیستند، بلکه برعکس دقیقاً موارد مشخص کاربرد آنرا تشکیل می‌دهند. تعینات (منفی) مشترک دولت پیرامونی کاپیتالیستی از نظر گاه مشخصات تاریخی فاقد اهمیت نیستند، بلکه به‌عنوان لحظات انتزاعی، زیربنای این مشخصات را تشکیل می‌دهند و در تمام مراحل بر روی آنها، اگر چه

---

(۱۰۶) حدس ما اینست که محتوای نظریه عقب مانده‌گی به‌عنوان نظریه

عام را نیز صرفاً تعینات مشترک، یعنی کمبودها و مشکلات مربوط به‌باز تولید کاپیتالیستی تشکیل می‌دهند. البته بحث بیشتر در این موضوع در محدوده این نوشته، نمی‌گنجد. با اینحال به این مطلب اشاره می‌کنیم که دو جنبه مرکزی عقب مانده‌گی، یعنی «وابستگی بازتولید به بازار جهانی» و «تعدد ساختی صورت‌بندی‌های اجتماعی» بیان‌کننده عدم انسجام و عدم تعمیم باز تولید کاپیتالیستی هستند و بنابراین در تحلیل نهایی، تعیناتی منفی به‌شمار می‌روند. همچنین اصطلاح «عقب مانده‌گی، و حتی «دنیای سوم» تلویحاً اصطلاح «پیشرفته» و «دنیای اول» یا «دنیای دوم» را در برمی‌گیرند و نه محتوی مستقلی که خود به‌خود قابل تشریح باشد.



به صورت نامرئی، اثر می گذارند. هدف هم دقیقاً همین است که «اشکال  
بینهایت متنوع» به عنوان پاسخ های متفاوت تاریخی در مقابل «شرایط  
اساسی»، یعنی کمبودهای دولت بورژوازی توضیح داده شوند.

ما در اینجا می گوئیم مشکلات مشترك و عام تأسیس دولت در  
جوامع پیرامونی کاپیتالیستی را توضیح دهیم و سپس نشان دهیم که  
چگونه این مشکلات اساسی در تمام نقشها، ابزار و اشکال دولت، شکل  
می گیرند: در این مرحله دیگر حیطه يك نظریه عام را رها می کنیم و  
در همین مرحله است که احکام ما دیگر در مورد تمام کشورهای «جهان  
سوم»، حتی اگر بسیاری از اشکال تاریخی ذکر شده در آنها تبلور  
مشابه داشته باشد، صادق نخواهد بود. از آن گذشته باید پدیده ها را  
دقیق تر از دو مقوله «وابستگی به بازار جهانی» و «تعدد ساختی صورت-  
بندیهای اجتماعی» از نظر تاریخی مشخص کنیم. بنابراین به ذکر مثال  
از اشکال مشخص و وابستگی به بازار جهانی و تعدد صورت بندیهای  
اجتماعی خواهیم پرداخت. روشن است که هنگام ذکر موارد مشخص،  
چگونگی تأثیر مشکلات اساسی تأسیس دولت، تنها به صورت نمونه  
و در شکل پدیده های مشخص بیان می گردد و شرایط تاریخی مشخصی  
که به آن اضافه می شود، صرفاً نمونه ای است از موارد بیشماری که  
می توانند جایگزین این مثالها گردند.

محدوده زمانی نظریه دولت پیرامونی کاپیتالیستی نیز بر اساس  
میزان انتزاعی بودن آن تعیین می شود. این زمان از لحظه ای آغاز  
می شود که جوامع مورد نظر در نظام اقتصادی بازار جهانی که خود در  
حال تکوین بوده است، ادغام شده اند. اینکه بسیاری از این جوامع  
هنگام ادغام در بازار جهانی هنوز از نظر حقوقی به عنوان يك کشور  
محسوب نمی شدند، بلکه به شکل مستعمره به سر می بردند - در تحلیل  
ما مانعی ایجاد نمی کند، زیرا هنگامی که ما از دولت سخن می گوئیم،

منظورمان وجود يك دستگاه حكومتی است. البته از نظر تئوريك، وارد کردن روند تكاملی تاريخی در نظریه، فقط در انتزاعی ترين سطح شرايط تأسيس ساختهای حكومتی مجاز است. در مراحل مشخص تر بعدی، اين مرحله به عنوان دوران «ماقبل تاريخ» عقب ماندگی باقی می ماند. از آنجا که نظریه ما از اشكال امروزی عقب ماندگی حرکت می کند، از نظر زمانی به دوره پیدایش عقب ماندگی، یعنی تقریباً دوران پیدایش امپریالیسم انگلستان، محدود می گردد. از آن گذشته کشور-هایی را در برمی گیرد که امروزه از نظر صوری مستقل هستند. البته اين استقلال صوری شکل رایج امروزی است و مورد حکومتهایی که از اين استقلال صوری برخوردار نیستند را بسايد به عنوان موارد استثنایی، جدا گانه بررسی کرد.

اعتبار اين نظریه در آینده نیز تا زمانی خواهد بود که ساختهای عقب ماندگی در مجموع پابرجا مانده باشد، و زمانی اين نظریه اعتبار خود را از دست می دهد که یا در جوامع مورد نظر، خصیلت پیرامونی سرمایه داری خاتمه یابد (بدین نحو که سرمایه داری در اين جوامع (یا جامعه) تا سطح کشورهای مرکزی تكامل یابد و حتی نقش حاکمی را که کشورهای مرکزی در بازار جهانی ایفا می کنند، کسب نماید. البته چنین فرضیه ای در محدوده زمانی قابل پیش بینی تحقق نخواهد یافت) و یا اینکه در این جوامع ماهیت نظام کاپیتالیستی اقتصاد از بین رفته و نظام دیگری (مثلاً نظام سوسیالیستی) جایگزین آن گردد.

## ۲- شرايط تأسيس دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی

دیدیم که منطقاً و از نظر تئوريك شکل بورژوازی دولت را به-

عنوان بخشی جدا از تمامیت جامعه و به ظاهر بیطرف از نظر طبقاتی، می‌توان بر اساس ویژگی‌های ساختی معینی از تولید و باز تولید کاپیتالیستی استنتاج کرد. ولسی در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، شرایط مشخص تاریخی حاکم است که از جنبه‌های مهمی با پیش-شرط‌های ثوریک پیدایش دولت بورژوایی تفاوت دارد.

این شرایط را همانطور که قبلاً گفتیم می‌توان تحت عنوان «وابستگی روابط باز تولید به بازار جهانی» و «تعدد ساختی اشکال داخلی» خلاصه کرد. بنابراین باید در ابتدا این سؤال را طرح کرد که این شرایط چه رابطه‌ای با تأسیس اشکال دولتی دارند؟

#### الف : دولت و بازتولید وابسته به بازار جهانی

«وابستگی باز تولید به بازار جهانی»، نخستین عامل تعیین-کننده جوامع عقب مانده و یکی از شرایط تأسیس دولت در این جوامع است. این عامل نه تنها شکل بورژوایی دولت، بلکه اصولاً توانایی دولت برای اعمال حاکمیت را مورد سؤال قرار می‌دهد، زیرا خصوصیت وابستگی به بازار جهانی، پیش شرط اساسی هر نظریه دولت بورژوایی، یعنی همگونی محیط اقتصادی و سیاسی را نفی می‌کند.

شرط اینکه سیاست و اقتصاد بتوانند متقابلاً شرایط همگون و هماهنگی را در جامعه به وجود آورند و اشکال انتقالی میان این دو بخش را ایجاد کنند، این است که هر دو بخش در رابطه با یک جامعه قرار گیرند؛ به طوری که دولت عمده‌ترین رهنمودهای اقتصادی خود را از هیچ جامعه‌ای، مگر همان جامعه‌ای که می‌خواهد بر آن تأثیر بگذارد، کسب نکنند. از اینرو پیدایش دولت، به این بستگی دارد که در ابتدا از نظر مکانی و ساختی، روابط بازتولید اجتماعی در زمینه اقتصادی

با سایر جوامع «اطراف» خود متفاوت باشد.

به همین دلیل در تاریخ شیوه تولید سرمایه‌داری، پیدایش دولت بورژوازی همراه است با مرزبندی سیاسی محیط معینی از انباشت سرمایه به صورت قلمرو یک حکومت مستقل و ملی. هر دو جنبه اقتصادی و سیاسی لازم و ملزوم یکدیگرند و هر دو محیط چه از نظر تاریخی و چه از نظر منطقی در گرو تکامل جامعه تولیدکننده کالا قرار دارند. همانگونه که تعمیم روابط کالایی در چارچوب ملی مستلزم وجود مالکیت خصوصی، آزاد و برابر است، که از نظر سیاسی به طور انتزاعی به عنوان برابری میان شهروندان ظاهر می‌شود، به همان صورت تکامل بازار جهانی وجود اصل استقلال به عنوان واسطه سیاسی رقابت فزاینده سرمایه‌های ملی و مستقل و از نظر صوری برابر ایجاب می‌کند. بنابراین به شکل اصلی دولت کاپیتالیستی در داخل، یعنی تقسیم دو گانه جامعه به جامعه و دولت که در بحث «استنتاجی» به آن رسیدیم، اصل دیگری نیز از نظر خارجی اضافه می‌شود و آن شکل دولت به صورت دولت مستقل ملی است. این شکل امروزه در تمام جهان به عنوان شکل اصلی ساخت‌ها و فرایندهای سیاسی مورد تأیید است. محیط سیاسی بین‌المللی امروزه از مناسبات میان دولت‌های ملی تشکیل شده است و سیاست داخلی نیز چارچوب اصلی خود را در همین محدوده دولت مستقل ملی تعیین می‌کند. این اصل (صرف نظر از موارد نادری که درباره آنها سخن خواهیم گفت) در مورد کشورهای امروزی «جهان سوم» نیز صادق است. در آنجا نیز دولت‌ها در داخل و خارج از نظر صوری به عنوان نمایندگان قلمروهای حکومتی مستقل و معین عرض اندام می‌کنند.

اگر تردیدی در نامیدن آنها به عنوان دولت‌های مستقل ملی وجود دارد، به علت دم‌خروسی است که از زیرعبای آنها پیداست:

فقط تعداد انگشت شماری از این دولت‌ها هستند که واقعاً نماینده جوامعی هستند که درباره آنها مقوله «ملت» صادق است. در بقیه این جوامع روابط اجتماعی در یک روند همگون‌کننده تاریخی و یک روند مشترک بازتولید به وجود نیامده است. برخلاف کشورهای ملی اروپا، در این کشورها حدود قلمرو هر کشور از نظر تاریخی، بر اساس یک رابطه توسعه‌یابنده مبادلاتی بر محور مراکز انباشت (شهرها، مناطق، کارخانه‌ها) به وجود نیامده است. به عکس، در این کشورها، اغلب ما با مرزهای کاملاً مصنوعی روبرو هستیم که بخش‌ها و ملیت‌هایی را که از نظر تاریخی به هم مربوطند از هم جدا و آنچه را از نظر تاریخی جداست به هم وصل می‌کند. (۱۰۷)

اصل مستقل و ملی بودن، به عنوان یکی از اصول تأسیس دولت، بر پایه‌های درون مرزی باز تولید اجتماعی بنا شده است، در حالیکه دولت‌های «مستقل ملی» در جوامعی که بازتولید آنها به بازار جهانی وابسته است، فاقد این پایه مادی هستند. بنابر تعریف متداول، «دولت مستقل ملی» دولتی است که بتواند استقلال خود را در مقابل دولتهای خارجی حفظ کند و در مقابل تمام گروه‌های اجتماعی و در سراسر قلمرو، مرکزیت سیاسی با نفوذی به وجود آورد. در جوامع پیرامونی فقدان پیش شرطهای اقتصادی و اجتماعی لازم نه تنها پیدایش چنین دولتی را مانع می‌شود، بلکه موجب آن می‌گردد که محیط سیاسی و اقتصادی از حداقل همگونی لازم برخوردار نباشد و نهادهای سیاسی وفر آیند-های اقتصادی بر یک جامعه واحد تکیه نداشته باشد.

این تضاد میان بازتولید وابسته به بازار جهانی و حکومتی که در رابطه با مرزهای ملی تشکیل شده است، نه تنها پایه‌های اساسی دولت

---

(۱۰۷) مثلاً خلق‌هایی که هر بخش از آنها به یکی از کشورها وابسته

شده‌اند.

را به‌عنوان دولت مستقل ملی سست می‌کند، بلکه اصولاً در مجموعهٔ مناسبات میان سیاست و اقتصاد، میان جامعه و دولت شکنندگی‌های بیشماری به‌وجود می‌آورد. در این جوامع نه روشن است که کدام بخش از اقتصاد پیرامونی کاپیتالیستی که در بازار جهانی ادغام شده به «جامعهٔ داخلی» تعلق دارد و نه اینکه دولت تا چه حد در انطباق با این «جامعهٔ داخلی» قرار دارد، درحالی‌که پیش شرط هر نظریهٔ ماتریالیستی دربارهٔ دولت، تعیین شرایط و روابط مادی جامعه‌ای است که دولت بر آن متکی است.

در تحلیل پدیده‌های سیاسی «دنیای سوم» اغلب به‌غلط از هم‌گونی چارچوب مناسبات اجتماعی فرایندهای اقتصادی - اجتماعی از یکسو و فرایندهای سیاسی از سوی دیگر یاد می‌شود. علت این اشتباه انتقال سطحی و خالی از محتوای تصوراتی است که از نظریات مارکس دربارهٔ رابطهٔ «روبنا» و «زیربنا» و نیز از تجربیات تاریخی حکومت‌های ملی اروپایی استنتاج شده است.

نظریات بنیادی مارکس دربارهٔ ماتریالیسم تاریخی، قانونمندی - های انتزاعی هستند که هرگز نمی‌توانند بدون تحلیل مشخص و تاریخی به‌جوامع مشخصی منتقل شوند. رابطهٔ دیالکتیکی میان روبنا و زیربنا، بدانگونه که بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی تشریح کرده‌اند، تنها در مورد تمامیت دوره تاریخی یک شیوهٔ تولید صادق است و نه در مورد تک‌تک نمودهای تاریخی و مشخص آن. علاوه بر این، منظور از این رابطه فقط تأثیر متقابل «درونی» زیربنا و روبناست، بنابر این تأثیرات «خارجی» نظام‌های اجتماعی متکی بر شیوه‌های تولیدی قبل یا بعد از شیوهٔ تولیدی مورد نظر را در بر نمی‌گیرد. از اینرو رابطه متقابل میان روبنا و زیربنا در شیوهٔ تولید کاپیتالیستی تنها می‌تواند در یک شکل منطبق با قانونمندی‌های آن و فقط برای تکامل نظام جهانی

سرمایه‌داری به‌عنوان يك تمامیت مطرح باشد - و حتی باید گفت، در شیوه تولید کاپیتالیستی هم این رابطه به‌علت رقابت با نظام‌های غیر-کاپیتالیستی به‌صورت تغییر یافته‌ای تجلی می‌کند.

این به آن معنا نیست که مناسبات منطقی میان زیربنا و روبنا در تك تك بخش‌های اجتماعی و در لحظات مشخص تاریخی مؤثر واقع نمی‌شود، بلکه بدان معناست که این رابطه دیگر به‌صورت عام انتزاعی بروز نمی‌کند و در بستر روابط مشخص اجتماعی به‌اشکال گوناگون تغییر می‌یابد و تظاهر مشخص خود را کسب می‌کند. بنابراین اصولاً از نظر متدیک غلط است که هنگام تحلیل مشخص از يك جامعه معین از «زیربنا» یا «روبنای» آن صحبت کنیم - درست‌تر آن است که به‌نسبت انتزاعی بودن تحلیل، مقولاتی نظیر «محیط سیاسی» و «محیط اقتصادی»، «رابطه بازتولید» و «ساخت‌های سیاسی»، و «جامعه اقتصادی» و «دولت» به‌کار برده شود.

انتقال وحدت‌دیالکتیکی میان روبنا و زیربنا به‌جوامع مشخص، آنهم بدون تعمق کامل، تا زمانی موجب اشتباهات فاحش نمی‌شود که این جوامع، جوامعی ملی باشند و فرایند بازتولید آنها عمدتاً در همین محدوده ملی انجام گیرد. اگر چه در مورد حکومت‌های ملی و «کلاسیک» اروپای غربی نیز یکسان تلقی کردن «زیربنا» با «جامعه اقتصادی» خالی از اشتباه نیست، اما در هر حال قبول این فرض در مورد این جوامع با واقعیت، نزدیکی بیشتری دارد.

به‌عکس هنگام بررسی پدیده‌های سیاسی در کشورهای کاپیتالیستی - بسايد از همان ابتدا از چنین برداشتی اجتناب ورزید. زمانیکه در يك محیط اقتصادی بازتولید اجتماعی از نظر مادی و ارزشی صرفاً در رابطه با وابستگی به‌بازار جهانی قابل توضیح است، دیگر نمی‌توان خود این جامعه اقتصادی را جدا از بازار جهانی و به‌عنوان

زیربنای جامعه به مفهوم ماتریالیستی - تاریخی آن تلقی کرد و زمانیکه آن بخش‌هایی از کار که جزیی از تقسیم کار اجتماعی هستند و در محدوده جغرافیایی قلمرو حکومت قرار دارند، تا آن حد ناهم‌آهنگ و ناکامل اند که نمی‌توانند به‌عنوان عوامل اصلی باز تولید اجتماعی عمل کنند، این بخش‌ها را فقط می‌توان به‌عنوان بخشی از جامعه اقتصادی تلقی کرد و نه تمامی آن.

به‌عبارت دیگر روابط باز تولیدی که دولت پیرامونی کاپیتالیستی تحت تأثیر آن قرارداد به‌ساخت‌های اقتصادی محیط اقتصادی درون مرزی محدود نمی‌شود، بلکه مجموعه روابط و مناسبات بسا بازار جهانی و اقتصاد کشورهای مرکزی سرمایه را نیز در بر می‌گیرد، روابط و مناسباتی که بدون آنها تداوم مادی جامعه پیرامونی غیر ممکن است. حدود این رابطه با تولیدی را که سرنوشتش با فعل و انفعالات بازار جهانی گره خورده است، فقط می‌توان از نظر تئوریک و نه جغرافیایی تعیین کرد. این رابطه اگر چه ابعاد جغرافیایی نیز دارد، ولی این ابعاد کاملاً نامشخص است و بالقوه تمام مناطقی را که در سطح بین‌المللی تحت نفوذ سرمایه قرار دارند، شامل می‌شود. این ابعاد عبارتند از:

الف) عوامل تعیین‌کننده اقتصادی - اجتماعی نظام سرمایه‌داری جهانی، که از نظر جغرافیایی در تمام مراکز اقتصادی جهان پایگاه دارد.

ب) آن بخش‌هایی از محیط اقتصادی که به یک یا چند کشور مرکزی سرمایه وابسته است و به‌هر حال مستقیم و غیرمستقیم با رویداد‌های اقتصادی کشورهای پیرامونی در رابطه است.

پ) و بالاخره مجموعه ساخت‌های اقتصادی در داخل جامعه پیرامونی تا آن حد که به بازار کالا و پول مربوط می‌شود.



صرف نظر از بخش‌هایی از جامعه که از نظر اقتصادی در کل نظام ادغام نشده‌اند - فقط این مجموعه ساخت‌های اقتصادی داخلی (پ) است که حدود اقتصاد ملی را تعیین می‌کند.

پس روشن است که محیط اقتصادی درون مرزی بهیچوجه «زیربنا»ی دولت پیرامونی را تشکیل نمی‌دهد، بلکه این محیط اقتصادی تنها بخشی از محیط اقتصادی وسیعتری است که بخش‌های تعیین‌کننده تاریخی آن، خارج از این محدوده قرار گرفته‌اند. به عبارت دیگر تنها مجموعه بخش‌های داخلی و خارجی اقتصاد است که چارچوب و شرایط اقتصادی محیط سیاسی جامعه پیرامونی کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد. از آنجا که از این پس با این «زیربنا» سروکار داریم، باید نامی هم برای آن پیدا کنیم و از آنجا که قبلاً با اصطلاح «بازتولید وابسته به بازار جهانی» آشنا شده‌ایم، از این پس به جای «زیربنا»، اصطلاح «روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی» را به کار خواهیم برد. این هر دو اصطلاح، یعنی «بازتولید وابسته به بازار جهانی» و «بازتولید ادغام شده در بازار جهانی» مربوط به یک موضوع هستند و تفاوت میان آنها از دو دیدگاه مختلفی ناشی می‌شود که برای بررسی اقتصاد پیرامونی انتخاب می‌کنیم: اگر در ابتدا ناگامی بازتولید مورد نظر بود و به این دلیل اصطلاح «بازتولید وابسته به بازار جهانی» را به کار می‌بردیم، اکنون به اصطلاحی نیاز داریم که بیان‌کننده مجموعه این بازتولید باشد و از اینروست که اصطلاح «روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی» مناسبتر به نظر می‌رسد.

هنگامی که مناسبات اقتصادی جامعه‌ای از مرزهای ملی آن فراتر می‌رود و روابط تعیین‌کننده اقتصادی خارج از محدوده ملی قرارداد، تأثیر چنین شرایطی بر دولت این است که دولت دیگر صرفاً تابع بورژوازی داخلی نیست، بلکه باید بیش از بورژوازی داخلی، از

بورژوازی خارجی تبعیت کند و در خدمت منافع آن قرار گیرد. به بیان دیگر نیرومندترین جناح طبقه حاکم از نظر اقتصادی، که دولت پیرامونی کاپیتالیستی نمایندهٔ سیاسی آن است، مستقیماً در خود دولت حضور ندارد، بلکه به عنوان تاجر، کارخانه‌دار و یا بانکدار در مراکز کاپیتالیستی به سر می‌برد.

طبیعی است که ساخت‌های اقتصادی و حاملین اجتماعی آن در بخش خارجی این «رابطهٔ باز تولید ادغام شده در بازار جهانی» فقط تا این حد می‌توانند در فرایندها و پدیده‌های سیاسی کشور پیرامونی کاپیتالیستی تأثیر بگذارند که منافع اقتصادی و اجتماعی آنها در این کشورها تحقق یافته باشد و این منافع در نهادها و ساخت‌های دوائی متبلور باشد. تا زمانی که فرایندهای اقتصادی کشورهای مرکزی هنوز در جوامع پیرامونی مادیت پیدا نکرده‌اند، این جوامع از نظر جوامع مرکزی فساد اهمیت‌اند و همچنین تا زمانی که بورژوازی خارجی منافع اجتماعی خود را در داخل جامعهٔ پیرامونی دنبال نکند، بر سرنوشت این جوامع تأثیری نخواهد داشت.

بیان داخلی خواست‌ها و منافع بورژوازی خارجی، به ویژه در آن شاخه‌هایی از اقتصاد منعکس می‌گردد که در روند اقتصادی جوامع پیرامونی نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا می‌کنند و دیگر بخش‌های اقتصادی را بر اساس منافع و احتیاجات خود شکل می‌دهند. نیازهای ارزش-افزایی بخش خارجی جامعهٔ اقتصادی از طریق این شاخه‌های اقتصادی، یعنی از طریق ایجاد و انحلال آنها به وسیلهٔ شاخه‌های جدید التأسیس و از طریق نوع رابطهٔ آنها با دیگر بخش‌های اقتصاد داخلی، به داخل جوامع پیرامونی انتقال می‌یابد، در ساخت‌های داخلی این جوامع شکل می‌گیرد و بر آنها تأثیرات ضروری و منطقی خود را به جا می‌گذارد. باید تأکید کرد که تأثیرات اجتماعی تنها ناشی از عوامل

اقتصادی موجود نیست، بلکه - لاقلاً به همان اندازه - نتیجه کمبود هابی است که برطرف کردن آنها یا از نظر منافع طبقه حاکم به اندازه کافی سود بخش به نظر نمی رسد و یا حتی فقط به خاطر موقعیت انحصاری و کنترل سیاسی (مانند پنهانکاری هنگام کشف منافع طبیعی) برای برطرف کردن آنها فعالیتی نمی شود.

بورژوازی خارجی به وسیله افرادی که سرمایه های موجود در بخش های غالب را نمایندگی می کنند در داخل جامعه حضور دارد، البته این هنگامی است که بورژوازی خارجی مستقیماً در کشور مورد نظر سرمایه گذاری کرده باشد. زمانیکه سرمایه بخش های وابسته به بازار جهانی در دست بورژوازی داخلی باشد، منافع بازار جهانی از طریق فراکسیون های بورژوازی داخلی دنبال می شود و بخش ها و فراکسیون های دیگر و ضعیفتر بورژوازی از این فراکسیون غالب تبعیت می کنند و از آنجا که منافع آنها با منافع فراکسیون غالب گره خورده است، آنها نیز به طور مستقیم از شکل اقتصادی موجود وادغام شده در بازار جهانی پیروی کرده و در چهارچوب آن عمل می کنند. در اینجا ممکن است این انتقاد مطرح شود که ساخت های اقتصادی که در داخل جامعه پیرامونی مادیت پیدا می کنند و منافع اجتماعی که در داخل این جوامع نمایندگی می شوند نیز خود بخشی از جامعه اقتصادی داخلی را تشکیل می دهند و لذا عوامل اقتصادی که در محیط سیاسی تأثیر می گذارند، چیزی جز منافع اقتصادی ملی جامعه مربوط نیست، حال می خواهد این منافع متعلق به سرمایه داخلی باشد یا سرمایه خارجی. پس این که بگوییم رابطه بازتولید از مرزهای ملی خارج می شود و میان اقتصاد و سیاست ناهم آهنگی وجود دارد، ادعایی باطل است.

اما با ذکر این مطلب هرگز نمی توان این واقعیت را نادیده

گرفت که بخش‌های عمده‌ای از اقتصاد مناطق پیرامونی تابع تکامل نیروهای تولیدی، فرایندهای انباشت و منافع ارزش افزایی هستند که نه از خود این جوامع، بلکه از کشورهای مرکزی سرچشمه می‌گیرد. بنابراین اگر در این مرحله از بحث دربارهٔ ساخت‌های موجود، بخواهیم يك وحدت موهوم میان سیاست و اقتصاد را در چارچوب ملی جوامع پیرامونی حفظ کنیم، هنگامی که به تحلیل پویایی همین ساخت‌ها می‌پردازیم، ناگزیر به پذیرش واقعیات خواهیم شد.

پس آنچه می‌ماند تضاد میان اصول حاکم در محیط اقتصادی و سیاسی است: در حالیکه محیط اقتصادی در سطح ملی، در قانونمندی‌های خود دچار محدودیت‌های زیادی است و صرفاً به‌عنوان بخشی از مناسبات بازتولید جهانی، قابل دوام و قابل درک می‌باشد، در زمینهٔ سیاسی، مرزبندی ملی به‌شکل دولت ملی، اهمیت بیشتری کسب می‌کند. ادغام در نظام جهانی، که در زمینهٔ اقتصادی نسبتاً بلامانع انجام می‌گیرد، در زمینهٔ سیاسی، یعنی در مورد مسئلهٔ استقلال سیاسی دچار شکنندگی می‌شود. به‌عبارت دیگر اگر در زمینهٔ اقتصادی اصل ملی و مستقل بودن دولت‌ها می‌تواند نادیده گرفته شود، این اصل در زمینهٔ سیاسی اهمیت زیادتری کسب می‌کند. محیط سیاسی با تکیهٔ بیشتر بر این اصل، و با کوشش بیشتر برای بر خورداری از استقلال، از محیط اقتصادی سبقت می‌گیرد - در واقع هم اگر جز این بود، پدیده‌هایی چون وجود فرایندهای انقلابی در کشورهای وابسته به بازار جهانی قابل تصور نمی‌بود. (۱۰۸) و یا به بیان عام ثوریک، در يك کشور

---

(۱۰۸) در بسیاری از کشورهای پیرامونی جنبش‌ها و جریان‌های سیاسی

به وجود می‌آیند که به‌هیچوجه منعکس کنندهٔ شرایط و روابط اقتصادی حاکم در خود جامعه نیستند. تحت تأثیر افکار و شرایط حاکم در جوامع دیگر، در این جوامع گروه‌ها و سازمان‌هایی پیدا می‌شوند که در پی انجام انقلاب سوسیالیستی ←

پیرامونی ساخت های اقتصادی صرفاً به مثابه ساخت های حاشیه ای قابل درك است و دینامیسم درونی آنها در مقایسه با دینامیسم ساخت های اقتصادی خارجی جنبه فرعی و عكس العملی دارد. فعل و انفعالات سیاسی، بعكس در چارچوب ملی به مراتب از استقلال بیشتری در مقابل تأثیرات خارجی برخوردار است، به طوریکه در ابتداء محیط سیاسی داخلی را می توان به عنوان يك نظام مستقل ارزیابی کرد که نقش تأثیرات خارجی در آن جنبه فرعی کسب می کند. (۱۰۹)

اکنون می توانیم به سؤالی که در آغاز طرح کردیم، یعنی این سؤال که با توجه به فقدان همگونی بنیادی میان سیاست و اقتصاد، مقوله «دولت» و «جامعه» را چگونه می توان توضیح داد، پاسخ دهیم: در زمینه اجتماعی ما با دو واحد مختلف اجتماعی مواجه هستیم:

در رأس تمام تقسیم بندی ها، بازار جهانی قرار دارد: واحد تعیین کننده در مجموع در رابطه با فرایندهای تاریخی، روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی است که محیط اقتصادی درون مرزی جزئی

← هستند، درحالی که شرایط اقتصادی هرگز چنین انقلابی را نمی پذیرد. در نتیجه زمانیکه این نیروها بر پایه شرایط مناسب سیاسی و تاریخی به قدرت می رسند با واقعیات اقتصادی موجود مواجه شده و ناگزیر تحت لوای سوسیالیسم، همان راه رشد سرمایه داری جامعه را با ساخت های سیاسی و حاکمیت جدید دنبال می کنند. آنچه تحت عنوان «راه رشد غیر سرمایه داری» معروف است، یکی از این راههاست که همانطور که تجربه نشان داده است پس از گذراندن مرحله ای از رشد نیروهای تولیدی، مجدداً به راه رشد سرمایه داری به صورت قبلی می انجامد. م.م.

(۱۰۹) تضاد میان وابستگی اقتصادی و استقلال نسبی سیاسی به عنوان تز اصلی در اثر کاردوزو/ فالتو «۱۲» مطرح می گردد (سایر نویسندگان به این امر توجه کمتری نشان داده اند). ولی این دو محقق نوز متأسفانه رابطه منسجم این دو پدیده را با نقش ها و اشکال دولتی بررسی نمی کنند، بلکه صرفاً از آن به عنوان پیش شرطی برای تحلیل ائتلافات و اختلافات طبقاتی استفاده می نمایند.

از آنرا تشکیل می‌دهد. این بخش داخلی محیط اقتصادی اصولاً از طریق محیط سیاسی که بر پایه اصول دیگری، یعنی در چارچوب حکومت ملی تقسیم بندی شده است، هویت جداگانه کسب می‌کند: بدین نحو که قلمرو جغرافیایی حکومت دایره‌ای در حول بخشی از رابطه بازتولید ادغام شده در بازار جهانی ترسیم می‌کند و تازه از این طریق است که این بخش حاشیه‌ای رابطه اقتصادی جهانی، به‌طور محدود، قانونمندی مستقلی کسب می‌کند. این استقلال نسبی موجب می‌گردد که این بخش به‌شيوه‌ای متفاوت از مجموعه نظام، حتی در رابطه با فرایندهای اقتصادی نیز اهمیت و نفوذ اجتماعی پیدا کند.

ناهمگونی میان واحدهای بنیادی اقتصادی و سیاسی موجب می‌شود که رابطه منطقی میان سیاست و اقتصاد مخدوش شود و دیگر تأثیر متقابل آنها به‌صورت لازم و ملزوم نباشد. بدین نحو است که مناسبات اقتصادی که تکامل تاریخی جامعه پیرامونی را تعیین می‌کنند و از این طریق محدودیت‌هایی برای اشکال سیاسی به‌وجود می‌آورند، با روابط اقتصادی که دولت بر آنها تأثیر می‌گذارد، یکسان نیستند.

برتری تکنولوژیک، مسالی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک جوامع مرکزی سرمایه بردنامیسم اجتماعی رابطه کلی ادغام شده در بازار جهانی اثر می‌گذارد. خواست‌های اقتصادی و اجتماعی جوامع مرکزی از طریق بخش‌های اقتصادی حاکم بر جامعه پیرامونی و نیز به‌وسیله بورژوازی خارجی و مددکاران داخلی آن، بر ساخت‌های سیاسی جوامع پیرامونی تحمیل می‌گردد. دولت جامعه پیرامونی توان مقاومت در مقابل تعدیات محدودکننده بازار متکی بر جوامع خارجی را ندارد. نفوذ متقابل دولت در بخش خارجی روابط اقتصادی ادغام شده در بازار جهانی نزدیک به صفر است. بازار جهانی و عرصه فعالیت اقتصادی بورژوازی خارجی در کشورهای مرکزی سرمایه

به‌روی دولت پیرامونی کاپیتالیستی تقریباً به‌طور کامل بسته است. دولت حداکثر به‌بخش‌هایی از این بورژوازی که در داخل جامعه پیرامونی حضور دارد و به آن شاخه‌هایی از اقتصاد که تحت نفوذ این بخش قرار دارد، دسترسی پیدا می‌کند. ولی حتی این بخش نیز، به‌علت مناسباتی که با قدرت‌های اقتصادی و سیاسی کشورهای مرکزی دارد، می‌تواند تا اندازه‌زیادی مستقل از تصمیمات و مقررات داخلی عمل کند و منافع خود را به‌عنوان منافع حاکم بر جامعه به‌دولت تحمیل نماید. در اینجا اغلب برای دولت تنها این امکان می‌ماند که صرفاً بر چگونگی تحقق منافع بورژوازی خارجی تأثیر گذارد، بی آنکه هر گز قادر باشد خلاف منافع آنها گامی بردارد. چنانکه خواهیم دید، همین دخالت در انتقال منافع بورژوازی خارجی به‌محیط اقتصادی درون مرزی یکی از وظایف عمده دولت پیرامونی کاپیتالیستی را تشکیل می‌دهد.

از طرف دیگر اگر کشورهای مرکزی برای تحقق منافع خود در جامعه پیرامونی، دولت را تحت فشار قرار دهد، در عین حال از او جهت اعمال تصمیماتش بر سایر بخش‌های اقتصادی و حاملین اجتماعی این بخش‌ها حمایت می‌کنند. به عبارت دیگر، حمایت (اجباری) دولت از منافع خارجی در عین حال موجب حمایت قدرت‌های خارجی از دولت می‌شود و از این طریق تقویت دولت را باعث می‌گردد. زیرا هر بار که دولت مجبور می‌شود در عملکرد خود، شرایط و منافع بخش خارجی و روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی را بپذیرد و دنبال کند، به‌عنوان نماینده بخش خارجی در مقابل سایر بخش‌های اقتصادی قرار می‌گیرد و در حالیکه برتری اقتصادی خواست‌های بازار جهانی، دولت را وادار به عقب‌نشینی و پیگیری این خواست‌ها در داخل می‌کند، در عین حال بخشی از این برتری به‌خود دولت انتقال می‌یابد و به‌او امکان می‌دهد که بر محیط اقتصادی تحت سلطه خود،

قاعده‌تر، عمیق‌تر و پیگیرتر تأثیر بگذارد. (۱۱۰)

به بیان صریح‌تر و مشخص‌تر، تا زمانی که سیاست دولت پیرامونی کاپیتالیستی در تطابق با منافع کشورهای مرکزی سرمایه و در مقابله با محیط اقتصادی داخلی قرار می‌گیرد، دولت از جانب مؤسسات مالی بین‌المللی حمایت می‌شود، مورد تأیید کارگزاران اقتصادی جهانی قرار می‌گیرد، اعتبارات خارجی دریافت می‌دارد، سرمایه‌داران خصوصی خارجی در قلمرو آن سرمایه‌گذاری می‌کنند، تمام درها جهت اجرای برنامه‌های فنی و نظامی به‌رویش باز می‌شود و دولت می‌تواند بر این پایه و با استناد بر تمام این امکانات، حکومت خود را در داخل مشروع و بر حق جلوه دهد و از این طریق حتی حمایت سیاسی و اقتصادی بخش‌های حاکم در داخل را نیز به‌دست آورد.

در اینجا وابستگی‌های موجود، رابطه‌ی منطقی میان سیاست و اقتصاد را به یک رابطه‌ی معکوس تبدیل می‌کند: از نظر تأثیر و اهمیت در رأس این رابطه، رابطه‌ی بازتولید ادغام شده در بازار جهانی قرارداد و در وسط آن، دولت پیرامونی کاپیتالیستی و بالاخره در آخر محیط اقتصادی داخلی. (۱۱۱) بدیهی است که در اینجا منظور، یک رابطه‌ی یکجانبه و تک‌خطی نیست، که هر یک از عوامل و پدیده‌های پایین‌تر محصول عوامل و پدیده‌های بالاتر باشد. در اینجا اصطلاح وابستگی

---

(۱۱۰) بنا بر این مفهوم «صورت‌بندی اجتماعی فرعی» که مارکس در رابطه با موارد انتقال روابط تولیدی به کار برده بود («مبانی...»، ص ۲۹) تنها به معنای انشعاب مستقل از یک نظام اصلی نیست، بلکه به معنای «تابع» نیز می‌تواند باشد.

(۱۱۱) یا به قول آلتوسر، زیربنایی که بازار جهانی را در بر می‌گیرد، آن ساختاری است که رابطه میان دولت و جامعه اقتصادی کشورهای پیرامونی را آنچنان تحت الشعاع قرار می‌دهد که در نتیجه محیط سیاسی در مقابل محیط اقتصادی اولویت کسب می‌کند.



تأثیر متقابل، اما محدود را نیز در برمی گیرد. (۱۱۲)

بنابر آنچه گفته شد به این نتیجه می‌رسیم که دولت‌های پیرامونی کاپیتالیستی به معنای واقعی کلمه دارای جوامع «خودی» نیستند. رابطه بازتولید ادغام شده در بازار جهانی، که اساس فرایندهای اجتماعی کشورهای پیرامونی را تشکیل می‌دهد، به مراتب از چارچوب ملی فراتر می‌رود و بنابراین دیگر نمی‌توان آنرا به عنوان جامعه «متعلق» به دولت تلقی کرد. آن بخش از این رابطه که در داخل محیط اقتصاد ملی است، «جامعه‌ای» برخوردار از رابطه بازتولید متکی بر خود نیست. در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی رابطه اجتماعی تنظیم شده میان دولت و اجتماع طبیعتاً به صورت تعیین کننده به تمام پدیده‌های سیاسی این کشورها شکل می‌بخشد. بر همین پایه می‌توان یک سلسله از ویژگی‌های صوری و کاربستی دولت عقب ماندگی را توضیح داد. کوشش ما در زیر عبارت از این خواهد بود که بازتاب ناهماهنگی میان پدیده‌های اجتماعی و سیاسی را در تک تک زمینه‌های ساختی دولت بررسی کنیم.

در ضمن در اینجا است که با علت ابهامی که برخی از مؤلفان در رابطه با ارزیابی از دولت دچار آن شده‌اند و همچنین با علت اینکه چرا برخی از ایشان دولت پیرامونی کاپیتالیستی را دولتی ضعیف و برخی دیگر دولتی قوی قلمداد کرده‌اند، آشنا می‌شویم. در این مورد بعداً دقیقتر بحث خواهیم کرد.

بسا تکیه بر همین ناهماهنگی میان جامعه و دولت تحت شرایط وابستگی جامعه پیرامونی به بازار جهانی، می‌توان یک سلسله از مشکلات دیگری را هم که تا کنون لاینحل مانده‌اند، توضیح داد. ما

---

(۱۱۲) بسا از هم به قول آلتوسر؛ مسئله بر سر «تعیین کنندگی در تحلیل

نهایی» نیست، زیرا که عامل تعیین کننده برای مدتی طولانی پنهان می‌ماند.

در اینجا فقط به این مشکلات اشاره می‌کنیم:

الف - گاهی در نوشته‌های موجود در این زمینه، صحبت از این است که در جوامع عقب مانده «رو بنا» در مقابل «زیر بنا» نقش تعیین‌کننده دارد. (۱۱۳) بعضی‌ها نیز عبارت‌هایی به کار می‌برند که کمتر تحریک‌آمیز است نظیر اینکه: دوام در مقابل جامعه، نقش «پیشرو» ایفا می‌کند. علت وجود اینگونه نظریات را باید در تاریخ این کشورها، پس از اشغال توسط قدرت‌های استعمارگر، در تحمیل روابط کار

---

(۱۱۳) مثلاً کوردوا «۱۳»، ص ۶۰. تولپانف (در: «اقتصاد سیاسی و استفاده از آن در کشورهای در حال رشد»، فرانکفورت ۱۹۷۲، ص ۳۸) توضیحاً اشاره می‌کند که «ایدئولوژی و سیاست در کشورهای در حال رشد به‌مراتب نقش مؤثرتر و دگرگون‌کننده‌تری ایفا می‌کنند تا در اروپا و امریکای شمالی». خوزه کارلوس در جزواتی در رابطه با کنگره آمریکا شناسان، ۱۹۷۴ از این نظر دفاع می‌کند که «ساخت‌های اجتماعی در مستعمرات از طریق اقدامات سیاسی (ایدئولوژیک) جوامع مرکزی به وجود آمده‌اند (اشغال مناطق، تأسیس دولت مستعمراتی، صدور مذهب مسیح)». پار «۳۲۷»، ص ۲. بر این عقیده است که حتی در حال حاضر نیز هنوز عامل سیاسی - ایدئولوژیک در توسعه سرمایه‌داری و انحلال ساخت‌های غیر سرمایه‌داری در جوامع پیرامونی تعیین‌کننده است. زونتاگ «۳۷۱»، ص ۱۶۶ تقریباً همین نظر را با تکیه بر این نکته که در درازمدت و در تحلیل‌هایی زیر بنای اقتصادی تعیین‌کننده است، تأیید می‌کند. و بالاخره علوی «۱۶۹»، ص ۶۱ معتقد است که «احیاناً می‌توان گفت که ساخت‌های تعیین‌کننده در مستعمرات به این دلیل در مقایسه با ساخت‌های داخلی از تکامل بیشتری برخوردار است که زیر بنای آن در مراکز سرمایه قرار دارد، که البته بعداً هنگام کسب استقلال از این زیر بنا جدا می‌شود». نظر علوی به‌جز جمله آخر، به نظر صحیح می‌رسد. ما معتقدیم که «استقلال» سیاسی به‌هیچوجه به ادغام اقتصادی در بازار جهانی خاتمه نمی‌دهد و اقتصاد پیرامونی را به اقتصاد ملی تبدیل نمی‌کند، و حتی پس از کسب «استقلال» سیاسی زیر بنای بخشی از محیط سیاسی را باید در کشورهای مرکزی جستجو کرد.

از طریق فشارهای غیر اقتصادی، در ایجاد صنایع، که در همه جا با دخالت مستقیم دولت و حضور دائمی و آشکار قهر دولتی انجام می-گرفت، جستجو کرد. ولی آیا ابراز این نظریات به معنای معکوس کردن نظریات مارکس نیست؟

مارکس خود، راه حل مسئله را نشان می دهد: این راه حل در «استیلاي جامعه بورژوايي بردولت»<sup>(۱۱۴)</sup> نهفته است. این تصور که در کشورهای وابسته روبنا، زیربنا را تعیین می کند (صرف نظر از اینکه استفاده از این مقولات در جوامع مشخص و در رابطه با مراحل و پدیده های مشخص تاریخی نادرست است) ناشی از يك «اشتباه بصری» است، یعنی یکسان پنداشتن اشتباه آمیز «زیربنا» با محیط اقتصادی درون مرزی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی. در اینکه دولت در مقایسه با تکامل اقتصادی قلمرو خویش، نقش پیشتاز را ایفا می کند، شکی نیست، ولی علت آن دقیقاً ناشی از این واقعیت است که محیط اقتصادی که در قلمرو دولت قرار دارد، زیربنای آنرا تشکیل نمی دهد. اگر رابطه دولت را با زیربنای اقتصادی واقعی آن، یعنی با تمامیت باز تولید ادغام شده در بازار جهانی در نظر بگیریم، مشاهده می کنیم که این پیشتازی به دنباله روی تبدیل می شود. در این باره بعداً مفصلتر بحث خواهیم کرد.

ب - در يك مورد دیگر به نظر می رسد که نظریات مارکس معکوس شده است و آن زمانی است که ما بخواهیم قوانین انتزاعی را که او کشف کرده است در محدوده مرزهای جامعه پیرامونی محبوس کنیم: در این حالت به نظر می رسد که از نظر ساختی و نیز از نظر تاریخی، تولید از گردش تبعیت می کند و نه بالعکس، و آنهم نه به صورت توهم - توهمی که همواره در تمام جوامع کاپیتالیستی حاکم است و فرایند

(۱۱۴) مارکس، «مبانی...»، ص ۱۷۵.

مبادله را به عنوان فرایند اجتماعی تعیین کننده جلوه می‌دهد - بلکه به صورت کاملاً مشخص و به هنگام تحلیل و اقاماً ماتریالیستی تأثیر متقابل دو عامل گردش و تولید در فرایند باز تولید اجتماعی در جوامع پیرامونی<sup>(۱۱۵)</sup>. این امر که در اینجا گردش مورد نظر است که تابع بازار جهانی است، خود ما را به یافتن راه حل نزدیکتری کند: در بخش گردش تعلق به یک رابطه وسیعتر اقتصادی بیشتر مشهود است، در حالیکه در محیط تولید این رابطه چندان آشکار به چشم نمی‌خورد. ولی واقعیت این است که تولید داخلی نیز همانند گردش عملاً تحت الشعاع بازار جهانی قرار دارد. این البته به هیچوجه بدان معنا نیست که در اینجا قوانین منطقی و رابطه عام میان زیر بنا و روبنا به صورت معکوس عمل می‌کند، زیرا بازار جهانی خود تابع تولید در عرصه جهانی است. پ- مجموعه بحث‌هایی که در رابطه با فتودالیسم و سرمایه‌داری در امریکای لاتین<sup>(۱۱۶)</sup> جریان داشت، می‌توانست به مراتب خلاصه‌تر شود، اگر قبل از تعیین شیوه تولید، در ابتدا رابطه اجتماعی این شیوه تولید در نظر گرفته می‌شد. اگر درست است که رابطه کلی بخش‌های

---

(۱۱۵) این مسئله در برزیل میان «ساختگرایان» که از نمونه‌های مصرف و تأثیرات آن حرکت می‌کنند (مثلاً سلز و فور تادو، «وابستگی خارجی و تئوری اقتصادی»، درزنگهاس «۵۷»، ص ۳۳۴ - ۳۱۶) از یکسو و منقدان آنها نظیر اولیویرا «۵۰» که از محیط تولید حرکت می‌کنند از سوی دیگر، مورد بحث است. البته این تولید نیز در رابطه با استراتژی توسعه جهانی بازار قابل توضیح است. در غیر این صورت مثلاً روشن نمی‌شود که چرا شرکت پروکتر و گامبل برای تولید مواد شیمیایی پاک‌کن، مواد خام مورد نیاز خود را به جای استفاده از منابع طبیعی موجود در داخل، از خارج وارد می‌کند.

(۱۱۶) رجوع شود به تألیفات گونتر فرانک «۱۸ و ۱۹»؛ لوئیس ویتال: «امریکای لاتین فتودالی است یا کاپیتالیستی؟» در: فرانک و دیگران «۲۰»، ص ۹۱ - ۶۷؛ کوردوا «۱۳»، ص ۱۰۸ و..

ادغام شده در بازار جهانی که دینامیسم اجتماعی کشورهای پیرامونی را تعیین می‌کند، عمدتاً خارج از مرزهای این کشورها قرار دارد و اگر در ماهیت کاپیتالیستی این بخش‌های تعیین‌کننده تردیدی نیست در آن صورت دیگرشکی نمی‌تواند وجود داشته باشد که در مجموعه نظام باز تولید داخلی، شیوه تولید کاپیتالیستی از نظر تاریخی شیوه تولید غالب را تشکیل می‌دهد.<sup>(۱۱۷)</sup> از این دیدگاه که علمی است، وجود اشکال غیر کاپیتالیستی تولید در بخش‌هایی از اقتصاد داخلی دیگر از نظر ثئوریک و منطقی با آن بخش غالب در تضاد قرار نمی‌گیرد.

ث - همچنین تا به امروز هنوز بحث درباره این سؤال که آیا تضاد میان کشورهای پیرامونی و مرکزی در کنار و یا حتی قبل از تضاد میان کار مزدبری و سرمایه در داخل این کشورها قرار دارد و چه نتایج استراتژیکی می‌توان از پاسخ به این سؤال در رابطه با تضادها و ائتلافات طبقاتی کسب کرد، خاتمه نیافته است. حال اگر طبقات حاکم در جوامع پیرامونی یک جناح خارجی را نیز در برمی‌گیرند، تضاد طبقاتی، در رابطه با پرولتاریای جامعه پیرامونی کاپیتالیستی از یکسو و بورژوازی خارجی از سوی دیگر عمل می‌کند، از آنجا که اختلافات طبقاتی همواره در محیط معینی مادیت پیدا می‌کند، زمانیکه تضاد طبقاتی از چارچوب ملی فراتر می‌رود، این اختلافات می‌تواند به شکل تضاد میان کشورها بروز کند، ولی این چیزی نیست جز گسترش محیط سرمایه‌داری که در اثر جهانی شدن روابط تولیدی کاپیتالیستی و به دنبال

---

(۱۱۷) در بعضی کشورها نیز این بحث به ویژه تحت تأثیر تحلیل مائوتسه دون از جامعه چین جریان داشت. از آنجا که الگو برداری در میان سازمان‌های سیاسی رایج است، برخی از سازمان‌ها، بدون تحلیل مشخص از شرایط مشخص صرفاً با تبدیل نام چین و تغییر برخی از جملات، همان تحلیل‌های مائوتسه دون را به جامعه مورد نظر نسبت می‌دادند - ۴

آن جهانی شدن مبارزات طبقاتی به وجود آمده است. (۱۱۸) بنابراین این مبارزه میان کشورها، نمی تواند مستقل از مبارزات طبقاتی و یا در کنار آن وجود داشته باشد. آنچه به عنوان مبارزه میان کشورها به نظر می آید یا مربوط به رقابت جناح های بورژوازی (داخلی و خارجی) است یا تبلور منطقه ای مبارزات طبقاتی که در عرصه جهان جریان دارد. (۱۱۹)

(۱۱۸) رجوع شود به گونتر فرانک «۱۸»، ص ۲۶. . که در کنار تضاد اصلی میان کار و سرمایه، به تضاد اصلی دیگری میان «متروپل ها» و «کشورهای دست نشانده» نیز اشاره می کند و سمیرامین «۲»، ص ۸۹ که «تضاد میان تکامل خارجی سرمایه و تکامل مستقل سرمایه داری» را به مثابه «گرایش به سوی تضاد اصلی» در نظام سرمایه داری تلقی می کند. (البته نه به جای تضاد میان کار مزدبری و سرمایه، بلکه در تبعیت از نظرها توتسه دون که معتقد است، در هر مجموعه ای از تضادها یکی از تضادها، تضاد اصلی است). این مسئله می توانست فیصله یافته تلقی شود، اگر جمهوری خلق چین (و مدافعان آن در سایر کشورها) با طرح نظریه «سه جهان» آنرا مجدداً به بحث نمی گذاشتند. م.

(۱۱۹) بنا بر این، تصور اینکه هر مبارزده ای علیه یکی از کشورهای امپریالیستی و یا مشخصاً علیه امپریالیسم امریکا ضرورتاً به معنای نفی روابط سرمایه داری و معادل با مبارزه میان کار مزدبری و سرمایه است کاملاً اشتباه است. مثلاً مبارزه علیه امپریالیسم امریکا هم می تواند به خاطر کسب هژمونی از طرف سایر کشورهای امپریالیستی در یک منطقه باشد، هم در اثر مبارزه میان جناح های داخلی هیأت حاکمه علیه یکدیگر (خارجی و داخلی) هم نتیجه رقابت شوروی و امریکا و هم بازتاب تضاد میان کار مزدبری و سرمایه و یا اینکه همه و یا برخی از اینها با هم. از این دیدگاه باید مثلاً «انقلاب» [...] را بررسی کرد. اگر این مبارزه تبلوری از مبارزات طبقاتی پرولتاریا علیه روابط کاپیتالیستی نبوده است، باید روشن کرد کدامیک از طبقات و اشرار و یا جناح هایی از طبقات حاکم و یا تحت سلطه، حاملین واقعی این جنبش بوده اند. کدامیک از تضادهای اجتماعی، محور این مبارزات را تشکیل می داده است و بالاخره انگیزه مادی و اجتماعی حاملین این جنبش و رهبران آن چه بوده است. م.

این بدان معنا نیست که درگیری میان کشورها فاقد اهمیت سیاسی است و نمی‌تواند از نظر استراتژیک و از نظر ائتلافات طبقاتی تأثیر بگذارد. ما در اینجا قصد پیگیری این مسئله را نداریم و اصولاً این سؤال را نمی‌توان به صورت انتزاعی پاسخ داد، ولسی به طور کلی می‌توان گفت که:

۱- برای اینکه بورژوازی‌های خارجی بتوانند در چهارچوب ملی اعمال نفوذ کنند، به یک رابطه انتقالی اقتصادی و اجتماعی درون مرزی محتاجند. بنابراین مبارزه طبقاتی در قلمرو جهانی سرمایه در ابتدا از همین پایگاه‌های داخلی آغاز می‌شود.

۲- مبارزه سیاسی و طبقاتی همواره در چهارچوب ملی آغاز می‌شود، حتی زمانی که روابط اجتماعی جهانی شده است.

ث - علاوه بر آن، ناهمگونی موجود میان محیط اقتصادی و سیاسی، این سؤال را پیش می‌آورد که آیا اصولاً مقوله صورتبندی اجتماعی می‌تواند در رابطه با جوامع پیرامونی به کار برده شود یا اینکه باید بر اساس خصلت پیرامونی این جوامع، از آنها به عنوان بخش جنبی مجموعه نظام سرمایه‌داری جهانی، یعنی به عنوان بخشی از یک صورتبندی اجتماعی نام برد؟

به نظر ما مقوله «صورتبندی اجتماعی»، مقوله مناسبی است که استفاده از آن برای تفکیک صورتبندی‌های جنبی در درون یک صورتبندی کلی و تعیین کننده جایز است. مرتبندی میان این دو نوع صورتبندی یک مرتبندی تئوریک نیست، بلکه یک مسئله تجربی است که بر اساس معیارهای تاریخی موجود، قانونمندی‌ها و تفاوت‌های میان ساخت‌های اجتماعی را در تمام زمینه‌ها تعیین می‌کند. پیش از این دیدیم که جوامع پیرامونی از نظر ساختی در زمینه سیاسی از استقلال به مراتب بیشتری برخوردارند تا در زمینه اقتصادی، و در تحلیل این

جوامع این واقعیت را نباید همواره در نظر داشت در هر حال بسیار ساده گرایانه است اگر تصور کنیم که حرکت به سوی استقلال سیاسی مساویست با تبدیل يك بخش ساختی به يك صورتبندی اجتماعی مستقل. (۱۲۰)

در بالا اشاره کردیم که موقعیت پیرامونی کشورهای «دنیای-سوم»، شرایط مادی ایجاد دولت‌های مستقل ملی را در این جوامع از بین می‌برد. حال چگونه می‌توان این حکم عام را دقیقتر کرد؟

پیش شرط اصلی شکل ملی و مستقل دولت، همانطور که دیدیم، يك رابطه‌ی باز تولید در چارچوب ملی و براساس سرمایه‌ی ملی است. پیش از این مشاهده کردیم که این پایه و اساس در کشورهای پیرامونی وجود ندارد. در مناسبات دولت‌ها با جوامع خودی شکنندگی‌های بسیار به چشم می‌خورد: روابط کلی ادغام شده در بازار جهانی، که برای این دولت‌ها از نظر اجتماعی تعیین کننده است، ملی نیست و اصولاً مرزهای این روابط را نمی‌توان از نظر تاریخی و جغرافیایی مشخص کرد. از اینرو دولت‌ها هم نمی‌توانند يك شکل انسجام یافته‌ی سیاسی کسب کنند. علاوه بر آن محیط اقتصادی داخلی نیز يك رابطه‌ی باز تولید اقتصادی کامل را تشکیل نمی‌دهد. بنابراین ادعای دولت‌های پیرامونی مبنی بر ملی و مستقل بودن خود از دو جهت نادرست است: اصولاً کنترل واقعی سیاسی از جانب این دولت‌ها در خارج از مرزهای «ملی» مطرح نیست. بنابراین مسئله‌ی استقلال نیز واقعیت پیدا نمی‌کند؛ و در داخل، اگر چه در مؤثر بودن نقش دولت‌ها تردیدی نیست، ولی آنچه مورد تردید است، خصلت ملی آنهاست.

این تضاد باز گو کننده‌ی این واقعیت است که از نظر تاریخی دولت‌های «جدیدالتأسیس» مولود درونزای جامعه‌ی خود نیستند، بلکه

---

(۱۲۰) در حالی که زوناک «۳۷۱» و علوی «۱۶۹» دچار این اشتباه می‌شوند،



دست پروردهٔ حکومت‌های مستعمراتی و بیگانه‌اند و ساخت‌های خود را به‌عنوان نهادهای از پیش ساخته شده، از همسان حکومت‌های مستعمراتی کسب کرده‌اند. زمانیکه حکومت‌های مستعمراتی بر این جوامع حاکم بودند، تضادی میان سیاست و اقتصاد وجود نداشت: هر دو بخش به اصطلاح پیرامونی (سیاسی - اقتصادی) یک نظام کامل را تشکیل می‌داد که در مرکز آن حکومت کشور مرکزی مربوط قرار داشت. در این دوره اشکال وابستگی سیاسی با وابستگی اقتصادی کاملاً منطبق بود. (۱۲۱)

امروزه دیگر چنین شکل‌هایی از وابستگی آشکار سیاسی کاملاً جنبهٔ استثنائی دارند. پس از خاتمه یافتن حکومت دولت مستعمراتی، ساخت‌های سیاسی موجود که تا آن زمان در خدمت دولت‌های بیگانه قرار داشت، در اختیار یک حکومت جدید، یعنی دولت مستقل ملی قرار گرفت. در این مرحله جامعه‌ای که از نظر اقتصادی کمافی‌السابق جنبهٔ پیرامونی و وابستهٔ خود را حفظ کرده بود، از نظر سیاسی ادعای مستقل و ملی بودن را داشت. این تضاد الزاماً نتایجی را موجب می‌گردد که جداگانه باید بررسی گردد. ولی پیش از اینکه به این بحث بپردازیم، باید به تأثیرات جنبهٔ دیگر عقب ماندگی اقتصادی در شرایط تأسیس دولت پیرامونی کاپیتالیستی توجه کنیم.

### ب. دولت و تعدد ساختی صورتبندی اجتماعی

جنبهٔ دیگر عقب ماندگی، یعنی تعدد ساختی صورتبندی اجتماعی به آن بخش از شرایط تأسیس دولت مربوط می‌گردد، که اشکال داخلی

---

(۱۲۱) احتمالاً هنگام تحلیل مشخص تاریخی به مواردی برخوردیم خورد

که حتی در دوران حکومت استعماری هم اشکال سیاسی، سریعتر از ساخت‌های اقتصادی در جهت جدایی از وابستگی مستقیم و کامل حرکت کرده‌اند.

آنرا در شکل مشخص بورژوازی، به مثابه شکل مشخص تمامیت اجتماعی تعیین می کند.

مثلا دیدیم که در کشورهای سرمایه داری ویژگی های ذاتی باز-تولید کاپیتالیستی باعث جدایی فشار غیر اقتصادی از فرایند تولید و تملك و از این طریق باعث جدایی محیط سیاسی از روابط اقتصادی گردید و در نهایت تفكیک محیط سیاسی را از محیط اقتصادی، به شکل دولت بورژوازی ممکن ساخت. عامل مرکزی در روند ادغام مجموعه مناسبات اجتماعی، روابط کار در چارچوب مبادله معادل ها به صورت کالا است.

حالا از جمله ویژگی های تاریخی سرمایه داری در مناطق پیرامونی سرمایه اینست که در این مناطق، روابط کالایی و مبادله معادل ها عمومیت پیدا نکرده است و اشکال گوناگون غیر کاپیتالیستی تولید و مبادله با شیوه تولید کاپیتالیستی همزیستی دارند، نتیجه اینکه يك جامعه نا کامل با ساخت های متعدد به وجود می آید که در اجزاء آن، روابط تولید کاپیتالیستی کم و بیش رخنه کرده است. اشکال غیر-کاپیتالیستی، به ویژه در بخش تولید، به صورت روابط تولیدی منعکس می شود که کار مزدبری در آنها یا اصلا به وجود نیامده و یا اینکه به شکل مسخ شده ای تحقق یافته است.

و حال آنکه می دانیم که خصلت کالایی نیروی کار در رابطه با دولت بورژوازی نقش تعیین کننده دارد. «ما هر بار در مناسبات میان مالکین و تولید کنندگان مستقیم است... که درونی ترین راز، اساس پنهان شده تمام ساختمان اجتماعی و از اینرو همچنین شکل سیاسی روابط مستقل یا وابسته، خلاصه شکل مشخص دولت را کشف می-می کنیم.»<sup>(۱۱۲)</sup> از اینرو سیادت نا کامل روابط کالایی بر محیط تولید

(۱۲۲) مارکس؛ مجموعه آثار مارکس / انگلس، جلد ۲۵، ص ۷۹۹ و ...

در «زیربنسای واقعی و مولد مجموعهٔ برابری‌ها و آزادی‌ها» (۱۲۳) که براساس آن دولت بورژوازی باید پی‌ریزی شود، خلاء تعیین‌کننده‌ای را به‌وجود می‌آورد.

حتی در بخش‌گردش نیز تعمیم روابط مبادلاتی بر پایهٔ مبادلهٔ معادل‌ها به‌تمام این بخش با موانع زیادی مواجه است. از یکطرف هنوز اشکالی از مبادله یافت می‌شود که از طریق پول و بازار انجام نمی‌گیرد. حتی در مناطقی که بازار کاپیتالیستی براساس مبادلهٔ ارزش‌ها تحکیم یافته است، به‌خاطر تفاوت‌های فاحش در کیفیت تولید در بخش‌های مختلف، یک زمینهٔ مشترک ارزش‌سازی ملی نمی‌تواند به‌وجود آید و این خود باعث می‌شود که پایهٔ مادی مبادلهٔ معادل‌ها فراهم نشود. این امر هنگام تکامل بیشتر اشکال روابط کاپیتالیستی تا سرحد حرکت واقعی در «سطح» جامعه به‌پیدایش نابسامانی‌های بسیار در مکانیسم‌های متعادل‌کننده‌ای منجر می‌گردد که می‌بایستی فرایند بازتولید سرمایه را بر پایهٔ منطق درونزای آن هدایت کنند. در جوامع پیرامونی، رقابت آزاد که باید براساس آن تقسیم‌کار اجتماعی میان بخش‌های تولید تنظیم گردد یا اصلاً نمی‌تواند به‌وجود آید و یا به‌صورت ناکامل بروز می‌کند.

در رابطه با حاملین اجتماعی، این ناکاملی در تحقق روابط کاپیتالیستی به‌صورت ساخت طبقاتی ناکامل دنا مشخص تبلور می‌یابد: براین اساس است که در جوامع پیرامونی، منافع اصلی اجتماعی هنوز به‌صورت منافع طبقاتی شکل نگرفته است، بلکه همواره به‌صورت منافع گوناگون و مخلوط اجزایی از جامعه بروز می‌کند. جناح‌های طبقاتی، طبقات بینابینی و در حال گذار، به‌انواع گوناگون در یکدیگر مخلوط می‌شوند. از اینروست که انتزاع شهروندان برابر و

(۱۲۳) مادکس، «میانی...»، ص ۷۴.

آزاد، پایه مادی و اجتماعی خود را از دست می‌دهد. (۱۲۴)

ولی علیرغم این ساخت اجتماعی کاپیتالیستی ناکامل، دولت پیرامونی کاپیتالیستی از نظر اصول از شکل اصلی دولت بورژوازی پیروی می‌کند و به‌عنوان یک مرحله سیاسی و تجسم ظاهری تمامیت اجتماعی «در کنار و خارج از» جامعه تأسیس می‌گردد. تمام خصوصیات، نابسامانی‌ها و «آلودگی‌هایی» که ما در مقدمه در رابطه با نقش و سازماندهی دولت پیرامونی برشمردیم، مانع از آن نمی‌شود که دولت‌ها از این اصل، (یعنی موجودیت دولت به‌عنوان تجسم ظاهری تمامیت اجتماعی)، که میان تمام دولت‌های بورژوازی مشترک است، تبعیت کنند و درست بر این پایه و اساس از سایر اشکال دولت، نظیر دولت فئودالی یا سوسیالیستی، که هر یک به نوعی مخصوص رابطه میان سیاست و اجتماع را برقرار می‌سازند، متمایز گردند.

همانطور که در رابطه با شکل خارجی دولت پیرامونی کاپیتالیستی میان اصول صوری مستقل و ملی بودن دولت و وابستگی واقعی اجتماعی به بازار جهانی، ناهمگونی و تضاد وجود دارد، در شکل درونی آن نیز، تضاد میان شکل و واقعیت به چشم می‌خورد. اینجا نیز شکل تمامیت انتزاعی با تعدد ساختی پایه‌های اجتماعی آن در تضاد قرار می‌گیرد.

از نظر متدیك در اینجا ما با مشکلی روبرو هستیم که باید به آن

---

(۱۲۴) یکی از ویژگی‌های بارز این شرایط، موقعیت طبقه کارگران است. از مجموعه کارگران ایران، تنها درصد خیلی از تمام ویژگی‌های پرولتاریای صنعتی برخوردارند. در حالیکه بخش اعظم آنها به‌عنوان مختلف در قید وابستگی‌های گوناگون و غیر کاپیتالیستی به سر می‌برند. (مثلاً بسیاری از کارخانه‌های ایران در شهرستان‌ها به‌علت وابستگی کارگران خود به زمین هنگام برداشت محصول ناچار به تعطیل کارخانه‌اند.)

توجه داشته باشیم:

مقایسه مستقیم استیلای تاریخی نا کامل روابط تولیدی کاپیتالیستی با مقوله عام دولت بورژوازی که منطقاً مشروط به وجود شیوه تولید تکامل یافته کاپیتالیستی است به هیچ وجه مجاز نیست. اشاره به همگونی میان این دو پدیده از جمله بدیهیات است. انتزاع منطقی، درست به این دلیل ضروری است که در واقعیت تاریخی، قانونمندی های عام هیچگاه به شکل ناب ظاهر نمی شود. از این رو قیاس ما نیز زمانی معنا پیدا می کند که ما اشکال مشخص تاریخی سیاست را با اشکال مشخص اقتصاد مقایسه کنیم. در این رابطه باید مقوله ای پیدا کنیم که مقوله منطقی «شکل» دولت بورژوازی را در چارچوب تحلیل تاریخی بیان کند و آنرا با مقوله «صورتبندی اجتماعی» که به معنای تحقق تاریخی يك «شیوه تولید» است در رابطه قرار دهد. برای این منظور مقوله «شکل حکومت» که تا کنون، بی آنکه توضیح کافی داده شود، از آن استفاده کرده ایم، مناسب به نظر می رسد.

هر چند بهتر بود که اینگونه به بحث های لغوی مطرح نمی گردید، ولی این بحث در رابطه با توضیح مسائل زیر ضروری است:

۱- حکومت بورژوازی تنها يك شکل عام دارد، ولی همین شکل می تواند در اشکال مشخص بیشماری بروز کند. تمام اشکال حکومتی که ما هیتا با شکل عام دولت بورژوازی تطابق دارند، جزو این اشکال محسوب می شوند.

۲- از نظر تاریخی دولت بورژوازی به طور ناب در هیچ کجا و از همه کمتر در پیرامون نظام جهانی کاپیتالیستی وجود نداشته است، بلکه همانطور که تحقق روابط تولید کاپیتالیستی در يك روند متضاد، شرایط اجتماعی را به وجود می آورد که گام به گام به قوانین ناب حرکت سرمایه نزدیکتر می شود، اشکال سیاسی پیرامونی کاپیتالیستی نیز به همین

صورت در يك روند تاريخی تحقق حکومت بورژوازی حرکت می- کنند که در طی این روند برخی بیشتر و برخی کمتر از عوامل غیر- کاپیتالیستی رهایی می یابند. اما در زمینه سیاسی نیز همانند زمینه اقتصادی - اجتماعی بسیار بعید به نظر می رسد که این فرایند در مقطعی از تاریخ به تحقق اشکال سیاسی بورژوازی ناب و یا حتی به تحقق اشکال امروزی جوامع تکامل یافته کاپیتالیستی منجر شود.

۳- علیرغم وجود اشکال مختلط و مسخ شده، باز هم از نظر متدیک باید مقوله دولت بورژوازی را مبدأ تحلیل قرارداد. اگر بپذیریم که کشورهای «دنیای سوم» را باید کشورهای «پیرامونی کاپیتالیستی» نامید و از این طریق وجود خصلت کاپیتالیستی روابط اجتماعی در این کشورها را مورد تأیید قرار داد، در اینصورت باید پذیرفت که شکل حکومتی این کشورها نیز در وهله اول به طور کلی مالکیت بورژوازی است و سپس در مراحل بعدی است که می باید تطورات تاریخی و مشخص این شکل حکومتی را در جوامع پیرامونی و در تک تک این جوامع بررسی کرد.

۴- اینکه آیا اصولاً يك نظام حکومتی، شکلی از حاکمیت بورژوازی است یا نه، به شکل ظاهری دولت بستگی ندارد، بلکه در اینجا رابطه میان اقتصاد و سیاست تعیین کننده است. شکل حکومتی منطبق با اصول عام بورژوازی، جمهوری است، ولی حتی آن اشکالی از حکومت های کشورهای «دنیای سوم» که از نظر صوری شکل سلطنتی (یا شیخ نشینی) خود را حفظ کرده اند، از نظر نقش اقتصادی - اجتماعی در زمره اشکال حکومتی بورژوازی به شمار می آیند. در این موارد، درست این پوسته خارجی صوری جزئی از عوامل غیر بورژوازی دولت محسوب می شود، در حالیکه محتوای این حکومت های سلطنتی چیزی نیست جز نوعی از حکومت دیکتاتوری بورژوازی.

با توجه به توضیحات بالا، اکنون می‌توانیم نتایج حاصل از تضاد میان شکل درونی دولت بورژوازی و واقعیت دولت پیرامونی رادقیتر بیان کنیم: اشکال حکومتی در «دنیای سوم»، درست به خاطر اینکه تجسمی از شکل اصولی يك تمامیت انتزاعی (حکومت بورژوازی ناب) هستند، با تعدد ساخت صورتبندی‌های اجتماعی که بر آن متکی‌اند، اینهمانی ندارند. در اینجا روشن می‌گردد که تحقق تاریخی سیاست و اقتصاد که هر دو در اشکال مشخص و ناکامل روابط کاپیتالیستی ناب ظاهر می‌گردند، با یکدیگر مقایسه می‌شوند. منظور این است که اشکال کاپیتالیستی در هر دو بخش سیاست و اقتصاد به‌طور متفاوت تکامل یافته‌اند، بدین نحو که میان ساخت‌های اجتماعی - اقتصادی و اشکال مختلف حکومت يك رابطه ناهمگون دیالکتیکی وجود دارد. بدیهی است در چنین حالتی شکل سیاست و واقعیت‌های اجتماعی متقابل برای یکدیگر موانعی ایجاد می‌کنند. نه دولت که به‌عنوان «تمامیت» سیاسی تأسیس شده است می‌تواند پاسخگوی نیازهای گوناگون صورتبندی‌های متعدد باشد و نه در این محیط اجتماعی اصول بورژوازی دولت می‌تواند تا حدودی، بدون شکنندگی تحقق یابد. بنابراین باید پرسید که کدام شرایط مشخص تاریخی و کدام نیازهای سرمایه‌داری عقب مانده هستند که تضاد میان سیاست و اقتصاد را به وجود آورده و ضروری می‌سازند؟

روابط بورژوازی معمولاً بیشتر در محیط سیاسی تحقق می‌یابد. در این جهت است که نفوذ تعیین‌کننده بخش خارجی روابط باز-تولید ادغام شده در بازار جهانی همراه با ساخت‌های تکامل یافته‌تر کاپیتالیستی آن مؤثر واقع می‌شود. و نیز در همین جهت است که قانونمندی نسبتاً مستقل‌تر محیط سیاسی که زیرچتر اصل استقلال قرار دارد، در مقایسه با اقتصاد وابسته به بازار جهانی تأثیر می‌گذارد.

همانطور که اصول شکل دولت مستقل ملی از نظر تاریخی از درجه تکامل داخلی روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی فراتر می‌رود، تأسیس حکمرمت به صورت یک محیط جداگانه سیاسی نیز از درجه تعمیم روابط کالایی کاپیتالیستی سبقت می‌گیرد.

بنابراین در ادامه بحث می‌توان از این فرضیه حرکت کرد که یکی از ویژگی‌های بنیادی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی این است که محیط سیاسی در مقایسه با سایر عوامل اجتماعی پیشرفته‌تر است. ولی در موارد استثنایی عکس این امر نیز صادق است: مثلاً در صورتی که عوامل غیر بورژوازی اشکال حکومت آنچنان قوی باشند که از تکامل اقتصادی عقب بیفتند و ناگزیر به دنباله روی باشند و یا مواعی در مقابل آن ایجاد نمایند. این پدیده در گذشته اغلب عاملی بود برای ایجاد نیروی رهاییبخش علیه حکومت‌های استعماری بیگانه. این شرایط معمولاً در کشورهای به وجود می‌آید که در آنها هنوز بقایایی از حاکمیت بیگانه همچنان پابرجاست و عواملی از حاکمیت ماقبل بورژوازی (مانند حقوق مذهبی و [ . . . ]، هندوبدی و تشکیلات قبیله‌ای) همچنان نقش تعیین کننده دارند و یا اشکال سیاسی موجود در سطح نسبتاً ابتدایی و تکامل نیافته حاکمیت بورژوازی در حال سکون به سر می‌برند (مانند هاییتی) و بالاخره این امکان هم وجود دارد که نیروهای ارتجاعی به دلایلی به سرنگونی حکومت‌های بورژوازی، کسب قدرت سیاسی و بازگشت به سطوح به مراتب عقب مانده‌تر از اشکال حکومتی موجود موفق گردند (مانند اروگوئه، شیلی، ایران).

### ۳ - نقش دولت در مناطق پیرامونی کاپیتالیستی

بار دیگر آنچه را در بالا گفتیم جمع‌بندی می‌کنیم: دولت



پیرامونی کاپیتالیستی در شکل داخلی و خارجی خود از اصولی تبعیت می‌کند که شرایط منطقی که اساس آن شکل را تشکیل می‌دهند، با واقعیت‌های تاریخی کشورهای عقب مانده در تطابق نیستند. این دولت نه سرمایه‌ای را نمایندگی می‌کند که در چارچوب ملی انباشت شده و در بازار جهانی با سایر سرمایه‌های ملی رقابت کند و نه با جامعه طبقاتی تکامل یافته کاپیتالیستی رابطه‌ای دارد که با شکل ظاهری دولت به عنوان انتزاع صورتی تمامیت اجتماعی منطبق باشد.

بررسی این دو شکل اصلی ما را هر بار با این سؤال مواجه می‌کند که علت این تضاد چیست؟ آشکارا باید از یکسو نیازهای تحمیل‌کننده‌ای وجود داشته باشد که فقط اشکال معینی از حکومت قادر به پاسخگویی آنهاست و از سوی دیگر این اشکال با واقعیات جامعه در تضاد قرار دارند. پاسخ به این سؤال را می‌توان در تحلیل نقش دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی یافت. (۱۲۵)

با تکیه بر کوشش‌های آلتفاتر و لپله که در بالا به آن اشاره کردیم، نقص دولت در جوامع پیرامونی را به شرح زیر بررسی می‌کنیم: ۱ - رابطه با بازار جهانی (یا تضمین ادغام در بازار جهانی،

---

(۱۲۵) توجه به تضاد میان شکل و نقش دولت را، که برای استدلالات بعدی ضروری است، ما به‌ویژه مدیون تألیفات زیر هستیم: نخست تحقیقات گریستنبرگر «۱۰۵» درباره نقش بورژوازی حکومت مطلقه (گرسنتیرگر در بررسی حکومت مطلقه به مارکس رجوع می‌کند. مارکس تضاد میان شکل و نقش دولت را به روشنی بررسی کرده و مثلاً در «جنگ داخلی در فرانسه»، مجموعه آثار، جلد ۱۷، ص ۳۳۶ می‌نویسد: «قدرت تمرکز یافته دولت... ناشی از دوران سلطنت مطلقه است، که در آن زمان به عنوان سلاح نیرومندی جهت مبارزه با فئودالیسم در خدمت بورژوازی در حال تکوین قرار داشت» و سپس تألیفات کلاوس آفه، به‌ویژه «رابطه میادلاتی و دیموکراسی»، «۱۴۳»، ص ۶۴ - ۲۷.

۲ - تضمین قوانین عام مبادله ( یا تحقق قوانین عام مبادله ) ، ۳ - تضمین نیروی کار ، ۴ - تضمین شرایط مادی عام تولید .

## الف . تضمین ادغام در بازار جهانی

### ۱ - محتوای نقش دولت

دولت چگونه می تواند نقش اساسی خود را ایفا نماید و «شرایط عمومی خارجی باز تولید کاپیتالیستی را حفظ کند» (۱۲۶) ، در حالیکه کالاهای تولید شده در داخل محیط اقتصادی ملی بهیچوجه برای بازتولید پایه های مادی زندگی اجتماعی کافی نیستند و باید از طریق مبادله در بازار جهانی تکمیل شوند؟ از این واقعیت چه نتایجی در رابطه بانقش و عملکرد دولت حاصل می شود ، آنهم به خصوص در زمانی که عوامل تعیین کننده دینامیسم اجتماعی جامعه ، نظیر تکامل تکنولوژیکی ، ایجاد سرمایه تولیدی ، تصمیم گیری در باره سرمایه - گزارها ، تولیدات ، روشهای تولید و غیره نه در محیط اقتصادی داخلی بلکه به طور کامل و یا عمدتاً در کشورهای مرکزی قرار دارند؟

آشکارا تنها همین رابطه کلی ادغام شده در بازار جهانی است که می تواند نقش دولت را به مثابه روابط بازتولید تعیین کند . از اینرو در شرایط پیرامونی ، وظیفه اصلی دولت عبارت است از تضمین شرایط عام تجدید تولید وابسته به بازار جهانی . ذکر این مطلب به نظر ساده می آید ، ولی نتایج آن بسیار وسیع است . اگر رابطه با بازار جهانی را به مثابه شاهرگی فرض کنیم که بدون آن گردش خون در پیکره اقتصادی جامعه پیرامونی نمی تواند جریان یابد ، پس مهمترین وظیفه و نقش مرجع سیاسی این جامعه چیزی نمی تواند باشد جز تضمین این رابطه . به همین دلیل هیچیک از وظایف دولت پیرامونی را نمی توان

(۱۲۶) «آنتی دورینک» ، مجموعه آثار مارکس - انگلس ، جلد ۲۰ ، ص ۳۶۰

جدا از بازار جهانی و صرفاً بر اساس نیاز دستگاه تولید داخلی و حاملین اجتماعی آن توضیح داد.

با توجه به آنچه در بالا درباره « زیربنای » دولت پیرامونی کاپیتالیستی گفتیم تأکید بر اصلی بودن عملکرد دولت در رابطه با بازار جهانی حرف تازه‌ای نیست، بلکه نتیجه ضروری استدلال قبلی است. حال اگر آن واحد اقتصادی که دولت رهنمودهای عام خود را از آن دریافت می‌دارد، رابطه بازتولید ادغام شده در بازار جهانی است، پس این دولت را، لاقلاً در این سطح کلی، می‌توان به عنوان یک مرجع رابط با بازار جهانی تلقی کرد. ( رجوع شود به آنچه در بالا درباره جنبه‌های مادی این رابطه در ساختهای اقتصادی و اجتماعی جامعه داخلی با بازار جهانی و تبلور این رابطه در مقابل دولت گفته شد.)

بدین ترتیب یکی از وظایف دولت بورژوازی، یعنی نمایندگی جامعه در خارج از مرزهای ملی جنبه معکوس پیدا می‌کند، بدین معنا که «تضمین وجود و گسترش تمامیت سرمایه ملی در بازار جهانی کاپیتالیستی»<sup>(۱۲۷)</sup> به «تضمین وجود و گسترش نیازهای بازار جهانی در محیط اقتصادی پیرامونی کاپیتالیستی» تبدیل می‌گردد. در مقایسه دولت پیرامونی با دولت بورژوازی باید گفت که اگر وظایف خارجی دولت در کشورهای تکامل‌یافته سرمایه، بعد از پیدایش تاریخی روابط باز تولید ملی تکامل یافت، در کشورهای تکامل تبعی سرمایه‌داری، بازار جهانی است که با جهت‌یابی به سمت اقتصاد داخلی این کشورها، اصولاً تجدید تولید کاپیتالیستی را ممکن می‌سازد. (۱۲۸)

(۱۲۷) آلتفاتر «۷۵»، ص ۹

(۱۲۸) در اینجا تفاوت تعیین‌کننده میان تکامل سرمایه‌داری در کشورهای پیرامونی و در کشورهای نظیر پروس و زاین دقیقاً مشهود است. در کشورهای اخیر، اگرچه نظام سرمایه‌داری دیرتر و تحت تاثیر بازار جهانی تحقق یافت، ولی تکامل سرمایه‌داری بر پایه سرمایه‌ملی و عوامل داخلی انجام گرفت.

این جهت یابی متضاد در رابطه با بازار جهانی - در مورد سرمایه‌داری بدوی به سمت خارج و در مورد سرمایه‌داری پیرامونی تبعی به سمت داخل - به‌چوجه به معنای بازتاب تاریخی و مشخص قانونمندیهای متفاوت نیست، بلکه برعکس در هر دو مورد همان قانونمندی عام سرمایه‌داری است که در مراحل مختلف تاریخی و تحت شرایط گوناگون به اشکال مختلف ظاهر می‌گردد: مثلاً اگر گسترش سرمایه‌داری از طریق بازار جهانی، که بر اساس تکامل سرمایه‌داری در کشورهای مرکزی انجام می‌گیرد، یک روی سکه است، روی دیگر همین سکه نفوذ نظام سرمایه‌داری از طریق بازار جهانی به آن مناطقی است که طی همین فرایند تاریخی به عنوان مناطق پیرامونی در بازار جهانی ادغام می‌شوند.

طبیعی است که اهمیت اجتماعی این فرایند واحد برای هر یک از دو بخش (مرکزی، پیرامونی) متفاوت است: در حالیکه در کشورهای مرکزی گسترش روابط تولیدی کاپیتالیستی از طریق بازار جهانی به مثابه نتیجه و زائده‌ای از حاکمیت تثبیت شده سرمایه در داخل این جوامع تجلی می‌کند، تحقق داخلی نیازهای بازار جهانی در جوامع پیرامونی تازه موجب ایجاد حاکمیت سرمایه در این جوامع می‌گردد. اکنون با تکیه بر آنچه تا کنون گفته شد، می‌توانیم نقش خارجی دولت پیرامونی را به شرح زیر تعریف کنیم: تضمین ادغام در بازار جهانی از نظر محتوی چیزی نیست جز تضمین تحقق روابط تولیدی کاپیتالیستی، که این خود همان وظیفه اساسی حاکمیت کاپیتالیستی است، که در اینجا به صورت تضمین شرایط عام بازتولید کاپیتالیستی در رابطه با حرکت تاریخی تکامل تبعی سرمایه‌داری ظاهر می‌گردد. می‌بینیم که نقش خارجی دولت پیرامونی به تضمین ادغام روابط بازتولید در بازار جهانی تبدیل می‌شود و این نقش در آنجایی با نقش

اساسی دولت کاپیتالیستی درهم می آمیزد که تضمین باز تولید کاپیتالیستی به علت عقب ماندگی رابطه سرمایه ای، به صورت تحمیل این رابطه در می آید و نقش دولت تحت شرایط و برپایه وجود بازار تکامل یافته سرمایه ایفا می گردد .

پیش از این دیدیم که ساختمان دولت پیرامونی به شکل دولت مستقل ملی به علت رابطه اجتماعی دو گانه آن (با بازار جهانی و با جامعه داخلی) بر پایه های سست و لرزانی بنا شده است . حال روشن می شود که این دو گانگی رابطه که ما اکنون آنرا به عنوان يك ضعف خارجی، تاریخی و ظاهراً تصادفی تعریف کردیم، اصولاً در رابطه با نقش اجتماعی دولت، تعیین کننده است، یعنی در ایفای نقش ادغام محیط اقتصادی داخلی در نظام جهانی سرمایه داری و از این طریق در استقرار هر چه بیشتر روابط تولید کاپیتالیستی در داخل اهمیت اساسی دارد .

## ۲ - تضاد در رابطه با شکل دولت ملی و مستقل

آنچه تا کنون به عنوان يك کمبود ارزیابی کردیم، اکنون به صورت يك تضاد ناشی از نظام ظاهر می گردد، تضاد میان اصل صوری مستقل و ملی بودن دولت و وظیفه آن برای تضمین باز تولید کاپیتالیستی وابسته به بازار جهانی .

علت این تضاد میان شکلی که ادعای استقلال در سیاست و اقتصاد در چارچوب ملی را دارد، و نقشی که این ادعا را نفی می کند چیست؟ آیا این نقش نمی توانست به مراتب بهتر از جانب يك حکومت خارجی ایفا گردد؟

در گذشته نیز طی يك دوره طولانی عمده تاً این شکل حکومت (حکومت مستعمراتی) رایج بود و شکل دولت مستقل و ملی، تازه پس از این دوره بود که رواج پیدا کرد. (حدود يك قرن و نیم پیش در امریکای

لاتین و اگر از استثنائات باقیمانده بگذریم ، در دهه‌های اخیر در  
افریقا و آسیا )

بدیهی است که بیان این واقعیت تاریخی ، پاسخی به سئوال فوق  
در باره علت وجود تضاد میان شکل و نقش دولت نیست ، ولی بروز  
این تضاد را از نظر تاریخی مشخص می‌سازد. حال باید پرسید که چه  
دلایلی موجب شد که از شکل حکومت مستعمراتی که با وظیفه دولت  
منطبق بود، به نفع شکلی که به طور مداوم با این وظیفه در تضاد است،  
صرف نظر شود؟

در این رابطه می‌توان دو نوع علت را تصور کرد : یکی اینکه  
تکامل سرمایه‌داری در داخل جامعه پیرامونی در مرحله‌ای از رشد خود،  
موجب درجه‌ای از پیچیدگی مسائل اجتماعی می‌شود و در نتیجه این  
جامعه دیگر همگونی خود را با حکومت‌های بیگانه از دست می‌دهد و  
این ناهمگونی، ایجاد دولت ملی را ضروری می‌سازد، دیگر اینکه شکل  
دولت ملی می‌تواند به عنوان نتیجه تاریخی جهانی شدن روابط تولیدی  
کاپیتالیستی و به عنوان نتیجه سیاسی شرایط تغییر یافته در بازار جهانی،  
«از خارج» به این جوامع تحمیل شده باشد. عملاً هر دو عامل بر یکدیگر  
تأثیر گذاشته و مکمل یکدیگر بوده‌اند. با این همه به نظر ما علت «خارجی»  
بدون تردید در درجه اول اهمیت قرار دارد . پیچیدگی روز افزون  
روابط اجتماعی - که در زیر به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت -  
ضرورت به تدریج فزاینده استقلال محیط سیاسی را موجب گردید،  
ولی این ضرورت به حدی نبود که نتوان به وسیله حکومت‌های بیگانه‌ای  
که از انعطاف لازم برخوردار باشند ( مثلاً رهبری غیر مستقیم دولت  
و غیره ) به آنها پاسخ گفت. از آن گذشته اگر میزان رشد سرمایه‌داری و  
ضرورت استقلال محیط سیاسی، علت اصلی تشکیل دولت مستقل ملی  
در این جوامع بوده است، می‌بایستی پیدایش دولت‌های «جدید» در افریقا،

آسیا و امریکای لاتین از نظر زمانی و تاریخی و بر حسب میزان رشد سرمایه‌داری و پیچیدگی روابط اجتماعی در تك تك جوامع در تمام طول قرن‌های ۱۹ و ۲۰ به‌طور نامنظم انجام می‌گرفت، در حالیکه عملاً رهایی کشورها از حکومت‌های بیگانه در دو مرحله با فاصلهٔ بیش از يك قرن و بدون توجه به تفاوت نسبی میان تحقق روابط سرمایه‌داری در درون هر يك از این کشورها انجام گرفته است.

بنابر این علت تغییر شکل حکومت‌های پیرامونی را نباید در وهلهٔ اول در شرایط خارجی تحمیل شده از طرف بازار جهانی بر این کشورها جستجو کرد.

هنگام جمع‌بندی بحث‌های موجود دربارهٔ دولت دیدیم که به «استنتاج» شکل خارجی دولت بورژوازی، که اکنون مورد بحث است، تاکنون کمتر توجه شده است: ما در اینجا قادر به جبران این کمبود نیستیم و از اینرو باید صرفاً به ذکر چند فرضیه اکتفا کنیم.

همانگونه که تعمیم روابط بازار در داخل، مالکین کالای به‌طور انتزاعی آزاد و برابر را به وجود می‌آورد، روابط حاکم بر بازار جهانی نیز بر اساس رقابت سرمایه‌های ملی به‌طور انتزاعی متساوی-الحقوق بنا می‌گردد، و همانگونه که مالک کالا به‌شهروند آزاد و برابر تبدیل می‌شود، سرمایهٔ ملی که وارد بازار جهانی می‌شود نیز از نظر سیاسی از اصل استقلال و آزادی و برابری انتزاعی دولت‌ها در بازار جهانی برخوردار می‌گردد. طرح شعار استقلال، از نظر تاریخی بسا اشکال مقدماتی مرکانتیلیستی بازار جهانی در حال تکوین هم‌زمان است. در «حقوق ملل» که مجموعه‌ای است از قوانینی که روابط میان کشورها را تعیین می‌کند، نطفه‌هایی از دولت ماوراء ملی، به‌عنوان يك عامل اساسی نهفته است، که می‌بایست همانطور که دولت بورژوازی خود نتیجهٔ عمومیت مالکان خصوصی است، از عمومیت

سرمایه‌های ملی استنتاج شود. با تغییری در جمله معروف انگلس (۱۲۹) می‌توان گفت: جامعه حقوقی کشورهای ملی، سازمانی است که بازار جهانی آنرا به منظور حفظ شرایط خارجی و عام تولید کاپیتالیستی در عرصه جهانی، انتخاب می‌کند.

براین پایه، پیدایش دولت‌های «مستقل» و «جدید» در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی مربوط است به گسترش بازار جهانی و تعمیم روابط کالایی به عنوان شکل منطبق با آن در مناسبات بین‌المللی. تبدیل مستعمرات به کشورهای «مستقل» بیان سیاسی این واقعیت است که امتیازات تجاری مستعمراتی با رقابت آزاد سرمایه‌های ملی به همان اندازه غیر قابل انطباق است که وابستگی فردی با تولید کالایی کاپیتالیستی. البته باید توجه داشت که اگرچه این عدم انطباق و در نتیجه ضرورت تغییر شکل دولت از نظر تئوریک، منطقی است، ولی تحقق واقعی آن به شرایط کاملاً مشخص تاریخی بستگی دارد. گسترش بازار جهانی در ابتدا به هیچوجه به ایجاد دولت‌های مستقل و ملی منجر نگردید، برعکس این گسترش خود ادامه و حتی تعمیق سلطه حکومت‌های بیگانه بر سایر بخشهای جهان را موجب شد.

اصل استقلال از همدان ابتدا نقشی دوگانه داشت: در حالیکه برای کشورهای «متمدن»، خودمختاری قائل می‌شد، این حق را از کشورهای «عقب مانده» سلب می‌کرد و در حالیکه در رابطه میان بورژوازی‌هایی که در زمره سرمایه‌های ملی محسوب می‌شدند، «مبادله آزاد» و «ممنوعیت استفاده از قهر»<sup>(۱۳۰)</sup> را تضمین می‌کرد، در کشورهایی که هنوز تحت سلطه روابط سرمایه‌داری قرار نداشتند،

---

(۱۲۹) فرید ریش انگلس، «آنتی دورینگ»، مجموعه آثار مارکس -

انگلس، جلد ۲۰، ص ۲۶۰

(۱۳۰) مارکس، «مبانی...»، ص ۱۵۶



ستم و غارت را رواج می‌داد و تثبیت می‌کرد. عنوان یکی از قدیمی-ترین آثاری که دربارهٔ استقلال تألیف شده است و از جمله اسنادی است که برای تدوین حقوق جدید بین‌المللی مورد استفاده قرار گرفته است، «حق اسپانیایی‌ها در جنگ علیه وحشیان» (ویکتوریا، حدود ۱۵۳۸) است که منظور از وحشیان ساکنین بومی آمریکا است. ضمناً در اینجا نیز يك همسویی با فرایند ایجاد جامعهٔ بورژوازی که در آن زیر پوشش مبادلهٔ معادلها، نابرابری مادی میان کار و سرمایه تثبیت می‌شود، مشاهده می‌گردد.

بنابراین اصل استقلال در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی نه بر اساس منطق صوری و انتزاعی بازار جهانی، بلکه بر اساس رقابت منافع با یکدیگر به وجود می‌آید. اینکه استقلال سیاسی کشورهای پیرامونی در مرحلهٔ اول از نظر تاریخی جدا از هم انجام گرفت به پیدایش يك قدرت جهانی جدید و تغییر استراتژی در نوع ارزش‌افزایی بستگی داشت. پیدایش استقلال سیاسی در آمریکای لاتین در آغاز قرن ۱۹ با انحلال نظام جهانی مرکانتیلیسم در کشورهای مرکزی شبه‌جزیره ایبریا، یعنی اسپانیا و پرتغال و رشد امپریالیسم انگلستان تا سطح حاکمیت جهانی همراه بود. عدم وابستگی صوری آمریکای لاتین به انگلستان امکان داد که این منطقه از جهان را در نظام تقسیم کار جهانی خود که بر مبادلهٔ تولیدات صنعتی با مواد خام متکی بود، ادغام کند. این واقعیت که پشتیبانی انگلستان از استقلال سیاسی کشورهای آمریکای لاتین صرفاً حربه‌ای جهت برقراری وابستگی اقتصادی جدید بود، به خوبی در یادداشت‌های روزانهٔ «کانینگ»، وزیر خارجهٔ وقت انگلستان نمودار می‌گردد. در این یادداشت‌ها چنین می‌خوانیم: «آمریکای اسپانیایی آزاد شده است و اگر ما روابط خود را تغییر

ندهیم، انگلیسی خواهد شد.» (۱۳۱) این دومین راهی بود که انگلستان پس از عدم موفقیت در اشغال آمریکای لاتین (حمله به بوئنوس آیرس در سالهای ۱۸۰۷ - ۱۸۰۶) انتخاب کرده بود.

انگلستان در حالیکه در آمریکای لاتین از توسعه تجارت آزاد پشتیبانی می کرد، در آفریقا و آسیا - به خاطر رقابت با سایر کشورهای اروپایی - حاکمیت مستعمراتی خود را توسعه می داد. استقلال این کشورها در مرحله بعدی و در رابطه با جنگ جهانی دوم و بر پایه انتقال حاکمیت جهانی از انگلستان به آمریکا انجام گرفت. مستعمرات کشورهای اروپای غربی عملاً در مقابل جهانی کردن تولید سرمایه داری تحت رهبری مجتمعات بزرگ آمریکایی، موانعی ایجاد کرده بودند. علاوه بر آن در این روند وجود شوروی و ضرورت اتخاذ روش های سیاسی جدید برای مقابله با آن نیز بی تأثیر نبود.

نتیجه اینکه دولت مستقل ملی در کشورهای پیرامونی در پی یک فرایند انباشت گسترش یافته در چهارچوب ملی، که این شکل سیاسی را از نظر تاریخی به وجود آورد و منطقیاً ضرورت آنرا اثبات کند، ایجاد نگردیده است. اگر چه ساخت های اجتماعی در داخل جوامع پیرامونی به طور مداوم گسترش و انسجام یافته اند، ولی هرگز از درون این ساخت ها، سرمایه های ملی که بتواند در بازار جهانی به عنوان رقیب سرمایه های بزرگ کشورهای مرکزی قد علم کند، به وجود نیامد. (محدودیت هایی که باید برای این حکم - با توجه به چند کشور بزرگ «دنیا سوم» و برخی از شاخه های اقتصادی - قائل شد، به فرایندی ارتباط می یابد که متعلق به سال های اخیر است). برعکس جزئی از تاریخ رهایی کشورهای پیرامونی از سلطه حکومت های بیگانه، حاکی از تضادی است که میان استقلال صوری سیاسی

و وابستگی اقتصادی آنها موجود است و حتی این واقعیت که استقلال سیاسی عملاً در خدمت وابستگی اقتصادی قرار می گیرد گفته فوق را تأیید می کند.

بر اساس همین حرکت تاریخی نیز می توان «سبقت» گرفتن فرایند خودمختاری سیاسی از خودمختاری اقتصادی و ناهمگونی میان شکل سیاسی و واقعیت اقتصادی - اجتماعی را درک کرد. اینکه دولت بورژوازی کم و بیش بدون توجه به درجه و میزان تحقق روابط تولید و بازتولید کاپیتالیستی در داخل جوامع پیرامونی تأسیس می گردد، در عین حال بیان کننده این واقعیت است که از نظر تاریخی روابط کالایی میان این جوامع و بازار جهانی، پیش از ایجاد این روابط در داخل برقرار گردیده است. آنچه در نظریه «نوسازی» تحت عنوان «تأسیس کشورهای ملی» مطرح می گردد، در واقع چیزی نیست جز گسترش تبعی روابط کالایی به بازارهای داخلی. (۱۳۲)

### ۳- وساطت میان نیازهای بازار جهانی و شرایط داخلی تولید

تاکنون نقش ادغام در بازار جهانی را از جنبه نیازهای بازار جهانی بررسی کردیم و آنرا به عنوان استقرار روابط تولیدی کاپیتالیستی و برپایه وجود بازار جهانی کاملاً تکامل یافته سرمایه توضیح دادیم و همچنین کوشیدیم تا بر اساس تغییر نیازهای بازار جهانی، شکل دولت مستقل و ملی را که ظاهراً با این نقش در تضاد است، تشریح کنیم. تا این مرحله از تحلیل، خود جوامع پیرامونی بی اراده و منفعل به نظر

---

(۱۳۲) به عنوان نمونه رجوع شود به دیوچ «۹۳». عنوان کتاب این خیر-

نکار روزنامه نویه تسویرشرتسایتونکه در امریکای لاتین، «امریکای لاتین-کشورها ملت های خود را می جویند» (اشتوتگارت، ۱۹۳۶) در رابطه با مطالب فوق بسیار گویاست.

می آیند.

ولسی واقعیت این که ساخت‌های اجتماعی داخلی جوامع پیرامونی يك بافت اجتماعی را تشکیل می‌دهند که هر يك از اجزاء آن به‌صورت گوناگون در مقابل نیازهای بازار جهانی قرار می‌گیرند. استقرار روابط کاپیتالیستی حرکت یکباره و یکجانبه‌ای نیست، بلکه فرایندی است طولانی و متضاد، که در طی آن باید نیازهای سرمایه‌های کشورهای مرکزی، هر بر از نو با واقعیت‌ها و ضرورت‌های جامعه پیرامونی هماهنگ گردد.

باز تولید وابسته به بازار جهانی نخست در بستر اقتصادی به معنای ادغام در يك نظام تقسیم کار جهانی است، با این هدف که بخش‌های اقتصادی داخلی در خدمت نیازهای جهانی ارزش افزایی کشورهای مرکزی قرار می‌گیرند. ولی در اینجا باید دو جنبه متفاوت این فرایند را در نظر گرفت: یکی منافع کلی و عام نظام جهانی کاپیتالیستی است که در جهت استثمار پیگیر و درازمدت و نیز عقلانی مجموعه بخشهای کشورهای پیرامونی گام برمی‌دارد و دیگری حرکت تك تك سرمایه‌های خارجی متعلق به کشورهای مرکزی که بدون در نظر گرفتن منافع عام و درازمدت کل نظام سرمایه‌داری، برای سود افزایی مستقیم و حتی الامکان سریع، تلاش می‌کند. میان این دو حرکت طبیعتاً به‌طور دائم و به‌اشکال مختلف تضاد به وجود می‌آید. دخالت مستقیم نیازهای کوتاه مدت ارزش افزایی و سودبری در دستگاه تولیدی کشورهای پیرامونی، این خطر را دارد که پایه‌های اساسی يك انباشت درازمدت که در خدمت بازار جهانی و منافع کلی تمامیت نظام سرمایه‌داری است، در این کشورها خدشه‌دار گردد و با اصولاً از بین برود. در این زمینه تاریخ مثال‌های زیادی دارد.

بنابراین در زمینه اقتصادی باید رابطه‌ای عقلانی میان نیروهای

تولیدی در کشورهای مرکزی و شرایط تولید در محیط اقتصادی پیرامونی به وجود آورد. دولت پیرامونی تنها از این طریق است که می تواند مهمترین وظیفه خود، یعنی ادغام محیط اقتصادی داخلی در بازار جهانی را انجام دهد و در ضمن از این محیط اقتصادی در مقابل تأثیرات مخرب بازار جهانی، به ویژه تأثیرات مخرب تک تک سرمایه های خارجی حمایت کند.

يك بررسی اجمالی از تاریخ شکل گیری وظایف دولت مستعمراتی در آمریکای لاتین، این نقش دولت را به روشنی نشان می دهد. تنها در رابطه با این تضاد است که نخستین اقدامات این دولت های مستعمراتی در آمریکای لاتین قابل درک می شود، اقداماتی که پس از غارت هایی که از جانب قدرت های غیردولتی (خصوصی) انجام گرفته بود، صورت گرفت. سلطنت اسپانیا سعی داشت از غارتی که به طور خصوصی از جانب نجبا و اشراف (کونکیستادورها) در آمریکای لاتین انجام می گرفت و عملاً زمینه هایی را که می توانست در آینده مبنای تولید اضافی گردد، به خطر می انداخت، از طریق وضع يك سلسله قوانین و مقررات، که به «قوانین هند شرقی» معروف است، جلوگیری کند: در آن زمان غارت و استثمار شدید و بیش از حد ساکنین بومی سانتودومینگو باعث فرار آنها از محیط سکونتشان شده بود. (۱۳۳)

در دوران حکومت استعماری، اسپانیا حکمرانان یا فرستادگان شاه را به مناطق مربوط در آمریکای لاتین اعزام می داشت، وظیفه اینان به عنوان نمایندگان مستقیم منافع کشورهای مرکزی، چیزی نمی توانست باشد جز نظارت بر امر استثمار که می بایست به بهترین و

---

(۱۳۳) در این زمینه رجوع شود به گزارش تکان دهنده سورومارتهنزلز،

کواتالا، ۱۹۷۰

معقولترین شکل - یعنی استثمarder از مدت - انجام گیرد. و حتی همان زمان هم این نقش به صورت دو گانه و متضاد قابل اجرا بود. بدین نحو که این نمایندگان کوشش می کردند، احکام انتزاعی دولت را با واقعیات موجود در مستعمرات هماهنگ کنند.

تأسیساتی که جهت حمایت از ساکنین بومی به وجود آمده بود، علیرغم مقاومت و یا تحمل ناگزیر فرستادگان شاه، به ابزاری جهت تثبیت حاکمیت فردی تبدیل می شد. محدودیت های تجاری از جانب غارتگران خصوصی بهیچوجه جدی تلقی نمی گردید و این غارتگران همواره از پرداخت غرامت سر بازمی زدند. عدم توجه به احکام صادر شده از جانب شاه از یکسو مانعی بود در مقابل خواستهای درازمدت کشور مرکزی و از سوی دیگر تنها شکل تحقق آن.

اختلافات اساسی که در آن زمان میان نمایندگان رسمی حکومت مرکزی و سرمایه داران خصوصی وجود داشت، با تغییراتی تا امروز نیز ادامه دارد. یک مثال زنده در این رابطه شیلی است. عواقب تخریب کننده سیاست اقتصادی خوننای شیلی نشان می دهد که چگونه استفاده مستقیم از دستگاه تولیدی داخلی برای تحقق منافع تک تک سرمایه های خارجی و متحدین بومی آنها، در نهایت، پایه های مادی تملک درازمدت ارزش اضافی را به خطر می اندازد. انتقادات روزافزون سنای آمریکا از خوننای شیلی نشان می دهد که چگونه منافع عوام سرمایه امپریالیستی علیه این حکومت بسیج می گردد. (۱۳۴)

---

(۱۳۴) رجوع شود به انتقادات بانک جهانی به سیاست اقتصادی خوننای

شیلی در نشریه ابزرور، مورخ ۱۵/۱۲/۱۹۷۴. هنری کیسینجر، برنده جایزه صلح نوبل، که شاید بیش از هر کس مسئول جنایاتی است که حکومت پینوشه در شیلی مرتکب شده است، پس از دو سال، از عدم رعایت حقوق بشر در شیلی اظهار تکرانی می کند. رجوع شود به زودویچ، تسایتونک مورخ ۱/۱۰/۱۹۷۵

هر اندازه پیچیدگی دستگاه تولیدی که باید در بازار جهانی ادغام شود، بیشتر باشد، به همان اندازه نیز مناسباتش با بازار جهانی متنوع تر خواهد بود. جهانی شدن مناسبات تولیدی کاپیتالیستی باعث رشد نیروهای تولیدی و نیز - اگر چه با موانع زیاد و به صورت مسخ شده - گرایش تاریخی پیدایش عوامل و الاثر زندگی اقتصادی در مناطق پیرامونی می گردد. در انطباق با آن، پیکره اجتماعی که حامل این دستگاه تولیدی است نیز گسترده تر و پیچیده تر می شود. در این مرحله دیگر مسئله تنها بر سر تحقق منافع درازمدت تمامیت سرمایه کشورهای مرکزی و منافع کوتاه مدت تک تک سرمایه ها نیست. نمایندگان طبقه حاکم که در خود جوامع ساکن هستند، دیگر به عنوان عاملین مستقیم بورژوازی کشورهای مرکزی سرمایه عمل نمی کنند، بلکه خود رأساً سعی می کنند بر اساس سرمایه تولیدی خودی، پایه ای جهت انباشت به وجود آورند. در این روند طبقات حاکم به جناحهای متعدد تقسیم می شوند: وابستگان به بخش تجاری، دستگاه اداری و بخش پیشه وری، اقشار میانی شهر نشین را تشکیل می دهند. نقش اولیه تطبیق دستگاه تولیدی داخلی با نیاز سرمایه های بیگانه، اکنون به یک سلسله وظایف متنوع جهت وساطت میان حاملین اجتماعی این دستگاه تبدیل می گردد. بر اساس میانگین منافع تمام بخشهای طبقات حاکم، که نمایندگان سیاسی آنها باید تبلوری از منافع «سرمایه کل» باشند، طبقات و اقشار جامعه پیرامونی خود اهمیت افزایش یابنده ای کسب می کنند. بنابراین آنچه در آغاز دوران تأسیس مستعمرات عمدتاً یک انتقال به داخل بود، اکنون به یک «وساطت» تبدیل می شود که از نظر محتوی به معنای جستجوی دائم برای یافتن توازنی است که دائماً با خطر از بین رفتن روبروست.

در این مرحله بخش های داخلی و خارجی طبقات حاکم مشترکاً

حاملین اجتماعی رابطه بازتولید ادغام شده در بازار جهانی را تشکیل می‌دهند، که البته بحث درباره شکل مشخص این رابطه همواره در میان آنان ادامه دارد. مجموعه این دو بخش مشترکاً طبقه حاکمه جامعه اقتصادی پیرامونی را تشکیل می‌دهند. تضاد منافع میان آنها در ابتدا در اصل چیزی نیست جز رقابت میان منافع جناحهای مختلف سرمایه، به آنگونه که در یک جامعه اقتصادی «بسته» نیز رایج است.

مع الوصف خالی از اهمیت نیست که هر یک از این دو بخش به صورتبندیهای اجتماعی متفاوت و به سطح مشخصی از تکامل نیرو-های تولیدی و مناسبات تولیدی بستگی دارند. نتیجه اینکه رقابت میان آنها، اشکال مشخص و محتوی منطبق با تضاد میان شرایط تولیدی داخلی و جهانی را کسب می‌کند و هر یک از این دو بخش، اشکال و روابط سیاسی معینی را می‌طلبند. بنابراین رابطه بازتولید ادغام شده در بازار جهانی، که هر دو بخش از نظر تئوریک و به طور انتزاعی با آن در رابطه هستند، درست به این دلیل با مناسبات تولیدی که در چارچوب ملی رشد کرده است، تفاوت دارد که هر یک از دو بخش از ساختهای کاملاً متفاوت ترکیب شده‌اند.

در اینجا بقای بخش داخلی در وهله اول به شرایط انباشت در در داخل محیط اقتصادی پیرامونی بستگی دارد، در حالیکه تداوم بخش خارجی در کشورهای مرکزی پی‌ریزی می‌شود. از این طریق است که هر بار بر حسب شرایط مشخص تاریخی، تضادهایی مشخص میان منافع دو بخش به وجود می‌آید که به صورت رقابت میان آنها بروز می‌کند. (۱۳۵) هر بار نتیجه مبارزه میان این دو جناح به میزان نیرو

---

(۱۳۵) مثلاً جناح خارجی منافع خود را در تقلیل قیمت مواد خام می‌بیند، در حالیکه جناح داخلی خواهان افزایش قیمت این کالای صادراتی است. بورژوازی داخلی جهت گسترش تولیدات داخلی تلاش می‌کند، در صورتیکه بورژوازی خارجی خواهان توسعه میزان واردات فرآورده‌های خارجی است.



و نفوذ هريك از آنها بستگی دارد.

در این مبارزه جناح خارجی از برتری تکنولوژیکی و مالی، کنترل بخشهای عمده گردش و حمایت از جانب کشورهای مرکزی سرمایه برخوردار است و بر این اساس معمولاً قادر است منافع و خواستههای خود را به جناح مخالف تحمیل کند. از طرف دیگر جناح داخلی هم در این مبارزه کاملاً فاقد سلاح نیست: کنترل اقتصادی و سازماندهی دستگاه تولیدی و عموماً نزدیکی و رابطه مستقیم آن با محیط اقتصادی جامعه پیرامونی عواملی هستند که می توانند موقعیت این جناح را تقویت کنند. با تکیه بر این عوامل است که جناح داخلی می تواند، اگر نه محتوی، لااقل شکل مشخص روند اقتصادی را تعیین کند.

این محتوای مشخص رقابت که ناشی از موقعیت خاص ادغام پیرامونی در بازار جهانی است، اشکال خاص حرکت اقتصادی را نیز طلب می کند. اگر درست است که در داخل يك جامعه اقتصادی - ملی - کاپیتالیستی، مکانیسم های رقابت سرمایه ها به تنهایی جهت تضمین باز تولید تمامیت نظام کفایت نمی کند، طبیعتاً همین مکانیسم ها هم نمی تواند برای حفظ روابط انتقالی به مراتب پیچیده تر کافی باشد.

هر اندازه ترکیب جوامع پیرامونی از لایه های بیشتری تشکیل شود، نقش طبقات و اقشار تحت سلطه نیز چه از نظر کمی و چه از نظر کیفی اهمیت بیشتری کسب می کند. جدایی گام به گام و افزایش تولید کنندگان مستقیم از وسایل تولید و معاش، و احتیاج روز افزون جامعه به نیروی کار با کیفیت بالاتر، امر باز تولید نیروی کار به عنوان کالا را به وظیفه ای تبدیل می کند که انجام آن را دیگر نمی توان به خود نیروی کار و یا تک تک سرمایه داران وا گذار کرد.

همچنین همراه با افزایش پیچیدگی مناسبات ضروری

اجتماعی، روندها و ساخت‌های سیاسی که این مناسبات در بستر آنها جریان پیدا می‌کند، استقلال بیشتری کسب می‌نمایند. ائتلاف بر سر حاکمیت میان بورژوازی داخلی و خارجی آنچنان مملو از تضاد است، و وظایف «عمومی» تا آن حد گسترده و پیچیده می‌شود که تسلط بر آنها، ایجاد يك ارگان سیاسی تکامل یافته با مکانیسم‌های مستقل تصمیم‌گیری و اجرایی را ضروری می‌سازد. دیگر تضمین کمیت و کیفیت مورد نیاز نیروی کار تنها از طریق اعمال زور ممکن نیست. در این شرایط ساخت‌های سیاسی ای ضرورت پیدا می‌کند که لااقل مکانیسم‌های جلب سیاسی توده‌های مردم را در مجموعه نظام نیز در بر گیرد.

خلاصه اینکه وظیفه ادغام در بازار جهانی کمافی السابق ادامه می‌یابد، ولی شکل و شیوه آن به تدریج حیات مستقل کسب می‌کند. همراه با بغرنج‌تر شدن روابط اقتصادی و اجتماعی، محیط سیاسی که در آن منافع متضاد در کنار هم قرار می‌گیرند، در جهت کسب هر چه بیشتر استقلال حرکت می‌کند. (۱۳۶)

تضاد میان خود مختاری صوری دولت پیرامونی کاپیتالیستی و وظیفه آن در مورد بازتولید وابسته به بازار جهانی «از داخل» جامعه نیز قابل توضیح است: خود مختاری نسبی سیاسی - حتی در مقابل بازار جهانی - پیش شرطی است برای اینکه دولت بتواند ادغام جامعه پیرامونی را در بازار جهانی تضمین کند.

رابطه اجتماعی دو گانه دولت پیرامونی (با داخل و خارج) که ما در ابتدا از آن به عنوان يك انحراف از صفت مستقل و ملی یاد

---

(۱۳۶) این ترم مرکزی کتاب کاردوز / فالتو «۱۲» است. این دو نویسنده

سعی می‌کنند فرآیند مستقل‌تر شدن محیط سیاسی را در مراحل گوناگون انباشت تمقیب کنند.

کردیم، اکنون به عنوان مبنای تاریخی و محتوای ذاتی وجود دولت ظاهر می گردد. موقعیت بینابینی دولت میان بخشی از جامعه خارجی، که دولت عمدتاً به آن وابسته است، ولی قادر به تأثیر گذاری بر آن نیست، و جامعه دیگری که در قلمرو دولت قرار دارد و دولت هم قادر به تأثیر گذاری بر آن است، بی آنکه این جامعه بتواند از نظر تاریخی تأثیر تعیین کننده ای بر دولت داشته باشد، اکنون به عنوان موقعیت واسطه ای میان نیازهای خارجی ارزش افزایی و شرایط تولیدی داخلی قابل درک می شود.

#### ۴- دینامیسم تضاد میان شکل و نقش

در جوامع پیرامونی تضاد میان نیازهای بازار جهانی و شرایط اجتماعی داخلی از طریق نقش واسطه ای دولت، دینامیسم خاصی کسب می کند. رقابت میان جناح های داخلی و خارجی بورژوازی به خاطر مرزی که دولت مستقل ملی میان این جناح ها ایجاد می کند، با رقابت در داخل يك محیط اقتصادی ملی، تفاوت فاحشی پیدا می کند. این رقابت نه فقط در بازار، بلکه عمدتاً از طریق و در داخل حکومت انجام می گیرد.

بر این پایه، رقابت جناح ها به صورت خواست های متضاد ایشان از دولت بروز می کند: در جوامع پیرامونی در گیری های درونی طبقات حاکم عمدتاً میان بخش داخلی و خارجی آن انجام می گیرد و تجربه نشان می دهد که در این کشورها سیاست خارجی همواره از اهمیت خارق العاده ای برخوردار است و به مراتب بیش از سیاست داخلی مورد توجه قرار دارد. (۱۳۷)

← (۱۳۷) مسائلی که نقش واسطه ای دولت پیرامونی از طریق آنها مستقیماً جنبه عملی پیدا می کند و در نتیجه در مرکز گیری های سیاسی قرار می گیرند،

در این درگیری‌ها معمولاً بخش‌های خارجی طبقات حاکم به سلاح‌های مؤثرتری مجهز هستند که پر قدرت‌ترین آنها، کمتر از همه قابل رؤیت است: این سلاح، شرایط حاکم بر بازار جهانی است که خود ظاهراً به‌مثابه یک قانون طبیعی، سرنوشت جامعه پیرامونی را تعیین کرده و بر مجموعه روابط اقتصادی آن تأثیر عمیق می‌گذارد و عملاً در جهت تحقق منافع بورژوازی‌های خارجی عمل می‌کند.

در مقایسه با این روابط اقتصادی و به‌صورت فردی و در موارد لزوم، از اشکال مستقیم نفوذ غیر اقتصادی نیز استفاده می‌شود که تأثیر آن خالی از اهمیت نیست. معمولاً بورژوازی‌های خارجی هنگام استفاده از این ابزار اعمال زور، مورد حمایت و پشتیبانی دولت پیرامونی قرار می‌گیرند و ابزارهایی را که خود در اختیار دولت قرار داده‌اند، به وسیله آن به کار می‌اندازند. (۱۳۸) این دخالت‌های خارجی که از

---

به‌عنوان مثال عبارتند از:

در زمینه اقتصادی:

سیاست بازرگانی خارجی، گمرکات، سرمایه‌داری خارجی (تشویق سرمایه‌داران خارجی، یا مبارزه علیه سرمایه‌های خارجی، و یا هدایت و کنترل آنها و یا اخذ مالیات از آنها) سیاست ارزی و اعتباری، رابطه با مؤسسات اقتصادی و منطقه‌ای، استفاده از تکنولوژی‌ها و امتیازات ثبت شده.

در زمینه سیاسی:

روابط سیاسی (دیپلماتیک، نظامی و غیره) با کشورهای مرکزی، کشورهای مرکزی، کشورهای «دنیای سوم» و «اردوگاه سوسیالیستی» با توجه به اینکه این روابط تنها بر وزن مرزی نیست بلکه به‌خصوص شامل روابط داخلی با سفارت‌ها، مستشاران نظامی، سازمان‌های جاسوسی، هیأت‌های نمایندگی و غیره نیز می‌شود. (۱۳۸) مارکس در بررسی «کمپانی هند شرقی»، تاریخ و نتایج عملکرد آن، نمونه‌هایی از اینگونه فشارها را ارائه می‌دهد. (مجموعه آثار مارکس -

انگلس، جلد ۹، ص ۱۲۰ و ...).

طریق دیپلماتیک، سازمان‌های جاسوسی و یا در موارد لزوم و استثنای از طریق نظامی انجام می‌گیرد، آشکارترین نمودهای وابستگی است، ولی تأثیر آنها در مقایسه با روند اقتصادی که خود به خود شرایط تحقق منافع بورژوازی خارجی را باز تولید می‌کند، در درجه دوم اهمیت قرار دارد و معمولاً برای تقلیل و یا مهار بحران‌ها به کار می‌رود.

حال اگر این توضیحات بتواند شکنندگی‌ها و تضادهای موجود در تأسیس دولت «دنیای سوم» را از نظر ثئوریک توجیه کند، این بدان معنا نیست که در عمل نیز همواره بتواند ما را در یافتن راه‌حل‌های منطبق با نظام یاری نماید. توضیح و توجیه تضادها به هیچ‌وجه به معنای حل آنها نیست. یک اصل علمی را نمی‌توان به سادگی از طریق نفی یک اصل صوری تحقق بخشید.

برای تسهیل دخالت بورژوازی‌های خارجی در عرصه اقتصادی باید این دخالت را در عرصه سیاسی از طریق دخالت دادن دولت، آنهم در شکل مستقل و ملی آن، مشکل نمود. در اینجا نیز بازم به ظاهر با این تضاد مواجه می‌شویم که تحقق یک هدف مستلزم ایجاد موانعی در راه رسیدن به آن است: دولت مستقل ملی به عنوان یک مانع سیاسی با این وظیفه تشکیل می‌گردد که بر زمینه اقتصادی، تمام وابستگی‌های موجود را بر طرف سازد، ولی در زمینه سیاسی متقابلاً نشان می‌دهد که مستقل و ملی بودنش، خالی از محتوی است. تضادی که در نقش وساطت دولت موجود است، بدین معنا که برخی از منافع هنگامی می‌توانند تحقق یابند که بعضاً نفی شوند، در مقایسه با این تضاد بسیار کم اهمیت به نظر می‌آید.

اصولاً هیچ تضمینی وجود ندارد که تضادها در هر صورت و همواره در عمل به نفع هدف و وظیفه اصلی حل شوند. اشکال و عوامل سیاسی نه تنها در رابطه با نقشی که برای آنها تعیین شده است ضرورت

پیدا می‌کنند، بلکه همین ضرورت باعث می‌شود که خارج از این نقش نیز برای خود استقلالی کسب کنند. آنها به تدریج در جهت يك حیات مستقل تسکامل می‌یابند و این استقلال می‌تواند هم نقش و وظایف اولیه آنها و هم حتی مجموعه نظام کاپیتالیستی ادغام شده در بازار جهانی را به خطر اندازد.

مثلاً ممکن است در شرایط تاریخی معینی، اشکال پاسداری از منافع ملی جامعه تا آن حد استقلال کسب کنند که دولت پیرامونی واقعاً به نوعی در مخالفت با تحقق منافع مراکز کاپیتالیستی از منافع طبقات حاکم داخلی دفاع کند. این هنگامی است که سرمایه‌های ملی کشورهای پیرامونی به عنوان رقیب سرمایه‌های خارجی در بازار جهانی حضور یابند، در مقابل کارتل‌ها مقاومت کنند، قیمت‌های مواد خام را خود تعیین کنند، در سازمان ملل از منافع کشورهای تحت سلطه دفاع کنند و غیره... از طرف دیگر منافعی که پایه‌های داخلی دارند و از کنترل بازار جهانی نیز خارج اند، می‌توانند حتی به خاطر عقب ماندگی‌شان با منافع کشورهای مرکزی در تضاد قرار گیرند - مثلاً «اتحاد برای پیشرفت» (که به منظور گسترش سریع سرمایه‌های صنعتی آمریکای شمالی در کشورهای آمریکای لاتین تأسیس شده بود) در اثر مقاومت سرسختانه الیگارشی‌های سنتی ناموفق ماند.

البته نهادهای سیاسی نیز همواره توان مقاومت در مقابل فشارهای بورژوازی خارجی را ندارند، به ویژه زمانی که بورژوازی خارجی بر اساس منافع اقتصادی از طریق دخالت‌های مستقیم نظامی و یا برقراری دولت‌های دست نشانده، استقلال دولت پیرامونی را سلب کند. (۱۳۹)

---

(۱۳۹) مارکسی نیز در رابطه با تضاد های درونی جامعه، به تضاد موجود در اشکال سیاسی دموکراتیک در جامعه بورژوایی اشاره کرده و می‌نویسد: «از یک

سرانجام همواره با تأیید صوری دولت مستقل ملی، به طور اجتناب ناپذیر روزنه‌ای نیز برای جنبش‌های انقلابی به وجود می‌آید. این جنبش‌ها می‌توانند بر این نکته تأکید کنند که استقلالی که تحت رهبری سرمایه‌های داخلی به دست می‌آید، قادر به از بین بردن وابستگی به بازار جهانی نیست و در نتیجه رهایی واقعی ملی تنها از طریق رهایی اجتماعی در داخل جامعه، قابل تحقق است.

دولتی که ناگزیر این تضادها را در درون خود جذب و تحمل می‌کند همواره در مرکز درگیری‌های سیاسی قرار می‌گیرد و الزاماً تضاد میان شرایط تولید جهانی و داخلی، به مبارزه برای کسب قدرت دولتی تبدیل می‌شود.

#### ث - حدود فعالیت دولت

از آنچه در بالا گفته شد می‌توان در رابطه با حدود فعالیت دولت پیرامونی کاپیتالیستی نتیجه گرفت که امکان دخالت دولت علیه بخش خارجی «زیربنای» باز تولید کننده و اشکال داخلی آن، به سرعت با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود که بورژوازی خارجی بر اساس کنترل جنسی و ارزشی بخش‌های عمده باز تولید ادغام شده در بازار جهانی برای دولت ایجاد می‌کند. این محدودیت‌ها و فشارهای تحمیل شده از جانب بورژوازی مادامیکه دولت منافع کشورهای خارجی را دنبال کند، به او امکان می‌دهد که در مقابل جامعه خودی، نیروی بیشتری کسب کند و بتواند منافع بورژوازی خارجی را به جامعه خودی

→

بخش (طبقات تحت سلطه) می‌خواهد که رهایی سیاسی را به رهایی اجتماعی تعمیم ندهد، از بخش دیگر (طبقات حاکم) انتظار دارد که سکون اجتماعی را به سکون سیاسی تعمیم ندهد، «چنگک طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰-۱۸۴۸»، مجموعه آثار مارکس - انگلس، جلد ۷، ص ۴۳.

تحمیل نماید. (۱۴۰) میزان امکانات دولت در مقابل جامعه خودی البته تا آن حد خواهد بود که دولت بتواند زمینه ارزش افزایی و تصاحب تولید اضافی را به وسیله بورژوازی خسارجی فراهم آورد، بنابراین حدود این امکانات با حدود وابستگی نظام یکسان است و نظام وابسته تا زمانی تضمین می شود که دولت به طور یکجانبه در خدمت منافع سرمایه های خارجی و به ضرر دستگاه های تولیدی داخلی و حاملین اجتماعی آن عمل کند.

ب. استقرار قوانین عام مبادله

۱- محتوی نقش دولت

یکی از عمده ترین وظایف دولت بورژوازی ایجاد شرایطی است که در آن حتی الامکان تمام ارزش های اجتماعی به شکل کالا درآمده و مجموعه روابط اجتماعی شکل مبادله معادل ها میان صاحبان کالا را کسب کنند. نظام حقوقی بورژوازی طرفین مبادله را به رعایت قوانین بازار مجبور می نماید و تضمین می کند که هیچیک از ارزش ها از حیطه گردش کاپیتالیستی خارج نشود. حکومت به عنوان «قدرت اجتماعی» وظیفه دارد از کلیه انحرافات در این زمینه جلوگیری کرده و تمام روابط اجتماعی را با قوانین بازار منطبق کند.

---

(۱۴۰) ابزاری که بورژوازی های خارجی می توانند در اختیار دولت های مورد حمایت خود قرار دهند از جمله عبارتند از اعتبارات مالی و سیاسی، تکنولوژی، روش های فنی و سازماندهی ابزار و وسایل سیاسی و همچنین ایدئولوژیکی. میزان نیرویی که دولت های «دنیای سوم» در نتیجه حمایت خارجی کسب می کنند، بیش از همه زمانی آشکار می گردد که این حمایت از دولت مربوط سلب شده در اختیار نیروی مخالف قرار گیرد. در این حالت تقریباً بدون تردید دولت حاکم سرنگون شده و نیروی مخالف حکومت را به دست می گیرد.



زمانی که نقش دولت را مقدمتاً (در تبعیت از انگلس) تضمین شرایط عمومی خارجی تولید می‌نامیم، این امر به این معنی است که در سرمایه‌داری تکامل یافته، خصلت کالایی ارزش‌ها و روابط اجتماعی عمدتاً به وسیله مکانیسم‌های بازتولید کاپیتالیستی، به صورت خودبه‌خود و بدون دخالت‌های غیراقتصادی به وجود می‌آید. (۱۴۱) ولی در جوامعی که دارای ساخت‌های متعدد هستند و روابط کالایی کاپیتالیستی در آنها نه عمومیت پیدا کرده و نه از توازن و تکامل لازم برخوردار است این مکانیسم‌ها نمی‌تواند تحقق یابد: در این شرایط اجتماعی کنترل روابط خارجی به‌تنهایی نمی‌تواند قوانین عادم‌مبادله را تضمین کند، بلکه حتی این قوانین اصولاً نمی‌تواند در همه جا به‌طور یکسان حاکم گردد. این بدان معناست که تضمین گردش کاپیتالیستی به‌میزان قابل توجهی مستلزم دخالت مستقیم دولت در روابط اقتصادی است و تنها از این طریق است که امکانپذیر خواهد بود. نتیجه اینکه اگر تضمین قوانین عام مبادله در کشورهای سرمایه‌داری رشد یافته به‌طور عمده بر اساس مکانیسم‌های درونزای نظام انجام می‌گیرد، در جوامع پیرامونی تضمین این قوانین شکل تحمیلی کسب می‌کند. در اینجا نقش دولت به‌عنوان عامل تضمین‌کننده قوانین عام مبادله با نقش آن به‌عنوان عامل ادغام‌کننده بازتولید داخلی در بازار جهانی، این همانی پیدا می‌کند. به عبارت دیگر تحمیل هرچه بیشتر قانونمندی‌های سرمایه‌داری چیزی نیست جز ادامه ادغام بازتولید داخلی در بازار جهانی.

قبلاً اشاره کردیم که به‌خاطر وابستگی دوگانه دولت پیرامونی

---

(۱۴۱) این انتقاد که سرمایه‌داری حتی در مراکز صنعتی نیز محتاج به دخالت دولت است، بجاست - ولی میزان این دخالت‌ها در مقایسه با جوامع پیرامونی تفاوت‌های فاحشی دارد.

کاپیتالیستی به نیروهای خارجی تکامل یافته کاپیتالیستی و نیروهای عقب مانده داخلی نقش اساسی تضمین شرایط عمومی باز تولید در ابتدا به صورت تحمیل مشخص و تاریخی روابط تولید کاپیتالیستی بروز می کند. حال می توانیم این گفته را دقیقتر بیان کنیم: همانطور که رابطه اجتماعی باز تولید (رابطه ای که این وظیفه اخیر دولت به آن بستگی پیدا می کند) به وسیله سازمان ملی - دولتی به دو بخش تقسیم می گردد (کسه یکی را باید از جنبه تولید وابسته به بازار جهانی و دیگری را از جنبه تعدد ساختی بررسی کرد). این نقش اساسی دولت نیز به دو وظیفه در دو جهت مختلف تقسیم می گردد: تضمین ادغام در بازار جهانی مربوط می شود به مبدأ تاریخی استقرار روابط تولیدی کاپیتالیستی در دینامیسم بازار جهانی، و استقرار قوانین عام مبادله مربوط می شود به انتقال و سازماندهی آن به داخل جامعه پیرامونی.

## ۲- تضاد با شکل بورژوازی دولت

آنچه در بالا گفته شد، تضادی را با شکل بورژوازی دولت به وجود می آورد: اگر دولت قادر نیست روابط اجتماعی کاپیتالیستی را صرفاً از طریق تضمین شرایط عام تولید کاپیتالیستی تضمین کند، پس چرا این وظیفه را در شکل يك تمامیت مجزا از اجتماع انجام می دهد؟ آیا برای انجام وظیفه استقرار قوانین مبادله کاپیتالیستی بهتر نبود آن شکلی از حاکمیت انتخاب می شد که خصالت طبقاتی جامعه ای را که در حال تکوین است پنهان نکرده، برعکس از طریق ایجاد هرم های سیاسی آشکار، این خصالت را در محیط سیاسی نیز منعکس می کرد؟ از جمله مثال های تاریخی در این زمینه یا حکومت مطلقه است که روابط کاپیتالیستی بازار برای نخستین بار توسط آن استقرار

یافت: (۱۴۲) یا دولت یونان قدیم و مناسباتش با جامعه‌ای که در آن بعضاً روابط کالایی حاکم بود (۱۴۳) و یا جوامع برده‌داری «دنیای جدید» که به راحتی می‌تواند این اصل مورد اعتقاد خود را که «انسان‌ها همه برابری دارند» (۱۴۴) زیر پا گذارد. بهترین و مناسبترین بیان سیاسی بلك کشور وابسته، حکومت بیگانه است بر زیر دستانی که دارای حقوق متفاوت اند. همانطور که در مستعمرات اسپانیا و آمریکا مرسوم بود: در آنجا در رأس هرم اجتماعی اسپانیایی‌ها قرار داشتند، سپس افرادی که از نژاد اسپانیایی بودند، ولی در آمریکا متولد شده بودند، و در آخر بومی‌های آمریکا، بقایایی از این شکل نابرابری و فقدان آزادی در ساخت‌های سیاسی برخی از کشورهای مذهبی، قبایل و نژادها (آپارتهايت) یافت می‌شود. در آمریکای لاتین اشکال گذشته نابرابری هنوز هم به صورت نژادی و ملی ادامه دارد.

همانطور که بر پایه نیازهای متفاوت بازار جهانی بود که شکل خارجی دولت مستقل ملی را از نظر تاریخی توضیح دادیم، در اینجا نیز باید دلیل شکل بورژوازی آنرا در «داخل» و در شرایط تاریخی هر يك از جوامع هنگام کسب استقلال جستجو کرد. (۱۴۵) از اینرو باید این سؤال را طرح کرد که کدام گروه‌های اجتماعی، دولت تفکیک

(۱۴۲) رجوع شود به گریستنر گر (۱۰۵)

(۱۴۳) رجوع شود به مولر (۱۳۵)

(۱۴۴) منشور استقلال ایالات متحده آمریکا (۱۷۷۶)

(۱۴۵) تفکیک حکومت سیاسی از روابط اقتصادی می‌تواند مدت‌ها

قبل از کسب استقلال آغاز گردد (مانند ایالات متحده آمریکا) و یا اینکه مدت‌ها پس از آن نیز خاتمه نیابد (مانند برزیل). البته اصولاً تاریخ کسب استقلال در مورد کشورهایی که هیچگاه از نظر صوری استقلال خود را از دست ندادند، نقشی ندارد (مانند ایران و حبشه)

شده از روابط اقتصادی را به وجود آورده، یا آنرا از اربابان استعمارگر خود تحویل گرفته‌اند؟ کدام نیروها و منافع اجتماعی تأسیس دولت‌های «جدید» و به‌طور کلی خارج از روابط مستقیم اقتصادی را به عنوان تمامیت انتزاعی سیاسی - اجتماعی ضروری ساخته‌اند؟ چرا اکثر آنها به‌جای شکل حکومت سلطنتی، اشرافی، مذهبی و یا اشکال دیگری از حکومت‌های غیر بورژوازی، شکل حکومت جمهوری را کسب کردند؟

در اینجا امکان عمومیت دادن به تحلیل موارد مشخص محدود است، ولی به‌نظر بدیهی می‌رسد که در هر یک از جوامع هنگام تأسیس دولت، نیروهای حاکم، از آن طبقات یا جناح‌هایی تشکیل شده بودند که از نظر سرمایه‌داری، پیشرفته‌تر از دیگران بوده‌اند. حتی اگر نیروهای «پیشرفته» هنوز نتوانسته بودند حاکمیت خود را به‌طور کامل بر زندگی اجتماعی تثبیت کنند، لاقلاً با کشورهای استعمارکننده و به‌طور کلی بازار جهانی رابطه داشتند و از اینرو مورد حمایت بورژوازی خارجی قرار می‌گرفتند، این‌ها نیروها می‌توانستند به‌خاطر موقعیت اجتماعی برتر خود، آن شکل از حکومت را به‌جامعه تحمیل کنند که با روابط میان آنها و کشورهای مرکزی، که یک رابطه کالایی بود، منطبق باشد و آن شکل حکومت، جمهوری بود. (۱۴۶)

بنابراین پیدایش و شکل دولت بورژوازی در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی در رابطه است با دینامیسم تکامل سرمایه‌داری که از طریق بازار جهانی در این جوامع رسوخ کرده و آنها را وابسته می‌کند. حال که جوامع پیرامونی را به‌عنوان «جوامعی در حال گذار،

---

(۱۴۶) در بعضی کشورها، که از لحاظ صوری هیچگاه به‌شکل مستعمره درنیامدند، این تغییر شکل با توجه به سنت‌ها و شرایط داخلی، با تهدیل حکومت انجام گرفت.

اما بسا موانع خاص خود» معرفی کردیم (یعنی جوامعی که در آنها عامل گذار با قانونمندی‌های باز دارنده درونی این جوامع در تضاد قرار دارد) می‌توان گفت که دولت در میانگین مجموعه کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی جزو آن عاملی است که دینامیسم گذار را تشکیل می‌دهد. در این جوامع، دولت‌هایی که در عین حال بیانگر عوامل بازدارنده نیز هستند (نظیر اشکال حاکمیت فردی، بقای مداوم جناح‌هایی که از نظر تاریخی عقب مانده‌اند در طبقه حاکمه) وابستگی به آن مراحل تاریخی را نشان می‌دهند که دولت هنوز از قید آنها رهایی پیدا نکرده و یا ملاحظاتی را بیان می‌کنند که ناگزیر در مقابل نیروهای میرنده جامعه‌ای با ساخت‌های متعدد رعایت می‌شود.

تضادی که ما بر آن تأکید می‌کنیم، یعنی تضاد میان شکل و وظیفه، بر همین پایه بنا شده است: شکل حکومت منطبق است با سرمایه‌داری که به صورت نسبتاً تکامل یافته مستقر شده، در حالیکه وظیفه دولت استقرار سرمایه‌داری است. بنابراین دولت بساید ضمن انجام وظایف خود با واقعیت‌های غیر بورژوازی جامعه مواجه شده و بخشی از نیروی خود را صرف برخورد با این واقعیت‌ها نماید. البته این تضاد از نظر تاریخی بالقوه از بین می‌رود، ولی تا زمانی که از بین نرفته است بدین صورت جلوه می‌کند که دولت در عین ایفای نقش خود، حتی در شکل خود نیز تحت تأثیر جامعه تکامل نیافته داخلی قرار می‌گیرد. اکنون این نکته را دقیقتر بررسی کنیم:

### ۳- نقش دولت در ایجاد رابطه میان عوامل کاپیتالیستی و غیرکاپیتالیستی

دیدیم که عوامل غیر کاپیتالیستی جامعه اگر چه از یکسو مانع گسترش روابط تولیدی کاپیتالیستی می‌شوند، ولی از سوی دیگر در عین حال تحت شرایط تکامل تبعی کاپیتالیستی، پیش شرطها و محیط

تکوین این روابط را نیز به وجود می آورند. عوامل غیر کاپیتالیستی یا مستقیماً در خدمت انباشت کاپیتالیستی در بخش های مدرن داخلی قرار می گیرند، یعنی حقانیت بقای خود را در رابطه با تکامل کاپیتالیستی روابط اجتماعی کسب می کنند، و یا اینکه می توانند به عنوان ذخیره های اقتصادی - به علت وجود روابط مبادله نابرابر - مورد بهره برداری انباشت کاپیتالیستی قرار گرفته، نقشی منطبق بسا دوران انباشت اولیه سرمایه ایفا کنند، و یا اینکه به عنوان زائده های تاریخی یکی از دو نوع مربوط به دوران گذشته انباشت، از جمله عواملی به حساب آیند که با اینکه از فرایند تولید خارج شده اند، مع الوصف هنوز از نظر اجتماعی از زمینه های لازم برای بقا برخوردار هستند. در هر صورت استقرار روابط کاپیتالیستی نمی تواند بدون توجه به این بخش ها انجام شود، بلکه وجود و منافع آنها باید در رابطه با منافع درازمدت سرمایه داری مورد توجه قرار گیرد.

مرجع سیاسی که در آن «تمامیت متضاد» این مجموعه متنوع تجسم می یابد و وظیفه اش تضمین شرایط عام باز تولید این مجموعه است، باید بقای عوامل اجتماعی هنوز (کاملاً) کاپیتالیستی نشده را نیز تضمین کند.

براین پایه است که خصالت متضاد جامعه حاشیه ای به صورت تحمیل يك وظیفه متضاد به دولت تبلور می یابد: دولت باید به مثابه بیان سیاسی يك جامعه در حال گذار به سوی سرمایه داری از تعمیم روابط کالایی حمایت نموده و از این راه به تجزیه و انحلال ساخت های غیر کاپیتالیستی کمک کند. از سوی دیگر دولت بسا به عنوان دولت جامعه ای که دارای ساخت های متعدد با عوامل غیر کاپیتالیستی است، تما آنجا که این عوامل در خدمت انباشت کاپیتالیستی از جوامع پیرامونی قرار می گیرند، از تجزیه و انحلال آنها جلوگیری کند.

بنا بر این مرجع سیاسی وظیفه دارد، شرایط کاپیتالیستی تولید را نفی و در عین حال تضمین کند. به عبارت دیگر برای اینکه دولت بتواند انباشت کاپیتالیستی مجموعه جامعه را تضمین کند، باید از موانعی که در مقابل این انباشت قرار دارند، در بخشهایی از جامعه حمایت نماید و برای اینکه بتواند از تحقق «قوانین طبیعی» پشتیبانی کند، باید موانعی در راه استقرار آن به وجود آورد.

دولت باید از یکسو تبدیل روابط کار به روابط کالایی و از این راه پرتاریزه شدن توده‌های زحمتکش را تضمین کند، از طرف دیگر تا آنجا که در این مرحله مشخص تاریخی انباشت، روابط غیر کاپیتالیستی کار به طور اجتناب ناپذیر در خدمت مجموعه نظام قرار می‌گیرد، از انحلال این روابط جلوگیری نماید. در این باره در آینده به تفصیل بیشتر سخن خواهیم گفت.

دولت باید برای ایجاد روابط میان تک تک سرمایه‌ها و جناح‌های مختلف سرمایه، رقابت آزاد را تضمین کند - ولی بخش‌هایی را نیز که توانایی رقابت ندارند، اما در باز تولید مجموعه جامعه نقشی دارند، حفظ کند.

بنا بر این دولت باید به نفع باز تولید مجموعه جامعه، میان بخش‌های مختلف توازن برقرار نماید. نقش دولت به مثابه رابط نیازهای بازار جهانی و میانگین شرایط داخلی، که قبلاً به آن اشاره کردیم، یعنی میان «داخل» در مجموع و «خارج» در مجموع، در داخل جامعه نیز ادامه می‌یابد: در اینجا نیز دولت میان بخش‌های کاپیتالیستی و غیر کاپیتالیستی تولید در داخل جامعه پیرامونی نقش رابط ایفا می‌کند.

دقیقتاً بگوییم: همان نقش واسطه‌ای که در ابتدا به صورت کلی و ساده گریانه به عنوان رابط میان شرایط «خارجی» و «داخلی»

برای دولت قائل شدیم، اکنون در جامعه پیرامونی دقیقتر می شود و به وساطت میان انواع گوناگون بخش های «نزدیک به بازار جهانی» و «دور از بازار جهانی» در کشاورزی، معادن، صنایع و خدمات، در می آید به عبارت ساده تر به وساطت میان نهادهای کاپیتالیستی و غیر کاپیتالیستی می انجامد.

در تحلیل نهایی مسئله ایجاد رابطه میان سرمایه تکوین یافته در بازار جهانی و تکامل سرمایه داری شکوفا نشده در جامعه خودی است. این وظیفه را دولت پیرامونی کاپیتالیستی باید در رابطه با نقش اصلی خود که تحمیل روابط تولیدی کاپیتالیستی در جامعه پیرامونی است، انجام دهد. در نتیجه، در تحلیل آخرین هر دو تضاد، یعنی تضاد میان بازتولید اجتماعی وابسته به بازار جهانی و شکل مستقل ملی دولت و تضاد میان تعدد ساختی صورتبندی های اجتماعی و شکل دولت بورژوازی به صورت تضاد میان یک اقتصاد کاپیتالیستی کمتر رشد یافته با حکومت کاپیتالیستی رشد یافته تر منعکس می گردد، که نخستین وظیفه آن تعمیم روابط تکامل یافته تر کاپیتالیستی به تمام جامعه پیرامونی است.

مرزی که دولت ملی میان «خارج» و «داخل» برقرار می کند، در واقعیت بازتولید پیرامونی کاپیتالیستی، دائماً میان دو بخش غیر قابل تفکیک در نوسان است و همانطور که می بینیم دائماً این دو بخش در یکدیگر تداخل می یابند.

قبلاً هم اشاره کردیم که پیش شرط وجود دولتی که نقش آن صرفاً پاسداری از قوانین عام مبادله و تضمین آن است، نوع آرمانی رقابت آزاد سرمایه است که خود به خود باز تولید می شود. اکنون می بینیم که در جوامع پیرامونی درست عکس این پیش شرطها وجود دارد: در اینجا فقط دولت از طریق دخالتهای مستقیم و دائم در روند اقتصادی است که می تواند بخش هایی را که در مراحل مختلف از تکامل



قرار دارند بایکدیگر مرتبط سازد. اما این بدان معناست که - در تضاد با شکل بورژوازی دولت - دولت پیرامونی هرگز نمی تواند به صورت بیان منافع عام جامعه و منتزاع از منافع بخش های مشخص تبلور یابد، بلکه همواره در حرکت مشخص و در سیلست خود، جانبداری از يك بخش و مخالفت با بخش دیگر را کاملاً آشکار می کند. (۱۴۷)

وظیفه ایجاد هماهنگی و توازن میان استقرار روابط کاپیتالیستی در يك بخش و ممانعت از تحقق این روابط در بخشی دیگر تنها در صورت دخالت دائم دولت در امور اقتصادی امکان پذیر است و بنابر این دولت هرگز قادر به ایفای نقش حکم و داوری نیست که وظیفه اش فقط جلوگیری از انحرافات باشد. دولت جوامع پیرامونی کاپیتالیستی يك دولت « دخالت دائمی » است و این دخالت نه تنها باید دائمی باشد، بلکه ضرورتاً ضد و نقیض هم هست. هر اقدامی که از جانب دولت صورت می گیرد، به علت تعدد ساختی جامعه، نتایجی متضاد و غیرقابل پیش بینی به بار می آورد. مثلاً اقدامی که در اصل با منطق کاپیتالیستی منطبق است (مانند لغو اجاره داری اراضی کشاورزی) الزاماً در همه جا در جهت توسعه روابط کالایی کاپیتالیستی مؤثر واقع نمی شود. قبلاً دیدیم که در شرایط عقب ماندگی اقتصادی، رقابت می تواند باعث پیدایش یا گسترش مناسبات کار و مناسبات اجتماعی غیر کاپیتالیستی گردد. (به عنوان نمونه در مثال پیشین در مورد لغو اجاره داری اراضی کشاورزی، دهقانان خرده که از زمین اجاره ای جدا می شوند، در همان محل باقی می مانند و به صورت کارگر مزدبهر نیمه وابسته در تولید شرکت می کنند و مزدکار آنها نه به صورت پول، بلکه به صورت استفاده از يك قطعه زمین پرداخت می گردد.)

---

(۱۴۷) در زمینه مشابه حکومت در مراکز سرمایه داری رجوع شود به افه

۱۴۳، به ویژه ص ۳۶.

بنابراین به هیچ وجه نمی توان گفت که اگر دولت در همه جا جهت تحقق قوانین عام بازار تلاش کند، الزاماً از تحقق اشکال کاپیتالیستی حمایت کرده است. مثلاً امروزه در امریکای لاتین تحمیل قوانین لیبرالیستی افراطی که از جانب فریدمان تنظیم شده است، طیف عظیمی از جمعیت آماده به کار را از فرآیند تولید خارج می کند. از طرف دیگر باید تأکید کرد که حمایت دولت از بخش های غیر کاپیتالیستی همواره به شکل دخالت مستقیم در مکانیسم های بازار بروز می کند. در هر حال نتیجه عملکرد دولت در هر دو جهت بستگی به شرایط مشخص اجتماعی دارد.

ولی تحت این شرایط دیگر نمی توان به تضمین قوانین از نظر صوری برابر مبادله و تضمین شرایط مادی عام باز تولید کاپیتالیستی بسنده کرد. وظیفه ایجاد و حفظ زمینه های باز تولید کاپیتالیستی در دراز مدت می تواند از نظر کل جامعه با تعمیم روابط کالایی به تمام بخش های جامعه در کوتاه مدت در تضاد قرار گیرد.

نتیجه اینکه دولت کاپیتالیستی پیرامونی نه تنها در مقابل این وظیفه متضاد قرار دارد که از سویی تحقق مناسبات اجتماعی کاپیتالیستی را گسترش دهد و از سوی دیگر در هر لحظه از این روند از وجود بخش های ضروری غیر کاپیتالیستی حمایت کند، بلکه علاوه بر این برای انجام این وظیفه هم فقط می تواند به میزان محدودی از امکانات خود برای تأثیر گذاری بر قوانین عام مبادله استفاده کند. حتی زمانی که دولت در روابط عمومی مبادله دخالت می کند نمی تواند مطمئن باشد که تأثیر این دخالت در کل جامعه در جهت مطلوب باشد. این تأثیر گذاری ناقص عملکرد دولت، در هنگام بررسی ابزار حکومت اهمیت قابل توجهی پیدا می کند.

ضرورت تعقیب اهداف متضاد، آنهم از طریق اقداماتی که خود

تأثیر متضاد دارند، سرانجام به آنجا منتهی می‌شود که دولت همواره در عین حال و یا بطور موسمی به اقدامات متضاد دست بزند. این ناهماهنگی و تضاد ماهوی در سیاست و عملکرد دولت به صورت سیاستی بدون هدف، غیر منطقی و کوتاه بینانه منعکس می‌گردد که زمانی جهت تکامل و توسعه بخشهای مدرن و زمانی جهت بقای بخشهای عقب مانده تلاش می‌کند، زمانی منافع عمومی و کلی جامعه و زمانی منافع بخشهای خاصی را تعقیب می‌نماید، امروز به دنبال اهداف درازمدت می‌رود و فردا برای پاسخ به ضرورت‌های لحظه‌ای کوشش می‌کند.

یک اقدام دولت می‌تواند به نتایجی غیر قابل پیش‌بینی بینجامد که خود سلسله‌ای از اقدامات تصحیح‌کننده را ایجاد کند. مثلاً ممکن است هدف دولت از افزایش مالیات بر زمین، تشدید فعالیت زمینداران بزرگ جهت بازدهی بیشتر بخش کشاورزی باشد، ولی همین اقدام در عین حال این نتیجه نامطلوب را نیز داشته باشد که دهقانان سنتی را بیش از پیش به استفاده از شیوه‌های کهنه تولید مجبور نماید، دهقانان خرده را ورشکست کند، قیمت‌های مواد غذایی را در شهرها افزایش دهد قیمت باز تولید نیروی کار را بالا ببرد و غیره. ولی از طرف دیگر باز تمام اقداماتی که برای خنثی کردن این نتایج «فرعی» لازم است، خود مجدداً موجب تعدیل و یا از بین بردن فشاری می‌گردد که از طریق افزایش مالیات بر زمین، برای مدرنیزه کردن تولید اعمال شده بود.

دولت به عنوان واسطه اجتماعی میان بخشهای متعدد جامعه مجبور است که بطور دائم و با اقدامات متضاد، به منظور حذف و یا تعدیل بحران‌های مداوم، در روابط و امور اقتصادی دخالت کند. خصلت متضاد جامعه در دوران طولانی و پرازمانع‌گذار، دولت را در موقعیتی شبیه موقعیت دولت از یکسو در دوران نباشت اولیه و از سوی دیگر در

دوران سرمایه انحصاری قرار می دهد. از یک سو قهر دولتی به عنوان «مامای هر جامعه کهن، که آستان جامعه‌ای نوین است» (۱۴۸) عمل می کند و از سوی دیگر غلبه واحدهای تولیدی مدرن در جامعه «در برخی از بخشها انحصار ایجاد می کند و در نتیجه دخالت دولت را ضروری می سازد» (۱۴۹)

مارکس درباره سرمایه‌داری «بدوی» و گذار «تاب» آن می نویسد تا زمانی که سرمایه ضعیف است، خود به دنبال عساکری از شیوه‌های تولیدی گذشته یا شیوه‌های تولیدی که با ظهور سرمایه منحل می گردد، می رود. ولی به محض اینکه احساس قدرت کند و آگاه شود که خود محدودیتی برای تکامل خود ایجاد کرده است، به اشکالی پناه می آورد که ضمن اینکه ظاهراً حاکمیت سرمایه را به حد کمال می رسانند، با مهار کردن رقابت آزاد، اعلام کننده نفی آن و انحلال شیوه تولیدی متکی بر آن هستند.» (۱۵۰)

در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی مرحله اول پیدایش نظام سرمایه‌داری با مرحله‌نهایی آن توأم می شود. این مراحل دیگر از نظر تاریخی در زمانهای متفاوت قرار نگرفته‌اند، بلکه در یک رابطه کار-بستی مستقیم بایکدیگر قرار دارند. مسلم این است که سرمایه‌داری در شرایط عقب ماندگی به هیچ وجه نمی تواند «عصاهای خود»، یعنی اشکال غیر کاپیتالیستی تولید را به دوراندازد. (۱۵۱)

(۱۴۸) مارکس، مجموعه آثار مارکس انگلس، جلد ۲۳، ص ۷۷۹.

(۱۴۹) مارکس، همانجا، جلد ۲۵، ص ۴۵۴

(۱۵۰) مارکس، «مبانی...» ص ۵۴۴ و...

(۱۵۱) در این مورد نیز دخالت‌های دولت در جامعه پیرامونی بی شباهت به دخالت‌های دولت در دوران سرمایه‌داری انحصاری نیست. ولی به همان اندازه که

نتیجه دخالت دولت در روابط اقتصادی این نیست که دولت تحرك مستقل خود را از دست می‌دهد، و رقابت هم از بین می‌رود، رقابت همچنان باقی می‌ماند ولی دیگر تنها به محیط اقتصادی محدود نمی‌شود، و به خصوص در عرصه سیاسی به صورت مبارزه بر سر محتوا و شکل اقدامات دولتی جریان می‌یابد. رقابت میان سرمایه‌های منفرد به مبارزه سیاسی میان جناح‌های مختلف سرمایه در درون حکومت و در تحلیل نهایی به مبارزه بر سر قدرت دولتی تبدیل می‌گردد.

منافع اقتصادی در بازار بایکدیگر درگیر نمی‌شوند، بلکه مانند زنبور به دور دولت حلقه می‌زنند. شرایط بازار، که بود و نبود سرمایه‌ها به آن وابسته است دیگر نه به میانگین شرایط تولید، بلکه به اقدامات کوناگون دولت (نظیر تقلیل یا افزایش مالیات‌ها، شرایط خرید و فروش ارز، امتیازات گمرکی، حمایت‌های اقتصادی، تعیین قیمت‌ها و شرایط سرمایه‌گذاری، سیاست اعتباری دولت، و اگذاری برنامه‌های اقتصادی دولت به سرمایه‌داران خصوصی و پیمانکاران و غیره) وابسته است. اقدامات دولتی برای تسام سرمایه‌داران به یک مسئله حیاتی میان «کار و چنگال»<sup>(۱۵۲)</sup> تبدیل می‌شود.

در شرایط تعدد ساختی، تحقق قانون ارزش و نقش متعادل کننده و تقسیم کننده آن دچار یک شکنندگی دوگانه می‌گردد: این

---

موانع ایجاد شده از جانب انحصارات در مقابل دخالت آزاد با موانع ناشی از تعدد ساختی صورت‌بندی اجتماعی تفاوت دارد، به همان اندازه هم «عصاهای» دو دولت (پیرامونی و انحصاری) برای دخالت در امور روابط اقتصادی بایکدیگر متفاوت است. (۱۵۲) مارکس، «هیجدهم برومر لوئی بناپارت» مجموعه آثار مارکس -

شکنندگی یکبار از نا کامل بودن رقابت به خاطر تعدد شرایط تولید و بار دیگر از دخالت‌های دائمی دولت ناشی می‌گردد.

باید توجه داشت که کوشش و مبارزه برای جلب حمایت‌های دولتی از منافع سرمایه‌های منفرد، موجب برقراری توازن میان سرمایه‌ها نمی‌گردد. بخش‌های غالب به خاطر نیروی اقتصادی عظیم خود موفق به کسب قدرتی می‌شوند که برای سایر بخش‌ها به هیچ وجه امکان دستیابی به آن وجود ندارد. از آن گذشته پشتیبانی کشورهای مرکزی و نیز وابستگی ساختنی دستگاه بازرگانی به بازار جهانی هم به نفع بخش‌های غالب عمل می‌کند. تاریخ تک تک کشورهای پیرامونی گواه بر این است که چگونه سرمایه‌های غالب، دولت‌ها را عزل و نصب می‌کنند، رؤسای دولت‌ها و وزراء را می‌خرند، قوانین مورد نظر خود را به دولت‌ها تحمیل می‌کنند و دولت‌ها را به پرداخت‌هایی به نفع خود مجبور می‌نمایند و قس علیهذا. (۱۵۲)

(۱۵۳) تا سال ۱۹۴۳ در آذربایجان مرسوم بود که کاندیدای حزب حاکم برای ریاست جمهوری در مجمع عمومی سالیانه اطاق بازرگانی انگلیس و آذربایجان یعنی در حضور نمایندگان سرمایه‌های حاکم و نمایندگان مستقیم بورژوازی خارجی انتخاب می‌شد. طبق اظهارات برادران بورن، سهامداران عمده بزرگترین شرکت آذربایجان به نام «یونیکو» که در گروگان سازمان لونتون روس (که یک سازمان چپی و مخفی است) بسر می‌بردند، پرداخت رشوه به وزیر اقتصاد، ژنرال‌ها ارگان‌های مطبوعاتی و رهبران سندیکاها، صرف نظر از نظامی یا غیر نظامی بودن دولت وقت، امری کاملاً عادی بوده است. هنگامیکه در زمان حکومت دولت موقت لوینگستون قرار بود اعتبارات بانک مرکزی به شرکت یونیکو و بورن قطع گردد، در عرض یک روز ۱۵ ژنرال شاغل به دولت اعتراض کردند.

در این باره می‌توان به سرنگونی دولت آدرنس در گواتمالا که توسط دیونایتد فروت کمپانی سازماندهی شده بود، به دخالت‌های سازمان جاسوسی امریکا (سیا) در سرنگونی دولت آلدن در شیلی و نیز نقش سیا در سرنگونی حکومت ملی دکتر مصدق در ایران اشاره کرد. اینکه تمام کارها و سرمداران رژیم‌های متعدد ایران

حال ، بدون تردید این واقعیت که ایفای نقش دولت جهت تضمین قوانین «عام» مبادله، هر بار مستلزم دخالت او در اقتصاد است و از طرف دیگر جامعه مبارزات اقتصادی خود را به محیط سیاسی انتقال می‌دهد، در شکل دولت به مثابه تجسم منافع عام تمامیت جامعه که ظاهراً در ماورای طبقات قرار دارد، بدون تأثیر نخواهد بود. تحت این شرایط تفکیک حکومت یا محیط سیاسی از باقی جامعه تنها در برخی موارد امکانپذیر است و در بسیاری از موارد به جای تفکیک حکومت از اجتماع، تداخل متقابل دو محیط سیاسی و اقتصادی در یکدیگر انجام می‌گیرد.

در هر اقدامی که دولت به منظور ایفای نقش خود انجام می‌دهد باید ضرورتاً از منافع سرمایه‌های منفرد یا گروهی حمایت کرده و یا به مقابله با آنها بپردازد. از این راه دولت اصل وجودی خود را به عنوان مرجع مستقل و مدافع منافع تمامیت جامعه نفی می‌کند. دولت به عنوان یک سازمان اجتماعی مدعی است که «سرمایه‌دار کل و ایده‌آل» است، در حالیکه در عمل به عنوان نماینده سیاسی جناحهای مشخصی از سرمایه ظاهر می‌گردد. عدم وجود دوگانگی میان دولت و اجتماع می‌تواند در دو جهت مؤثر واقع شود: یا اینکه نقش دولت شکل آنرا از بین می‌برد، در این صورت دولت به شکل دولت خصوصی شده، دولتی که به منافع برخی از جناحهای سرمایه وابسته است ظاهر می‌گردد، و یا اینکه شکل دولت بر نقش آن فائق می‌شود و در این صورت بخش خصوصی تحت الشعاع دولت قرار می‌گیرد و دولت به صورت



در گذشته، همواره و صرف نظر از غارت اموال خلق در داخل، بر حسب خدما نشان به اربابان خارجی «حق الزحمه» دریافت داشته‌اند بر هیچکس پوشیده نیست و یک امر عادی به شمار می‌آید.

مرجعی درمی آید که در همه جا حضور دارد و در زندگی اقتصادی و حتی خصوصی افراد مستقیماً دخالت می کند. در جوامع پیرامونی اکثراً هر دو حالت صادق است.

تداخل اقتصاد و سیاست، حتی در روابط اجتماعی افراد نیز مشاهده می شود. در اینجا نیز فعالیت های سیاسی و اقتصادی درهم ادغام شده اند. به همان اندازه که تفکیک دولت از اجتماع ناکامل مانده است، به همان نسبت هم هنوز جدایی بورژوا و شهرنشین، مالک خصوصی و شهروند از یکدیگر انجام نپذیرفته است. تداخل سیاست و اقتصاد در مبارزه میان نمایندگان طبقات حاکم نیز تبلور می یابد. اکثر ماموران عالیرتبه دولت در اقتصاد نیز دست دارند. این واقعیت آشکار می سازد که وابستگی های اقتصادی دولت به منافع سرمایه های خصوصی، در ساخت سازمانی آن نیز منعکس می گردد - در این باره بعداً مفصلاً بحث خواهیم کرد.

مناسبات دیالکتیکی میان منافع عام و منافع خاص در طول زمان به یک حرکت موسمی تبدیل می شود. هر نوع رابطه میان منافع عام و منافع خاص ضرورتاً یک رابطه موقتی خواهد بود که بزودی باید تکمیل و تصحیح گردیده و بالاخره تغییر یابد. هنگامی که جناحهایی دولت را به تملک خصوصی خود درمی آورند، مانع از آن می شوند که دولت بتواند نقش خود را به عنوان تضمین کننده شرایط باز تولید مجموعه نظام ایفاء کند. در این دوران دولت توان خود را برای کنترل مجموعه جامعه از دست می دهد. در نتیجه جناحهایی از طبقه حاکمه که «حامل» دولت اند ناگزیر می شوند به خاطر بقای خود و یا تحت فشار جناحهای دیگر، لااقل تا اندازه ای منافع این جناحها را نیز رعایت کنند. و بالعکس زمانی که اکثریت قریب به اتفاق جناحهای هیئت حاکمه به دلایلی (مثلاً سرکوب جنبش های تهدید آمیز کارگری یا



سرکوب جنبش‌های رهایی‌بخش) مجبور به تعقیب اهداف مشترک‌تری توسط دولت باشند، پس از موفقیت، اختلاف منافع و در نتیجه مبارزه میان آنهایی که در قبل با یکدیگر عقد برادری و دوستی بسته بودند مجدداً آغاز می‌گردد و دوباره دولت تحت سلطهٔ يك یا چند جناح از طبقهٔ حاکم درمی‌آید.

از آن گذشته دولت از يك هوش و ذکاوت و نیز منطق خدادادی برخوردار نیست که هر بار بتواند به کمک آن، بدون هیچ اشتباهی گامهای لازم را در این رقص ناهماهنگ بردارد و از میان تمام عوامل متضاد نمودهای تکامل سرمایه‌داری را استنتاج کرده و این استنتاجات را از طریق دخالتها و اقدامات به موقع خود به واقعیت تبدیل کند. اصولاً نیازهای جامعه همواره در نیروهای اجتماعی، که خود نسبت به منافع کل نظام و منافع عام جامعه کاملاً بی‌تفاوتند یا حد اقل منافع عام جامعه در مقایسه با منافع خاصشان ارجحیت ندارد، تبلور می‌یابد. حال اگر دولت واقعاً در صدد ایفای نقش واقعی خود باشد، با این سؤال مواجه می‌گردد که تا کجا می‌توان منافع خاصی را رعایت کرد و از کجا به بعد دفاع از این منافع مجموعهٔ نظام را به خطر می‌اندازد؟ دولت چگونه می‌تواند میزان ضروری حمایت خود را از عوامل غیر کاپیتالیستی جامعه تعیین کند و چگونه می‌تواند تشخیص دهد که مثلاً در موارد مشخص، حمایت او از این عوامل از نظر وظیفهٔ اصلیش که استقرار روابط کاپیتالیستی است، زائد و حتی مضر است. در يك کلام انطباق عجولانهٔ شرایط داخلی با شرایط تغییر یافتهٔ بازار جهانی همان اندازه می‌تواند حرکتهای اجتماعی خطرناکی را موجب شود که تأخیر در اقدامات ضروری.

از اینرو دولت «مداخلات مداوم»، دولت «بحرانهای خاتمه‌ناپذیر» نیز هست. در اینجا می‌توان بحرانها را از یکدیگر تفکیک کرد:

از یکسودرگیری‌های سیاسی ناشی از ناهم‌آهنگی‌های يك جامعه‌ناکامل وجود دارد که لاینحل مانده و به این زودی‌ها نیز قابل حل نیست. این درگیری‌ها و تضادها پایهٔ بخشی از بحرانها را تشکیل می‌دهند که می‌توان آنها را در مجموع بحرانهای سیاسی مداوم نامید. در این بحرانها خصومت دو گانه صورت‌بندی‌های پیرامونی کاپیتالیستی، یعنی نیروی مقاوم نظام‌های اجتماعی، با ساختهای متعدد در دوران طولانی گذار پر از موانع، منعکس می‌شود. از طرف دیگر با توجه به جنبهٔ دیگرماهیت این جوامع که در عین حال دارای صورت‌بندی‌هایی در حال گذار به سوی ایجاد روابط صریح «لبقاتی کاپیتالیستی هستند، تحولات و دگرگونی‌هایی که با این گذار توأم است به صورت بحران‌های سیاسی نمودار می‌گردد. در این بحران‌ها منافع سرمایه از یکسو و نیروهای اجتماعی که در خطر از دست دادن موقعیت اجتماعی خود و پرولتاریزه شدن قرار دارند و یا استثمار روز افزون زندگی مادی آنها را شدیداً تهدید می‌کند، علیه یکدیگر مبارزه می‌کنند. (۱۵۴)

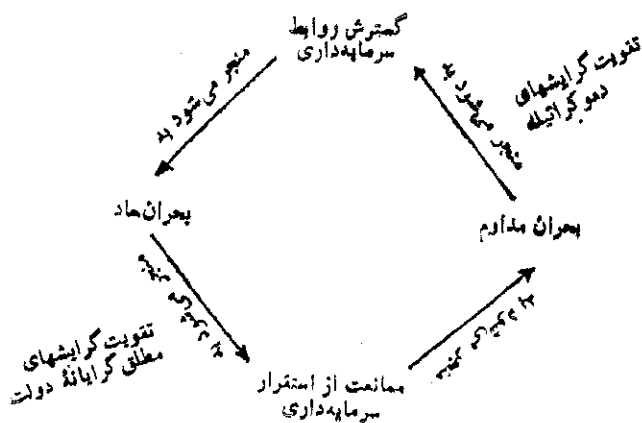
بحران سیاسی حاد به عنوان عکس‌العمل در مقابل منافع خاص و نیرومندی که منافع تمام بخش‌های تحت سلطه را شدیداً و مستقیماً به خطر می‌اندازد، به صورت يك انفجار ناگهانی و آشکار بروز می‌کند، در حالی که بحران سیاسی مداوم بیشتر به شکل درگیری‌های درازمدت میان جناح‌های مختلف و به صورت يك فرآیند عام و تجزیه کننده نمودار می‌گردد. در این فرآیند، گسترش روابط کاپیتالیستی

(۱۵۴) مندل «۲۹۵»، ص ۶۱ مفصلاً با ذکر مثالهایی توضیح می‌دهد

که در جوامع پیرامونی هر دو نوع از بحرانهای فوق‌الذکر به چشم می‌خورد. در مورد مقولهٔ بحران سیاسی رجوع شود به پورتانیرو «۱۵۱» که نظریات آنتونیو گرامشی «۱۰۸» را دنبال می‌کند و نیز به پولاتزاس «۱۵۱» ص ۲۸.

با تقویت قدرت دولت همراه است و به دولت امکان می‌دهد که حساب خود را از منافع خاص جدا کرده و گلیم خود را از منجلاب درگیری‌های متقابل خنثی‌کننده جناح‌های مختلف بیرون کشد - در حالیکه بحران‌های حاد، «تمامیت» جامعه‌ای را که تا این زمان مورد توجه قرار نگرفته است، به روی صحنه آورده، از تمرکز قدرت در دست دولت می‌کاهد و گرایش‌های موجود به سوی اشکال بورژوا-دموکراتیک را لااقل برای مدتی کوتاه تقویت می‌کند.

در نتیجه ما در یک روند ثوریک و غیرواقعی، از یکسو با یک حرکت موسمی و مرحله‌ای شدید استقرار روابط تولیدی کاپیتالیستی، کندی این حرکت در برخورد با موانع موجود و بالاخره جهش‌های مجدد برای استقرار گسترده‌تر سرمایه‌داری مواجه هستیم و از سوی دیگر با حرکت نوسانی و بازموسمی میزان استقلال نسبی دولت. این حرکت را می‌توان در الگوی زیر منعکس کرد:



بدیهی است که این الگو هرگز به این صورت انتزاعی و عام در روند مشخص تاریخ واقعیت پیدا نمی کند. در این روند ممکن است گرایشهای مختلف در یکدیگر تداخل یافته و همدیگر را متقابلخنثی کنند و یا ممکن است عوامل دیگری این گرایشها را تحت الشعاع قرار دهند. مع الوصف این واقعیت که روند و مناسباتی که در الگو منعکس شده است از منطقی روشن برخوردار است را می توان به عنوان مثال در تاریخ بیست ساله اخیر آرژانتین مشاهده کرد. در این کشور روندهای موسمی، نظیر آنچه در بالا ذکر شد به وضوح دیده می شود و ما در اینجا این روند را فهرست وار بیان می کنیم:

دردوران حکومت فروندیزی (۱۹۶۶-۱۹۵۸) شرایط سرمایه گذاری خارجی به میزان قابل توجهی « لیبرالیزه » می شود، با این نتیجه که شرکتهای بزرگ خارجی، به ویژه صنایع اتومبیل سازی به این کشور هجوم می آورند (مرحله گسترش روابط سرمایه داری). این سرمایه گذاری وسیع موجب پیدایش یک سلسله اعتصابات بی پایان و همچنین مقاومت سرسختانه الیگارشی سنتی صادرکننده گوشت شد و نیز سرمایه داران متوسط و کوچک داخلی را که از نظر سیاسی از جانب حزب بورژوازی مخالف «اتحاد مدنی رادیکال خلق» و از جانب پرونیسم نمایندگی می شدند، به مبارزه کشاند. در سال ۱۹۶۲ فروندیزی در نتیجه درگیریهای در ارتش میان ژنرالهایی که از تولید سنتی - کشاورزی جانبداری می کردند و جناح حمایت کننده از تولید صنعتی که بی شباهت به یک جنگ داخلی نبود، سرنگون شد (بحران حاد). پس از سرنگونی فروندیزی در سال ۱۹۶۳ ایلیا، کاندیدای حزب «اتحاد مدنی رادیکال خلق» به عنوان جانشین وی انتخاب شد. دولت ایلیا قرار داد استخراج نفت میان آرژانتین و شرکت های نفتی خارجی را لغو کرد، به سندیکاها استقلال دفاع از منافع کارگران را واگذار

کرد، به گروه‌های سنتی در داخل کشور حق شرکت در مسائل سیاسی را داد و از این طریق امکانات نفوذ و رشد آنها را فراهم آورد و با کمک يك نظام گسترده رسمی و غیر رسمی امتیاز دهی به خرده بورژوازی شهری، موقعیت این اقشار را بهبود بخشید. در دوران حکومت ایلیا اشکال مختلف روابط بورژوا - دموکراتیک تا حد زیادی در جامعه تحقق یافت (ممانعت از استقرار بی‌بند و بار و سرمایه‌داری) این نظام با کمک يك سیاست اقتصادی متضاد که عملاً هیچکس را راضی نمی‌کرد حفظ می‌گردید. گرانی، اعتصابات پی‌در پی و مقاومت سرسخت سرمایه‌های بزرگ داخلی و خارجی، نتایج واقعی این نظام بود. چنین به نظر می‌رسید که جامعه در حال رکود است و دولت توانایی حل مشکلات را ندارد. (بحران دائم)

در سال ۱۹۶۶ ایلیا به وسیله ارتش تحت رهبری ژنرال اونگانیا سرنگون شد. دولت اونگانیا شرایط باز تولید سرمایه‌های بزرگ را به جامعه تحمیل کرد. در حالی که مزد واقعی نیروی کار تقلیل می‌یافت، محصول ناخالص ملی رشد بی‌سابقه‌ای را آغاز کرد، رشد قیمت‌ها به میزان زیادی مهار شد. تعداد زیادی از کارخانجات ملی از جانب سرمایه‌داران خارجی خریداری شد. از نظر سیاسی الیگارش‌های ارضی و گروه‌های صاحب منافع داخلی قدرت خود را از دست دادند و با فشار روز افزون اقتصادی روبرو گردیدند. (گسترش عنان گسیخته سرمایه‌داری) تمام این اقدامات با تشدید گرایش مطلق گرایانه دولت همراه بود. تضادهایی که از طریق اعمال این سیاست به وجود آمد در سال ۱۹۶۹ به صورت ناآرامیهای اجتماعی که توسط ائتلاف میان کارگران، خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط رهبری می‌شد، بالا گرفت. این ناآرامیها منجر به بازگشت پرونیسم، پیدایش سندیکا‌های کارگری از نظر طبقاتی آگاه و نیز سازمانهای مسلحانه چپ انقلابی گردید. (بحران

حاد).

اونگانیا در سال ۱۹۷۰ سرنگون شد. در سال ۱۹۷۱ ژنرال لانوس زمام امور را در دست گرفت و یک سیاست لیبرالیزه کردن و نیز سیاست اقتصاد با برنامه و حمایت‌های دولتی را آغاز کرد. پرونیست‌ها موفق شدند تقریباً تمام نیروهای سیاسی بورژوازی بومی، خرده بورژوازی و کارگری را در یک جبهه وسیع تحت نام «جبهه عدالت طلب‌رهای بخش» گردآورند. کامپورا، کاندیدای این جبهه برای ریاست دولت، در سال ۱۹۷۳ در انتخابات پیروز شد. دولت او که در یک دوره موقت و کوتاه‌زمام امور را در دست داشت، آزادی‌های سیاسی را تقریباً به‌طور مطلق تضمین کرد و برای بهبود شرایط اجتماعی یک سیاست اقتصادی را تعقیب کرد. این دوره کوتاه در واقع فقط اوج نوسان سیاسی-اجتماعی در جهت مخالفت با منافع نیروهای از نظر اقتصادی حاکم را در بر می‌گیرد. (مانعت از استقرار سرمایه‌داری). در آخر سال ۱۹۷۳ پرون شخصاً حکومت را در دست گرفت و اعلام کرد که تصمیم دارد در عین گسترش روابط کاپیتالیستی، از سرمایه‌های متوسط و کوچک داخلی نیز حمایت کرده و میزان ضروری مزد کارگران را نیز تضمین کند ولی این «قرارداد اجتماعی» که در این لحظه تاریخی منعقد گردید، در گیرودار افزایش پنهانی قیمت‌ها و اعتصابات غیر قابل کنترل به دست فراموشی سپرده شد. (بحران مداوم) پس از مرگ پرون، وزیر اقتصاد او گل‌بهاردمجبور به استعفاء شد. در دوران حکومت ایزابل، همسر پرون و مشاور اصلی او اویز ریکا دیگر حتی در ظاهر نیز سیاست اقتصادی میانه‌روانه دنبال نمی‌شد و اقتصاد آرژانتین مجدداً به‌طور کامل تحت نفوذ سرمایه‌های بزرگ خارجی و داخلی قرار گرفت. تنزل واقعی مزد، که به سرای انجام این سیاست ضروری است از جانب سندیکای پرونیستی علیه پایه‌های کارگری

اعمال گردید. (گسترش عنان گسیخته سرمایه‌داری) این شکل از حکومت که در آن دستگاه‌های سندیکایی راست‌گرا، نقش نمایندگان سیاسی سرمایه‌های خارجی را ایفا می‌کردند بسیار ضعیف و پرتضاد به نظر می‌رسید. بنابراین در سال ۱۹۷۶ دولت ایزابل به وسیله ارتش و تحت رهبری ویدلا سرنگون گردید. دولت ویدلا از همان آغاز حکومت به مبارزه‌ای قاطع علیه تمام اشکال مستقل سندیکایی کارگری و نیز علیه نیروهای مسلح چپ دست زد. (بحران حاد) (۱۵۵)

باز هم تکرار می‌کنیم: حرکت موسمی که در اینجا تشریح شد صرفاً یک شکل مشخص از یک حرکت عام است که تحقق شکل تئوریک و ایده‌آل آن در واقعیت‌های تاریخی بیشتر جنبه استثنایی دارد. از آن گذشته این حرکت به هیچ‌وجه محتوای اجتماعی تک‌تک مراحل فوق را تعیین نمی‌کند، درحالی‌که هر تحلیل مشخصی عمدتاً در پی کشف این محتوای اجتماعی است.

مثال فوق فقط برای این بود که واقعیت‌هایی که در زیر پوشش «روابط تولید کاپیتالیستی» پنهان شده است و بحران‌هایی که دخالت‌های دایمی و متضاد دولت را ضروری می‌سازد نشان دهیم و بر این واقعیت تاکید کنیم که همین اقدامات و دخالت‌ها، در بهترین حالت، بحران‌ها را بی‌آنکه از میان بردارد از بخشی به بخش دیگر منتقل می‌کند و بالاخره یادآور شویم که هر یک از این بحران‌ها خود برای مجموعه نظام به مثابه تهدیدی بنیان برانداز به‌شمار می‌رود.

#### ۵ - نتایج و محدودیت‌های عملکرد دولت

این واقعیت که هر اقدام دولت، الزاماً اقدامی جانبدار است،

---

(۱۵۵) در این مورد به او دنل «۳۲۳» نیز رجوع شود.

به ظاهر جدی بودن استقلال دولت از تك تك گروههای اجتماعی را نفی می کند. در حالیکه جریان درست برعکس است: عدم امکان تعقیب يك سیاست مداوم، بالقوه امکان استقلال دولت را افزایش می دهد. این ادعای ظاهراً متناقض را چگونه می توان ثابت کرد؟

در جامعه کاپیتالیستی تکامل یافته، به علت تکامل، اگر نه به طور یکسان ولی لاقابل مقایسه نیروهای تولیدی در بخش های مختلف اقتصادی، مجموعه ای از منافع مشترک به وجود می آید که به صورت خواستها و نیازهای مشترک در مقابل دولت مطرح می گردد. گرچه آنچه را که در يك مقطع زمانی «شرایط عام» باز تولید کاپیتالیستی می نامند دقیقاً نمی توان توضیح داد، ولی در مجموع می توان حدود آن را تعیین نمود. مثلاً تعیین روزهای عادی کار بیان کننده این است که خطر از بین رفتن ذخیره نیروی کار در کدام لهظه تاریخی مطرح خواهد بود. یسا تنظیم روابط حقوقی کار به وسیله قوانین کار بارشد ترکیب ارگانیک سرمایه در میانگین ملی آن مطرح است و غیره.

ولی در شرایط تعدد ساخت صورت بندیهای اجتماعی این زمینه مشترک منافع جناحهای مختلف سرمایه داری تقریباً وجود خارجی ندارد. به خاطر شرایط کاملاً متفاوت تکنولوژی و ارزش افزایی در بخش های اقتصادی جامعه پیرامونی، امکان یافتن مخارج مشترکی برای منافع تمام جناحهای «مهم» سرمایه به هیچ وجه موجود نیست. آنچه را که به تضمین شرایط باز تولید از جانب دولت مربوط می شود، می توان فقط برای بخش هایی از طبقات حاکم و نه برای تمام آنها به طور مشترک تعیین کرد. منافع بخش های غالب - اعم از اینکه این بخشها از جانب سوموزا و چهارده خانواده ثروتمند، یا صد شرکت خارجی، یا پنج هزار دامدار بزرگ نمایندگی شود - به هیچ وجه نمی تواند در هیچ رابطه ای با منافع کل جامعه یکسان باشد. در مورد منافع سرمایه داران کوچک و



متوسط داخلی، شرکت‌های کاپیتالیستی زراعی، زمین‌داران بزرگ سنتی، بانک‌های مدرن و یا رباخواران روستایی نیز همین امر صادق است.

این بدان معنا نیست که اصولاً هیچ نوع منافع مشترکی میان جناح‌های مختلف سرمایه وجود ندارد، ولی این منافع تازه در عالی‌ترین مرحله، یعنی حمایت دولت از مالکیت خصوصی، وجه اشتراک پیدا می‌کنند. در مراحلی که انقلاب‌های اجتماعی مجموعه نظام را تهدید می‌کنند کاملاً آشکار می‌گردد، که علی‌رغم تمام تضادهای موجود میان جناح‌های مختلف سرمایه، همگی آنها برای حفظ خصیصه طبقاتی جامعه در یک جبهه قرار می‌گیرند. (شیلی)

ولی اگر از تضمین نظام، که رکن اصلی آنرا مالکیت خصوصی تشکیل می‌دهد، بگذریم، دیگر وجه مشترکی که بتوان آنرا «منافع کل جامعه» نامید وجود ندارد.

حال هنگامیکه منافع اجتماعی به حدی از یکدیگر جدا باشد که تضمین مالکیت خصوصی به صورت تنها خواست مشترک همه جناح‌ها از دولت جلوه کند، هر اقدام دیگر دولت، در گرو زور آزمایی آزادانه نیروهای اجتماعی خواهد بود. زمانیکه زیربنای طبقاتی دولت تا آن حد ناکامل باشد که وجه مشترک آن به دفاع از کل نظام محدود گردد، بدیهی است که دیگر بجز این، محدودیت دیگری برای عملکرد دولت وجود نخواهد داشت.

اما تجربه نشان می‌دهد که عدم وجود محدودیت‌های الزامی برای عملکرد دولت، به استقلال آن منجر نمی‌شود، بلکه برعکس معمولاً گرایش در این جهت است که دولت تحت نفوذ و سلطه قویترین جناح، یا جناح‌های حاکم قرار می‌گیرد و محدودیت‌های عملکردی آن توسط این جناح (یا جناح‌ها) تعیین می‌گردد.

بنابر این دولت معمولاً نه به عنوان یک داور بنا پارسیستی در موارء طبقات و جناحهای حاکم، بلکه به عنوان وسیله‌ای در دست جناح پیروز از درون رقابت‌های سیاسی بیرون می‌آید.

از اینرو دولت پیرامونی کاپیتالیستی همواره در میان دو قطب قرار گرفته است، یکی گسترش بی‌حد و مرز استقلال نسبی و دیگری احتمال زیاد محدودیت تاریخی و مشخص آن. اینکه در هر مقطع تاریخی، دولت در کدامیک از دو قطب قرار می‌گیرد بستگی دارد به شرایط و موقعیت کلیه نیروهای اجتماعی. هر اندازه جناحهای اقتصادی حاکم بیشتر بتوانند در میان سایر نیروهای اجتماعی هژمونی کسب کنند، دولت نیز در محتوی و عملکرد خود به آنها وابسته‌تر می‌شود. از طرف دیگر تعدد نیروهای اجتماعی موجب می‌گردد که علیرغم وابستگی دولت به یکی از جناحها، از استقلال او در مقابل نیروهای ضعیف‌تر کاسته نشود. و از آنجا که قویترین نیروها در یک حالت افراطی می‌توانند به‌طور مستقیم بخش خارجی بورژوازی باشد در این حالت دولت می‌تواند در مقابل تمام جناحهای بورژوازی داخلی «استقلال» کسب کند، بی‌اینکه از قید وابستگی، یعنی وابستگی به منافع طبقاتی جناح(های) خارجی آزاد شود. بنابراین افزایش استقلال نسبی دولت پیرامونی کاپیتالیستی مستلزم یک توازن نیرو میان جناحهای مختلف بورژوازی (داخلی) یا در مجموع، میان طبقات حاکم و طبقات تحت سلطه در داخل نیست، زیرا دولت «قوی» «دنیای سوم» معمولاً فقط در ظاهر استقلال یافته است، ولی در باطن، عامل سیاسی جناح غالب بورژوازی است - و این جناح غالب می‌تواند بورژوازی کشورهای مرکزی (حکومت مطلقه در کشورهای در حال رشد)، یا «سوسیالیسم جهان سوم» ناکام، یا «راه رشد غیر سرمایه‌داری» و با .... باشد.

پیش از این گفتیم که به علت وابستگی جوامع پیرامونی به بازار جهانی محدودیتهای عملکرد دولت «به داخل» انتقال می یابد. حال می توانیم این واقعیت را در پرتو نوسان دولت میان گسترش بالقوه استقلال و وابستگی تاریخی آن بررسی کنیم: در واقع محدودیت عملکرد دولت یا استقلال آن در رابطه با بخش های مختلف بر حسب «دوری» یا «نزدیکی» آنها به بازار جهانی تعیین می شود. نسبت به بخش های نزدیک به بازار جهانی محدودیتهای دولت بیشتر و در نتیجه استقلال آن کمتر و نسبت به بخشهای دور از بازار جهانی استقلال دولت بیشتر و محدودیتهای آن کمتر است.

### ج. تضمین نیروی کار

اگر وظیفه اصلی دولت پیرامونی کاپیتالیستی این است که دینامیسم روابط تولیدی کاپیتالیستی را که از طریق بازار جهانی تعمیم یافته است در محیط اقتصادی داخلی تحمیل کند، پس باید بتوان این وظیفه را در مجموعه عملکردهای دولت در بخشهای مختلف اجتماعی، به عنوان يك «وظیفه مشترك» دنبال کرد.

حال همین وظیفه را در رابطه با دو نقشی که محققین برای دولت قائل می شوند، یعنی تنظیم رابطه میان کار و سرمایه و تضمین شرایط عام مادی تولید بررسی می کنیم.

پیش شرط تملك ارزش اضافی وجود کمی و کیفی نیروی کار بر حسب تکامل نیروهای تولیدی و نیز تضمین شرایط استفاده سود - بخش از آن است. همراه با جدایی تولید کنندگان مستقیم از ابزار تولید، در ابتدا «فشار پنهانی» روابط اقتصادی وجود نیروی کار به عنوان کالا را در بازار تضمین می کند، یعنی وجود نیروی کار همراه با تثبیت قوانین عام مبادله کاپیتالیستی تضمین می گردد.

ولی از آنجا که این کالا (نیروی کار) به انسانهای زنده وابسته است، برای فروش و مصرف آن شرایطی ضروری است، که خود نیروی کار نمی تواند این شرایط را تولید یا باز تولید کند. از جمله می توان از شرایط زیر نام برد:

شرایط عام بازتولید نیروی کار به عنوان کالا، مانند آموزش، بهداشت، ابزار عام جلب طبقات اجتماعی تحت سلطه نظیر بیمه های اجتماعی و نیز تبلیغات ایدئولوژیکی و بسالانخره در صورت لزوم ابزار فشار و سرکوب. اینکه این شرایط تاچه حد و در چه ترکیبی باید از جانب دولت فراهم شود، تا نیروی کار به اندازه مورد احتیاج در دسترس سرمایه داران قرار گیرد، به سطح تکامل نیروهای تولیدی، شرایط طبقاتی و میزان و شدت در گیریهای صبقاتی بستگی دارد. اما پیش از این هم اشاره کردیم که یکی از خصوصیات عمده تعداد ساختی صورت بندی های اجتماعی در جوامع پیرامونی، وجود شرایط مختلف کار در کنار یکدیگر است. بر این اساس در مقابل دولت نیز خواسته های متعددی مطرح می گردد و از اینرو عملکرد دولت نمی تواند در همه جا یکسان باشد.

در برخی از کشورهای «دنیای سوم» بازار سرمایه داری هنوز تمام کشور را در بر نگرفته است. نتیجه اینکه در بسیاری از مناطق پیرامونی، مناطق مرزی یا حاشیه ای وجود دارد که در آنها جدایی تولید کنندگان مستقیم (ساکنین بومی، مهاجرین بدون موقعیت حقوقی)، از ابزار تولید هنوز تحقق نیافته است.

در این مناطق مرزی، دولت نمی تواند به عنوان دولت بورژوازی عمل کند: در اینجا جمع آوری نیروی کار و انتقال آن به بازار سرمایه از طریق قهر آشکار یا مستقیماً از طرف دولت و یا از طریق خود سرمایه داران و با کمک دولت انجام می گیرد.

در بخش‌ها و مناطق عقب‌مانده اقتصادی - به ویژه در کشاورزی که به بازار داخلی وابسته‌تر است، و همین‌طور در پیلهوری و خدمات ساده - شرایط سودآور زمانی به وجود می‌آید که سرمایه متغیر به‌طور افراطی در سطح پایین نگاه داشته شود. این امر وجود نیروی کاری را لازم دارد که بعضاً از طریق فردی تامین شود (بدهکاری، کارخانواده‌ای) در اینجا پرداخت مزد بعضاً نه به صورت پول، بلکه کم‌وبیش به صورت پرداخت‌های جنسی (در اختیار قرار دادن قطعه زمین) و تامین حداقل وسایل معاش انجام می‌گیرد. این پرداخت‌ها معمولاً حتی حداقل شرایط زندگی کارگران را نیز تامین نمی‌کند، به طوری که آنها ناگزیرند جهت تامین معاش خود از منابع دیگری استفاده کنند (کار فرعی، کار گاه‌های شبه مستقل، اقتصاد خود کفا).

در این مناطق قهر غیر اقتصادی هنوز به عنوان «رابطه اصلی تصاحب» (۱۵۶) ضروری است. در اینجا بر حسب خصلت گذرای این نوع روابط کار، اگر چه مشکل مبادله معادل‌ها بر پایه قرارداد حفظ می‌گردد، ولی محتوی نابرابر مادی آن کاملاً آشکار است. در برخی از کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی، به ویژه در آسیا و آفریقا، هنوز حتی شکل صوری نابرابری و عدم آزادی در مورد برخی گروه‌های اجتماعی (کاستها، بردگان) حفظ شده است. در امریکای لاتین وظایف تعیین شده غیر اقتصادی برای سکنه بومی تا سالهای ۴۰ قرن حاضر رایج بود.

بدین نحو قدرت سیاسی هنوز بسایبند روابط اقتصادی ماقبل

---

(۱۵۶) مارکس «دیمانی...» ص ۴۰۰، همچنین همانجا ص ۲۳۶، در کشورهای متعدد کارگران، اگر چه آزاد هستند ولی طبیعتاً به سرمایه‌داران وابسته‌اند در مستعمرات باید این وابستگی از طریق وسایل مصنوعی برقرار گردد»

کاپیتالیستی است. قهرهنوز به عنوان يك عامل اجتماعی شکل قانونی پیدا نکرده است، بلکه «خود هنوز يك نیروی اقتصادی است». (۱۵۷)

تداخل روابط غیر کاپیتالیستی کار، در جامعه‌ای که در مجموع کاپیتالیستی است از نظر سیاسی بدین صورت، تبلور می‌یابد که قهر اقتصادی دیگر عمدتاً نه مستقیماً از طرف صاحبان تولید، بلکه به صورت قهر دولتی که حامی صاحبان وسایل تولید است ظاهر می‌گردد. البته هنوز هم اشکال مختلط قهر دولتی و خصوصی رایج است (سرکار گران مسلح، گروه‌های امنیتی در کارخانه‌ها، روابط حقوقی خاص در داخل کارخانه‌ها و...) ولی فشار غیر اقتصادی عمدتاً از جانب دولت اعمال می‌شود. (۱۸۵)

در بسیاری از کشورهای «دنیای سوم» روابط کار دیگر از شکل غیر کاپیتالیستی خارج شده و بر پایه و اصول کارمزد بری آزادسازمان دهی شده است، با این تفاوت که مزدها در سطح پایینی قرار دارند به حدی که دیگر مزد به صورت مبادله معادلها به نظر نمی‌آید. اصولاً برای اینکه سرمایه‌ها بتوانند انباشت کنند، ناگزیرند در این عرصه بینابینی میان کارگاههای کوچک و متوسط، بخشهای صادراتی سنتی، شرکت‌های کوچک ساختمانی و خدماتی و... سرمایه متغیر خود را تا حد اقل ممکن تغییر دهند.

در چنین شرایطی به نظر نمی‌آید که آنچه پرداخت شده است واقعاً با مزد واقعی کار مساوی باشد و از این رو است که استثمار نیروی

(۱۵۷) مارکس، مجموعه آثار مارکس - انگلس جلد ۲۳ ص ۷۷۹

(۱۵۸) در گوانتالارتنش سر با زانی داد در اختیار زمینداران بزرگ و

کارخانه دارها قرار می‌دهد و این سر بازان عملات تحت فرماندهی آنها قرار می‌گیرند:

(خصوصی کردن قهر دولتی)

کار کاملاً عیان و آشکار می‌گردد. و باز هم از اینروست که در این شرایط، مکانیسم اقتصادی در نقش خود جهت تضمین نیروی کار دچار شکنندگی می‌گردد. آثار این شکنندگی بحرانهای موسمی، اعتصابات و از طرف دیگر بیماریهای پی‌درپی، عدم آمادگی برای کار و بی‌نظمی در محیط کار است. («به‌این کارگران بومی نباید زیاد مزد داد، زیرا اگر به اندازه کافی سیر شوند، دیگر به دنبال کار نخواهند آمد.» - این جمله‌ای است که همواره از جانب استعمارگران به‌عنوان نتیجهٔ تجربه‌شان با کارگران و در توجیه پایین بودن سطح مزد بیان می‌گردد.)

شکنندگی مکانیسم‌های اقتصادی موجب می‌شود که دیگر «فشار اقتصادی پنهان» نتواند به‌تنهایی شرایط بازتولید نیروی کار را تضمین کند و به‌همین دلیل حضور دائمی دولت در محیط تولید ضروری می‌گردد:

دولت می‌کوشد از طریق تحمیق و سرکوب، تبعیت کارگران را از روابط سرمایه، حتی در شرایط استعمار شدید و آشکار تضمین کند و وسایلی که در این زمینه به‌کار می‌برد، معمولاً مخلوطی است از حد اقل «تأمین اجتماعی» و ابزار سرکوب.

در برخی از این کشورها این ترکیب نان‌قندی و تازیانه به‌صورت سندیکا‌های دولتی سازماندهی شده است. این سندیکاها از یکسو به‌طور کاملاً محدود از منافع کارگران دفاع می‌کنند و از سوی دیگر نقش دستگاه امنیتی دولت را ایفا می‌نمایند و برای انجام این نقش، ابزار رسمی و عمل اعمال قهر را نیز در اختیار دارند و بالاخره در مجموع در محیط تولید، به‌ویژه در بخش تولید کوچک و از آنهم بالاتر در محیط روستایی، روابط پدرشاهی میان کارگران و سرمایه‌داران و مأموران دولت کمافی‌السابق برقرار است و این رابطه که در

عرصه ایدئولوژیکی بیسان کننده و ابستگی های سنتی فردی است با کمک مکانیسم های تبلیغاتی حفظ می گردد.

در بخشهای اقتصادی حاکم، در کنار روابطی که در بالاتر شرح شد، روابط کار به شکل رابطه عادی میان کارمزدبری کاپیتالیستی و سرمایه در آمده است. در اینجا حتی گرایشهایی برای جلب کارگران و ادغام آنها در کل نظام و ایجاد روابط متعلق به دوران سرمایه داری انحصاری به چشم می خورد. در این بخش میزان بالای ارزشی که در سرمایه ثابت تجسم یافته است و پیچیدگی فریند تولید، جریان بدون اشتباه، مداوم و بسا برنامه فرآیند تولید را به منظور تأمین حداکثر ارزش افزایی، ضروری می سازد، و بر این پایه تخصص و نظم نیروی کار، اهمیت تعیین کننده ای کسب می کند.

در این مراکز پیشرفته تولید، نیروی کار را نمی توان به دلخواه تعویض نمود و یا افزایش داد. از این رو در این بخش به هزینه بازتولید نیروی کار، هزینه هایی نظیر هزینه آموزش، بهداشت، مرخصی، بیمه. های اجتماعی افزوده می شود و مسئله جلب، ایدئولوژیک کارگران اهمیت زیادی پیدا می کند.

باید توجه داشت که به علت میزان بالای سرمایه گذاری جهت نیروی کار مورد احتیاج در این بخش، به ندرت از ابزار قهر و سرکوب برای مهار کردن و جلب کارگران استفاده می شود، و در این بخش برخلاف سایر بخشها قهر غیر اقتصادی تنها در موارد استثنایی به کار می رود. (۱۵۹)

---

(۱۵۹) رجوع شود به مارکس، همانی، ...، ص ۵۹۱: هر اندازه سرمایه ثابت در مرحله بالاتری از تکامل قرار داشته باشد، ... به همان اندازه مداوم فرآیند تولید و یا جریان مداوم بازتولید بیشتر به شرایط خارجی تحمیلی آن شیوه تولیدی تبدیل میگردد که بر اساس سرمایه بنا شده است. «نقل قول از امپولی» (۷۱)



البته در شرایط پیرامونی کاپیتالیستی حتی این مکانیسم ها هم خالی از نقص نیست. ضرورت اقدامات فوق را می توان از طریق پرورش نیروی کار جدید و یا وارد کردن نیروی متخصص از خارج کاهش داد و یا از بین برد. از این رو اجرای برنامه های رفاهی و آموزشی تا زمانی ضروری است که هزینه آن از هزینه استفاده از نیروی کار وارداتی و تکنولوژی جدید و یا آموزش نیروی جدید کمتر باشد. از آن گذشته از آنجا که این گونه اقدامات، جزئی از شرایط عوام بازتولید را تشکیل نمی دهند، بلکه فقط در رابطه با اقلیتی از کارگران متخصص ضرورت پیدا می کنند، تقبل آنها از جانب دولت به کندی صورت می گیرد. در نتیجه اقدامات لازم جهت بالا بردن سطح کیفی کارگران، ایجاد نظم و برقراری وابستگی ایدئولوژیک، هنوز هم بعضاً از جانب خود سرمایه داران انجام می گیرد. معمولاً شرکت های بزرگ خارجی برای کارگران خود یک نظام آموزشی، بهداشتی و رفاهی جداگانه ایجاد می کنند و تا آنجا که دولت این قبیل وظایف را برعهده می گیرد، غالباً حیطه فعالیت خود را به آن بخش از کارگران که شرایط مدرن کار آنها، چنین اقداماتی را ضروری می سازد، محدود می کند.

از این رو در قوانین کار و قوانین اجتماعی اکثراً تبصره های محدود کننده ای نظیر «در ابتدا فقط در شهرها» یا «فعلاً در مورد کارخانجاتی که حجم تولید آنها حد اقل ... باشد» یا «منحصر به کارگاه های صنعتی که حد اقل تعداد... کارگردداشته باشند» و غیره به چشم می خورد.

در اکثر کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی، نظام های بیمه های اجتماعی، آموزش حرفه ای، تضمین حقوق کار و بهداشت تصویر آشفته ای از مؤسسات نیمه دولتی، نیمه خصوصی یا بعضاً سندیکایی

ارائه می‌دهد که هر يك برای گروهی از کارگران و وظایف مشخص و متفاوتی را انجام می‌دهند و این خود نمایانگر تفاوت شرایط کار است، که ایجاد يك رابطه منظم و یکسان میان کارمزد بری و سرمایه را از جانب دولت غیر ممکن می‌سازد. (۱۶۰)

ولی وظیفه دولت در تضمین نیروی کار به اقدامات غیر اقتصادی محدود نمی‌شود، بلکه دولت ناگزیر در تعیین ارزش نیروی کار به عنوان کالا نیز دخالت می‌کند، زیرا مکانیسم‌های رقابت، به علت تعدد شرایط تولید، به تنهایی جهت تعیین ارزش نیروی کار کافی نیست. در نتیجه اگر تعیین ارزش نیروی کار به این مکانیسمها و قوانین خود انگیخته‌ی اقتصادی واگذار شود، اجباراً در برخی از بخشها اصولاً وجود نیروی کار و در بخشهای دیگر وجود سرمایه، جهت انباشت به خطر خواهد افتاد.

از اینرو در بسیاری از کشورهای «دنپسای سوم» تعیین مزد و سایر شرایط مادی کار به طور کامل در اختیار دولت قرار می‌گیرد. البته دولت در این زمینه از آزادی کامل برخوردار نیست، بلکه هر بار نیروی سرمایه و کار به عنوان يك واقعیت سیاسی و اقتصادی خود را بر تصمیمات دولت تحمیل می‌کند و دولت تنها قادر است با حرکت از این واقعیت البته بر حسب نیرو و توان خود، تصمیمات خرید را اعمال کند. از این طریق دولت به عنوان يك واسطه ضروری در مناسبات میان کار و سرمایه مستقیماً دخالت می‌کند و به همین دلیل است که مبادلات طبقاتی که می‌بایست میان کارگران و سرمایه‌داران انجام گیرد به مبادله کارگران و دولت و یا سرمایه‌داران

---

(۱۶۰) در سال ۱۹۷۶ در شیلی بیش از ۲۰۰ نظام مختلف هیمنه‌های اجتماعی

وجود داشت که از جانب تقریباً ۴۰ موسسه و بر اساس حدوداً ۲۰۰۰ ماده قانون اداره می‌شد. (روزنامه لاتراس، مورخ ۱۹۷۶/۹/۲۶) این نشریه فراموش می‌کند تا اضافه نماید که این مؤسسات در عمل به علت دخالت‌های سیاسی، با موانع بسیاری مواجه بودند که طبیعتاً تأمین هیمنه‌های اجتماعی را با هم مشکلتر می‌کرد.

د دولت تبدیل می‌گردد. حتی در میان تك تك جناحهای طبقه کارگر و تشکیلات آنها، این گرایش مشاهده می‌شود که مناسبات میان خود را از طریق دولت برقرار کنند.

در رابطه با تضمین نیروی کار نیز تداخل مقابل محیط اقتصادی و سیاسی به چشم می‌خورد: نه رابطه اقتصادی قادر است کار اضافی را کاملاً و بدون استفاده از قهر غیر اقتصادی در تملک خویش در آورد و نه دولت می‌تواند نقش تضمین کننده خود را منحصرأ با استفاده از ابزار سیاسی ایفاء نماید. برای اینکه کارگران مجبور بشوند، علیرغم وجود استثمار شدید و آشکار، به عنوان مالک خصوصی نیروی کار خود در بازار حضور یابند، باید آزادی و برابری متعلق به شهروندان تا اندازه زیادی از آنان سلب گردد. در اینجا نیز شکل مشخص سیاسی ناکامل باقی می‌ماند. طبیعی است که به هیچوجه نمی‌توان تضادهایی را که به این علت به وجود می‌آید، به طور کامل حل کرد و راه‌حلهایی که هر بار در گیر و دار بحران‌های اجتماعی ارائه می‌شود، جنبه موقتی دارد.

از آنجا که تکامل نیروهای تولیدی به بازار جهانی وابسته است، دینامیسم تاریخی روابط طبقاتی نیز بعضاً از شرایط داخلی جدا می‌گردد. رابطه ضروری میان رشد ترکیب ارگانیک سرمایه و افزایش دولتی کردن شرایط بازتولید کالای نیروی کار که از ویژگیهای سرمایه‌داری «بدوی» است، مادامی که یک میسانگین بهره‌وری قابل تعمیم به تمام جامعه به وجود نیامده باشد، نمی‌تواند برقرار گردد. تغییر در دستگاه تولید، که نوع و میزان نیروی کار مورد احتیاج را تعیین می‌کند، به صورت امواج نفوذ خارجی و بدون برنامه، به جامعه پیرامونی اعلام می‌گردد. هنگامی که در کشورهای مرکزی سرمایه، مبارزات طبقاتی از نظر تاریخی به سطح والاتری رشد می‌کند و در

ترکیب تکنیکی سرمایه ثابت تأثیر می گذارد (نوع ساختمان ماشینها و محل کار به کیفیت و موقعیت حقوقی کارگران و شرایط توزیع اجتماعی نیز بستگی دارد) همگام با انتقال ابزار کهنه شده کار به کشورهای پیرامونی، روابط کار متعلق به این ابزار نیز به عنوان يك امر ضروری به این کشورها انتقال می یابد و تغییراتی را در روابط کار موجود در این کشورها موجب می گردد. (۱۶۱)

اینگونه شرایط وارداتی تولید که از خارج به بخشهای اقتصادی حاکم در پیرامونها تحمیل می شود، استقلال عمل دولت را محدود می کند. البته این محدودیت منحصر به بخشهای جدید تولید است، در بخشهای دیگر دولت از استقلال و امکانات بیشتری برخوردار است: عدم امکان تعمیم نیازمندیهای مشخص تولید به تمام بخشها، موجب می گردد که دولت در تصمیم گیریهای خود در قبال بخشهای غیرمدرن و غیرکاپیتالیستی آزاد باشد. سرمایه داران این بخشها نیز معمولاً قادر به مقاومت در مقابل نیروی سرکوب کننده دولت نیستند. بنابراین در اینجا نیز مشاهده می کنیم که حدود عملکرد دولت در رابطه با روابط کار در بخشهای تکامل یافته تر و در بخشهای عقب مانده تر وسیع تر است.

در مناسبات میان کارمزدبری و سرمایه نیز، ممکن است از نظر تاریخی شرایطی به وجود آید که در آن شرایط: دولت از طریق انطباق خود به سطح روابط تولیدی در کشورهای مرکزی، در مقابل طبقات اجتماعی در داخل استقلال بیشتری کسب کند و بر این طبقات سبقت گیرد. بدین نحو امکان دارد (همانطور که در مورد برخی از حکومتهای «پوپولیستی» امریکای لاتین در دوران صنعتی کردن از طریق ایجاد صنایع جوانشین واردات صادق است) دولت به يك سلسله اقدامات

اجتماعی دست بزند، بخشهایی از مصرف اجتماعی را خود رأساً ایجاد کند، سندیکا تأسیس نماید و نوعی از درگیری های حقوقی میان طبقات اجتماعی را ممکن سازد به طوری که همگی این اقدامات از آنچه طبقه کارگر کشور مورد نظر می توانست بر اساس نیروی تاریخی خود به آن دست یابد، فراتر رود. بر همین پایه دولت می تواند اقداماتی به نفع سرمایه در جهت بالابردن سطح کیفی نیروی کار و ایجاد نظم انجام دهد، قبل از اینکه حتی یکی از جناحهای سرمایه در داخل کشور مشخصاً این اقدامات را طلب کرده باشد.

#### د. تضمین شرایط عام و مادی تولید

سرمایه هایی که تحت فشار ارزش افزایشی قرار دارند به تنهایی قادر به ایجاد برخی از پیش شرطهای مادی فرآیند باز تولید کاپیتالیستی نیستند. از این رو این پیش شرطها باید از جانب مرجعی تأمین گردد که خود تحت فشار رقابت نباشد. نوع این پیش شرطهای مادی و ضروری متفاوت است و به شرایط تاریخی هر یک از جوامع پیرامونی بستگی دارد، علاوه بر این، دلایلی که آنها را از حیطة ارزش-افزایی سرمایه های خصوصی خارج می سازد، در همه جا یکسان نیست. معمولاً ایجاد اینگونه پیش شرطها که از وظایف دولت است، تحت عنوان «تضمین شرایط عام و مادی تولید» (۱۶۲) مطرح می شود، اما این عنوان به دو دلیل چندان دقیق نیست.

دلیل اول اینکه مقوله «شرایط عام و مادی تولید» به اینکه این شرایط از جانب بخش خصوصی و یا از جانب دولت تأمین می گردد، مربوط نیست و دلیل دوم اینکه دولت نیز تولیداتی دارد که جزء شرایط عام تولید محسوب نمی شود، نظیر کالاهایی که از جانب سرمایه-

داران خصوصی ساخته شده در بازار به فروش می‌رسد.

این هردو، یعنی هم ایجاد شرایط عام و مادی تولید و هم تولید کالاهای عادی از جانب دولت در فرآیند تکمیل سرمایه‌داری عقب مانده نقش مهمی دارند و در اینجا لازم است که به بررسی این نقشها بپردازیم.

#### ۱- تضمین شرایط عام و مادی تولید از جانب دولت به معنای اخیری

برخی از وسایل تولید که جهت فرآیند، کلی بازتولید اجتماعی ضروری هستند، از نظر جنبی مشخصاتی دارند که هرگز ممکن نیست (یا به سختی امکان دارد) که به عنوان ارزش مبادله تولید شوند. این وسایل «ارزش مصرفی ضروری» هستند. (۱۶۳) و از اینرو نمی‌توانند به عنوان کالا (مگر با ضرر) فروخته شوند، زیرا نوع مصرفی آنها بر حسب طبیعت جنسی شان مصرف اجتماعی است. (۱۶۴) مانند جاده‌ها، راه‌ها، کانالها، تأمین انرژی و آب، لوله‌کشی و غیره... (۱۶۵)

(۱۶۳) مارکس، مبنای... ص ۲۲۴

(۱۶۴) همانجا، ص ۴۳۱

(۱۶۵) شرایط غیر مادی تولید را نیز که نیز مستقیم از طریق بهبود شرایط تولید و یا ارزانی محصول بر بسیاری از گردشهای سرمایه تأثیر می‌گذارند (مانند تحقیقات تکنولوژیک از جانب دولت)، می‌توان جزو این ابزار محسوب کرد.

علت اینکه این وسایل تولید نمی‌توانند (یا به سختی می‌توانند) از جانب تک تک سرمایه‌ها تولید گردند از یکسو مربوط به خصوصیت جنسی آنهاست که تولیدشان به سرمایه‌زیاد و غیر قابل تقسیم احتیاج دارد و از آن گذشته زمان زیادی برای بازدهی این سرمایه ضروری است و از سوی دیگر مربوط است به نقش ویژه آنها در فرآیند تولید اجتماعی و آن این است که در طی زمان

بنابر این تفکیک اینگونه وسایل تولید به عنوان وسایل تولید عام وابسته است به شکل کاپیتالیستی تولید. این شکل در رابطه با فرآیند بازتولید اجتماعی به همان اندازه پیش شرط است و در نتیجه بخشی از کار اجتماعی و نیز بخشی از ابزار تولیدی است که به عنوان کالای تولید شده در خدمت تک تک سرمایه‌ها قرار می‌گیرد. از این رو میان وسایل عام و وسایل خاص تولید مرز تغییر ناپذیری وجود ندارد، بلکه این مرز بر حسب سطح رشد نیروی تولیدی در نوسان است. هر اندازه تولید اجتماعی تر شده باشد، به همان اندازه نیز شرایط مادی و عام تولید گسترده تر خواهد بود.

این سؤال را نیز که دولت چه موقع مخارج وسایل عام تولید را با استفاده از مجموعه اضافه ارزش اجتماعی تقبل می‌نماید، فقط در رابطه با شرایط تاریخی مشخص می‌توان پاسخ داد و این پاسخ (صرف نظر از ملاحظات سیاسی) به سطح میانگین تکامل اقتصادی، میزان تراکم و تمرکز سرمایه‌ها و نیز به میانگین شرایط ارزش افزایی بستگی دارد.

پیش فرض این استدلالات و معیارها که «عامیت» برخی از



طولانی که از این وسایل تولید استفاده می‌شود، این وسائل مستقیماً در خدمت تولید کالا قرار نمی‌گیرند و از اینرو منبعی نیز برای ارزش افزایی تشکیل نمی‌دهند. در مورد برخی از این وسایل تولید امکان بهره برداری خصوصی را نمی‌توان به کلی نفی کرد. مثالهای زیادی در این زمینه وجود دارد که چگونه از این وسایل با پرداخت حق استفاده، به طور خصوصی بهره برداری می‌شود. ولی این امر مشروط بر این است که بتوان از کسانی که حاضر به پرداخت وجه تعیین شده نیستند، حق استفاده را سلب کرد و این خود مستلزم تأمین مخارج کنترل است که از طرف دیگر خود این کنترل می‌تواند موانعی در سرعت مجموع بازتولید ایجاد کند، برای تحقیق بیشتر در این زمینه رجوع شود به لپله «۱۲۵».

وسایل تولید از آن استنتاج می گردد ، حد اقلی از عامیت و قابل قیاس بودن شرایط ارزش افزایی است که دارای اهمیت اجتماعی هستند . در حالی که درست همین زمینه عینی مشترک در جوامع پیرامونی موجود نیست. از طرف دیگر دولت به هیچوجه این امکان را ندارد که در مورد با تمام بخشها و مناطق تشخیص دهد که چه چیز از یکسو ارزش مصرفی دارد و از سوی دیگر نمی تواند به طور خصوصی تولید شود.

بدیهی است که نیاز يك شرکت اتومبیل سازی خارجی به وسایل عام و مادی تولید با احتیاجات يك کارگاه كوچك داخلی در همین زمینه کاملاً متفاوت است، همینطور است در مورد نیازهای يك مالک بزرگ و احتیاجات يك شهر يك میلیونی و احتیاجات يك منطقه «جنگلی» در قبال شرایط ارزش افزایی و نیز در تعیین اینکه چه چیز باید توسط سرمایه های خصوصی و چه چیز توسط دولت تولید شود هم همین حکم صادق است .

در اینجا مرز میان شرایط مادی عام و خاص تولید با تزلزل و نوسان فراوان روبرو می گردد. (۱۶۶) از آنجا که يك سطح قابل تعمیم نیروهای تولیدی وجود ندارد ، که بتواند محتوای وظایف دولت را تعیین کند، ناگزیر در موارد مشخص تصمیمات نهایی بر اساس میزان نفوذ منافع که بایکدیگر در رقابتند اتخاذ می شود - از این روست که رقابت میان منافع اقتصادی مختلف، شکل سیاسی کسب می کند و در این درگیری باز هم نیرومندترین بخشهای اقتصادی، از قدرت خود استفاده کرده و منافع خود را به بخشهای ضعیفتر و دولت تحمیل می کنند. بدین نحو آنچه دولت به خرج تمام جامعه تولید می کند عمدتاً

---

(۱۶۶) به این علت تقریباً تعیین وجه تمایز میان معیارهایی که از نظر تفوریک درست است (نظیر کارمولد و کار غیرمولد) ذیر ممکن می شود.



به بخش‌هایی محدود می‌شود که در اختیار تعداد کمی از سرمایه‌ها قرار دارد و از این‌راه فعالیت‌های دولت «عملاً» جنبه خصوصی پیدا می‌کند. از طرف دیگر برخی از تولیدات که آشکارا خصلت جنسی وسایل عام تولید دارند، یا به این دلیل که دولت توانایی تولید آنها را ندارد و یا به این دلیل که تولید خصوصی آنها سودآور است، از جانب سرمایه‌های خصوصی تولید می‌شوند.

از جمله اقدامات دولت جهت حمایت از بخش خصوصی کشف معادن و واگذاری استخراج آنها به شرکت‌های خصوصی، ایجاد مسکن برای کارگران کارخانه‌های خصوصی، تکامل تولیدات، تحقیقات تکنولوژیکی، مشاورت جهت بازاریابی، واگذاری رایگان زمین‌های دولتی برای استفاده سرمایه‌های خصوصی و غیره است. از آن گذشته دولت می‌تواند با تقلیل هزینه استفاده از تأسیسات دولتی و یا واگذاری برخی امتیازات به بخش خصوصی، در همین زمینه عمل نماید.

در کنار فعالیت‌های دولتی در زمینه تأمین شرایط عام و مادی تولید، بخش خصوصی نیز در مواقع مناسب و ضروری ممکن است در همین زمینه‌ها فعالیت نماید (تأمین خصوصی انرژی، ایجاد راه‌های حمل و نقل، تشکیلات خصوصی پست و تلفن و غیره).

حال اگر امتناع دولت از تأمین برخی نیازهای بخش‌های جدید از ضعف امکانات تکنیکی و مالی سرچشمه می‌گیرد، علت خودداری دولت از تأمین نیازهای بخش‌های غیرکاپیتالیستی، از ضعف سیاسی این بخش‌ها و عدم توانایی آنها در تحمیل خواسته‌هایشان به دولت ناشی می‌شود. طبیعی است که برای جبران این کمبودها بخش‌های جدید در مقایسه با بخش‌های غیرکاپیتالیستی از امکانات به مراتب وسیع‌تری برخوردارند.

در برخی از بخش‌های جدید، حدود فعالیت‌های اجتماعی حتی

از تأمین شرایط عام مادی تولید هم فراتر رفته و عام‌ترین شرایط اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد. در این رابطه برخی از شرکت‌های بزرگ خارجی می‌توانند از طریق ایجاد شبکه‌های ارتباطی، رسانه‌های جمعی، نیروهای انتظامی و حتی زندان‌های خصوصی به دولتی در داخل دولت مرکزی تبدیل شوند.

گاهی نیز عدم وجود زمینه‌های مشترک عینی در تمام بخشهای جامعه پیرامونی هر دولت را در کنار هم قرار می‌دهد، بدین صورت که برخی از اقدامات تولیدی در مناطق معینی از جانب سرمایه‌داران خصوصی و در مناطق دیگر از جانب دولت انجام می‌گیرد. (مثلاً ایجاد تأسیسات خصوصی و دولتی تولید برق، راه‌آهن، بنادر، جاده‌ها و غیره)

وجود واحدهای تولیدی سنتی در کنار واحدهای تولیدی جدید موجب می‌گردد که دولت برای ایجاد شرایط عام و مادی تولید هم در بخشهای تکامل نیافته سرمایه (مثلاً با ایجاد مراکز کوچک گردشگری و فروش محصولات روستایی) و هم در بخشهای جدید (مثلاً با ایجاد دستگاههایی برای بهبود محیط زیست) دخالت کند.

## ۲- تولید کالا به وسیله دولت

فعالتهای تولیدی دولت، همانطور که قبلاً اشاره شد، به تولید وسایل تولیدی عام محدود نمی‌شود. در کنار وسایل عام تولید، دولت خود نیز کالاهایی تولید می‌کند که در بخشهای تولیدی و مصرفی مورد استفاده قرار گرفته و در بازار به فروش می‌رسد. در مقایسه دولت پیرامونی کاپیتالیستی با دولت سرمایه‌داری تکامل یافته اگر در رابطه با شرایط عام تولید، صرفاً شیوه و زمان مطرح بود، در زمینه تولید کالا از جانب دولت پیرامونی نوع کالایی که باید تولید شوند نیز مطرح

است. از آنجا که این کالاها از نوعی هستند که در خدمت رشد اقتصاد عقب مانده و وابسته به بازار جهانی قرار می گیرند، در جوامع پیشرفته سرمایه داری کالاهایی مشابه با آنها را نمی توان پیدا کرد.

سیمای این بخش از فعالیتهای تولیدی دولت پیرامونی به دلایلی مختلف ناروشن و نامشخص است:

بخش تولید کننده دولت، از شعبه های متنوع و مؤسسات تولیدی ترکیب می شود که به دلایل کاملا متفاوت و اغلب به دلایل سیاسی یا اقتصادی در اختیار دولت قرار گرفته اند. مثلا شاخه هایی از اقتصاد را که دولت، به خاطر جلوگیری از افزایش قیمت کالاهایی که از نظر اجتماعی اهمیت ویژه ای دارند، یا به علت حفظ اشتغال در کارخانجاتی که در صورت عدم اخراج بخشی از کارگران خود ورشکست می شوند، و یا به علت تضعیف موقعیت سیاسی و تهدید کننده گروه های خصوصی در بخشهای کلیدی اقتصادی، در انحصار خویش درمی آورد. برخی دیگر از مؤسسات تولیدی که در انحصار دولت قرار دارد از نظر تاریخی نتیجه ملی کردن انحصارات خارجی، مصادره مالکیت دشمنان سیاسی داخلی یا استثمارگران رانده شده به خارج و یا نتیجه جنگ و غصب اموال سرمایه داران مناطق اشغال شده است. (۱۶۷) اینگونه فعالیتهای دولتی که از نظر تاریخی تصادفی هستند با یکدیگر وجه مشترکی ندارند، جز اینکه مجموعه بی برنامه ای هستند که اصولا نشانه ای از تکامل جهشی و متضاد اجتماعی را نشان می دهند.

اگر از اینگونه بخشهای غیر «ارگانیک» تولید کالا توسط دولت بگذریم، يك بخش دیگر از وظایف دولت در همین زمینه باقی می ماند که ناشی از شرایط عقب ماندگی است، به ویژه در رابطه با تولید مواد

اولیه و بعضاً تولید کالاهای سرمایه‌ای. در این بخش نیز ارزش افزایی خصوصی اغلب باموانع زیادی مواجه است، زیرا از یک طرف تولید اینگونه کالاها به سرمایه‌های کلانی احتیاج دارد و از طرف دیگر باز تولید این سرمایه‌ها تنها طی یک دوره طولانی امکان‌پذیر است. مع الوصف در این بخش‌ها نیز امکان سوددهی وجود دارد و عملاً هم در همین بخشها برخی از مؤسسات تولیدی دولتی، سود قابل ملاحظه‌ای کسب می‌کنند. (۱۶۸)

تقبل این شاخه‌های تولیدی از جانب دولت ناشی از چگونگی تکامل نیروهای تولیدی در جوامع اقتصادی وابسته به بازار جهانی است. در این جوامع تولید بر پایه شرایط ملی گسترش پیدا نمی‌کند، بلکه به عنوان شکل جدیدی از استقرار سرمایه‌داری به روابط موجود باز تولید تحمیل می‌شود، روابطی که در آن هنوز تمام ارگانهای لازم برای پاسخ به الگوی جدید انباشت، به وجود نیامده است. به این دلیل فرآیند تولید و بازتولید با تنگنانهایی مواجه می‌گردد، که اغلب از طریق افزایش واردات جبران می‌شود، ولی از طرف دیگر واردات بیش از حد نیز موجب ایجاد بحران در تراز پرداختها، کمبود ارز خارجی و افزایش قیمتها می‌گردد.

از آنجا که پیدایش مراحل جدید انباشت در کشورهای پیرامونی از تغییراتی در بازار جهانی سرچشمه می‌گیرد، در داخل نیز احتیاج به کالاها و اجناس به صورت جهشی و منقطع نمودار می‌گردد. در نتیجه پاسخ به این احتیاجات نیز باید منطبق با این حرکت جهشی و منقطع و هماهنگ با شیوه‌های جدید تولید انجام گیرد. بخش خصوصی یا به علت عدم توانایی لازم و یا به این دلیل که در بخشهای دیگر امکانات

بیشتر و سریعتری برای تحقق سرمایه موجود است، از انجام این وظایف مرحله‌ای اقتصادی سر باز می‌زنند. بنابراین چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه دولت رأساً در این زمینه اقدام نماید. روشن است که در اینجا دولت از حدود فعالیتها و دخالت‌های يك دولت بورژوازی پسا فراتر گذاشته و به‌عنوان تکمیل‌کننده‌ی مرحله‌ای از تراکم و تمرکز سرمایه‌های خصوصی به محیط اقتصادی وارد می‌شود. به‌همین دلیل اینگونه مؤسسات تولیدی به شکل شرکت‌های مختلط دولتی-خصوصی ایجاد می‌گردد. در نتیجه اشکالی ندارد که این مؤسسات سود ببرند و در شرایطی هم که بخش خصوصی توانایی اداره آنها را پیدا می‌کند به‌طور کامل در اختیار این بخش قرار گیرند.

اگر در جوامع پیرامونی، در مورد تأمین شرایط عام و مادی تولید، به‌علت ساخت نیازهای ارزش‌افزایی، شرایط عینی برای تأمین آنچه از نظر تاریخی «عام» است موجود نیست، در زمینه‌ی تولید کالا از جانب دولت مشاهده می‌کنیم که در هر يك از مراحل تاریخی انباشت، عدم تکامل رابطه‌ی بازتولید پیرامونی کاپیتالیستی، تنگناهایی را نشان می‌دهد که محل، میزان و نوع کالاهای مورد نیاز را - لاقلاً حدوداً - مشخص می‌کند. البته مشخص‌بودن نیازها به این معنا نیست که دولت در تمام موارد قادر به رفع آنهاست.

۳- شرایط عام مادی تولید، تولیدکالا از جانب دولت و بازتولید وابسته

به بازار جهانی

همانطور که بخشی از ضرورت فعالیت اقتصادی دولت ناشی از مناسبات محیط اقتصادی پیرامونی با بازار جهانی است، همانطور هم بازار جهانی تکامل یافته کاپیتالیستی، جهت و ابزار پساسخ به این ضرورت را تعیین می‌کند. در این رابطه احتیاجی نیست که تکنولوژی

لازم، نمونه‌های مورد احتیاج و زنجیره‌های تولیدات، از نو کشف شده و ساخته شوند، بلکه همه‌اینها را می‌توان از خارج خرید و وارد کرد، البته به همان شکلی که در جوامع پیشرفته کاپیتالیستی موجود است و نه به شکلی دیگر.

این امر به دولت جوامع پیرامونی کاپیتالیستی امکان می‌دهد که خود در زمینه ایجاد شرایط عام‌ومادی تولید و نیز در زمینه تولید کالا، مراحل تکاملی معین را به جریان اندازد و شرایط تولیدی جدیدی را وارد کند، که هنوز از جانب هیچ‌یک از نیروهای اجتماعی به عنوان یک ضرورت و نیاز اقتصادی تشخیص داده نشده و درخواست نشده است. از این راه صنایع و تکنولوژی‌هایی به جوامع پیرامونی انتقال می‌یابند که از خواستهای ارزش‌افزایی موجود در داخل سبقت می‌گیرند و خود نیز خواستهای جدیدی را ایجاد می‌کنند.

این دخالت‌ظاهرا «زودرس» دولت (۱۶۹) از آنجا ناشی می‌گردد که دولت پیرامونی کاپیتالیستی نه تنها بیانگر سطح تکامل تاریخی نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی جامعه اقتصادی خودی، بلکه بیانگر همین نیروها و مناسبات در کشورهای مرکزی نیز هست. بنابراین آنچه به صورت «سبقت» در محیط اقتصادی خودی تظاهر می‌کند، در واقع یک «دنباله‌روی» از بخش خارجی روابط باز تولید ادغام شده در بازار جهانی است. دولت کوشش می‌کند که از این طریق بر بحرانهایی که هنوز به‌طور واقعی در محیط اقتصادی داخلی به وقوع نپیوسته‌اند، ولی به عنوان بحرانهایی بالقوه، از تضاد میان شرایط تولیدی داخلی و بازار جهانی ناشی می‌گردند، فایق آید. البته اینگونه اقدامات دولت مشروط به تحقق برخی پیش شرطهای سیاسی است که به دولت امکان دهد تا خود را موقتاً از قید و بند منافع جناحهای مشخص

---

(۱۶۹) رجوع شود به مایرلس (۳۰۴).

بورژوازی در داخل و خواست‌های مستقیم آنها رها سازد.

برپایهٔ مطالب فوق می‌توان ناهماهنگی دولت با محیط اقتصادی خود و نیز پیدایش برخی اشکال سیاسی رایج در کشورهای پیرامونی (نظیر «دیکتاتوری رشد») را توضیح داد. در این حالت چنین به نظر می‌رسد که گویا دولت از نیروی خارق‌العاده‌ای برخوردار است که او را از قید و بند قانون ارزش آزاد می‌کند، درحالی‌که دولت صرفاً مرزهای عملکردی خود را که بر اساس رابطهٔ «زیربنای» اقتصادی با بازار جهانی می‌تواند توسعه یابد، گسترش داده است. بدون این گسترش حیطهٔ عملکرد دولت، هرگز نمی‌توان پدیده‌هایی نظیر آتاتورک، رضاشاه، پرون، بومدین و یا بمب اتمی در هند، تأسیس نیروگاه‌های اتمی در برزیل و غیره را در جوامعی با بازتولید وابسته به بازار جهانی، توضیح داد.

بدین وسیله دولت در رابطه با محیط اقتصادی خود، نقش تاریخی‌ای را ایفاء می‌کند که در دوران سرمایه‌داری بدوی برعهدهٔ طبقات اجتماعی بود. حتی از اینهم بالاتر، در کشورهای «دنیای سوم» اصولاً در نتیجهٔ این نوع اقدامات اقتصادی دولت است که برخی از طبقات اجتماعی رشد می‌یابند. این واقعیت ما را با مسئلهٔ باصطلاح «بورژوازی دولتی» و به‌طور کلی با مسئلهٔ رابطه میان دستگاه دولتی و ساخت طبقاتی در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی مواجه می‌کند، مسئله‌ای که از این پس به‌بحث دربارهٔ آن خواهیم پرداخت.

از نظر تئوریک گسترش حیطهٔ فعالیت دولت با محدودیت روبرو می‌گردد: اگر درست است که امکان «سبقت» دولت از جامعهٔ اقتصادی داخلی، از روابط ناشی از تبعیت جوامع پیرامونی از نیروهای تولیدی در بازار جهانی نتیجه می‌گردد، طبیعتاً حرکت دولت نیز صرفاً می‌تواند در جهت نزدیکی به شرایط حاکم در بازار جهانی

باشد. زمانی که تکنولوژی، شیوه کار و اداره تولید بتواند به عنوان نمونه‌های تکامل یافته به کشورهای پیرامونی انتقال یابد، باید این انتقال بدون تغییر شکل نمونه‌ها صورت گیرد (۱۷۰)، و اگر دولت بخواهد تکنولوژی و روش‌های تولیدی دیگری را که با شکوفایی و رشد بخش‌های جامعه داخلی منطبق باشد به کار برد، باید در مقابل «کشش» بازار جهانی مقاومت کند، در حالی که امکانات توسعه سرمایه‌گذاری دولت، درست بر پایه همین «کشش» بنا شده است.

علاوه بر این تمام تجربیات تاریخی نشان می‌دهد که مجموعه کوشش‌هایی که قصد دارد خارج از شرایطی فعالیت کند که نیازهای کشورهای مرکزی تعیین می‌کند، از نظر سیاسی و اقتصادی با موانعی مواجه می‌شود که رفع آنها به سختی امکان‌پذیر است. مادامیکه کشور مورد نظر به مثابه بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند، تنها یک راه در بردارد: قبول نقش‌های سنتی و یا جدید در چارچوب تقسیم کار جهانی، قبول وابستگی اقتصادی - تکنیکی به این یا آن کشور مرکزی و یا به گروهی از آنها و تحمل شرایط بهتر یا بدتر شرکت جناح‌های داخلی سرمایه در استثمار نیروی کار.

همین واقعیت خود اغلب موضوع شدیدترین درگیری‌هاست. در اینجا است که با دومین محدودیت در حیطه فعالیت دولت مواجه می‌شویم. در قطب مقابل امکان توسعه حدود عملکرد دولت، احتمال وابستگی آن به منافع جناح‌هایی از سرمایه قرار دارد. همان شرایط وابستگی کشور پیرامونی به بازار جهانی که امکان دخالت‌های «پیش‌تازانه» دولت را به وجود می‌آورد، در عین حال معمولاً قدرت‌های سیاسی و اجتماعی را پدید می‌آورد که مانع تحقق خواست‌ها و اهداف

---

(۱۷۰) رجوع شود به اوردس مولر - پلاننبرگ: «تکنولوژی و وابستگی».



دولت شده و حیطة فعالیت اورا محدود می کنند.

## ۲- ابزار عملکرد دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی

در بخش های قبل بررسی کردیم که چگونه شرایط عقب ماندگی ضرورتاً در محیط سیاسی انعکاس پیدا می کنند و دیدیم که در جوامع پیرامونی در طول تاریخ رابطه متقابل میان دولت و اقتصاد پیچیده تر و درهم آمیخته تر می گردد و بر این اساس خواستار يك اقتصاد مسخ شده از «تمامیت» غیر اقتصاد، یعنی ازدولت، چه از نظر حجم و چه از نظر شدت تضاد آنها با یکدیگر افزایش می یابد.

در کلیه این موارد، هنوز از خود دولت سخنی به میان نیامده است، بلکه عمدتاً از تأثیر «زیربنای» اقتصادی بر دولت بحث شده است. اما سیاست به هیچوجه منحصرأ و همواره تابع اقتصاد نیست، بلکه محیطی است جدا و برخوردار از بیکرة اجتماعی، قانونمندیها، تضادها، ابزار، وسایل و تاریخ متعلق به خود.

این در واقع همان زمینه نظریه دولت است که در آن رابطه متقابل میان دولت و اجتماع نیز به عنوان يك مسئله اصلی، ولی نه تنها مسئله و آنهم نه به صورت مکانیکی مطرح می شود. چنین نظریه ای در باره دولت تا کنون تدوین نشده است. لافل يك نظریه ماتریالیستی دولت تابه امروز در اختیار ما نیست. بحث های مارکسیستها درباره دولت پیش از هر چیز در جهت يك هدف مرحله ای، که همانا تحلیل رابطه متقابل میان سیاست و اقتصاد باشد، جریان دارد. بر این اساس، بررسی ما نیز تنها عبارت خواهد بود از تحلیل همان تعیینات مقدماتی که تا کنون به دست آمده و ایجاد رابطه میان این تعیینات و شرایط

مشخص جوامع پیرامونی کاپیتالیستی. اینکه رابطه متقابل میان اقتصاد و سیاست در داخل محیط سیاسی کشورهای پیرامونی چگونه تبلور می‌یابد، چه بخش‌هایی در اختیار دولت قرار دارند، تا دولت بتواند در میان انبوهی از وظایف متضاد و متناقض، راهی جهت انجام بخشی از آنها بیابد، اینکه دستگاه‌های سیاسی مشخصاً چگونه عمل می‌کنند و بالاخره فرآیند سیاسی در چه اشکال مشخصی جریان می‌یابد، سئوالانی است که ما توان پاسخ به آنها را نداریم. زیرا نه تنها فاقد يك نظریه ماتریالیستی در سیاست هستیم، بلکه حتی يك تحلیل تاریخی هم از تك تك موارد مشخصی که خصوصیت و شکل هر يك از آنها با شکل‌گیری دیگری متفاوت است، در اختیار ما نیست.

مع الوصف می‌توان مواردی را ذکر کرد که در آنها قانونمندی مستقل محیط سیاسی، علیرغم شرایط مشخص اقتصادی عقب ماندگی «بدست می‌آید». با تمام تفاوت‌هایی که در اشکال سیاسی گوناگون مشاهده می‌شود، باز هم در اینجا با پدیده‌هایی مواجه هستیم که به عنوان پدیده‌هایی از نظر تاریخی قابل تعمیم می‌توان آنها را با پایه خود، یعنی با وابستگی به بازار جهانی و تعدد ساخت صورت‌بندیهای اجتماعی در رابطه قرار داد. ضمن بررسی خود دولت، با اینگونه پدیده‌ها مواجه خواهیم شد.

این پدیده‌های مشترك را قاعدتاً باید بتوان بیش از همه در ابزاری کشف کرد که دولت به وسیله آنها در زیربنای اجتماعی خود تأثیر می‌گذارد. این ابزار که جهت انجام وظایف دولت در اختیار او قرار دارند، بر رابطه متقابل میسان سیاست و اقتصاد تأثیر می‌گذارند. ابزاری که در دست دولت است برای اینکه بتوانند مؤثر واقع شوند، باید با واقعیت‌های اجتماعی هماهنگ و همگون باشند و بنابر این باید عوامل ساختنی بنیادی و مشخص مناسبات اقتصادی در آنها منعکس

شوند.

حال باید پرسید، این ابزار عملکرد دولت کدامند؟<sup>(۱۷۱)</sup> در جامعه بورژوازی روابط اجتماعی بر اساس روابط کالایی سازماندهی شده اند: این روابط از نظر شیئی - اقتصادی، به صورت روابط میان کالاها (ارزش های مبادلاتی) نمودار شده و به وسیله پول برقرار می گردد، و از نظر اجتماعی به صورت مناسبات میان صاحبان آزاد و برابر کالاها ظاهر شده و به وسیله قانون تضمین می شود. اگر دولت بخواهد در مناسبات میان افراد نفوذ کند، باید نخست این عمل را در دوزمینهای که از طریق آنها مناسبات بورژوازی میان افراد برقرار می گردد، یعنی از طریق پول و قانون انجام دهد.

حال زمانی که روابط اقتصادی موجود برای تضمین انطباق رفتار انسانها بسا معادله معادلها کافی نباشد، ناگزیر باید علاوه بر دو عامل پول و قانون از وسیله سومی نیز کمک گرفت که آن چیز جز ابزار قهر نیست. به عبارت دیگر در صورت عدم تکفوی عوامل اقتصادی جهت انطباق رفتار انسانها با روابط کالایی کاپیتالیستی باید مستقیماً در مناسبات انسانها دخالت کرد و آنها را به پذیرش این روابط مجبور کرد. لازمه این کار استفاده از ابزار قهر است. این ابزار که خارج از روابط اجتماعی قرار گرفته و خود تضمین کننده این روابط است، یا می تواند به عنوان ایدئولوژی در ذهن انسانها تأثیر گذارند و یا اینکه نهایتاً به صورت قهر مستقیم، رفتار و مناسبات مشخصی را به آنها تحمیل کنند. اکنون این سؤال مطرح است که شرایط خاص عقب ماندگی چه تغییراتی در استفاده از این چهار وسیله، یعنی پول، قانون ایدئولوژی

---

(۱۷۱) تا آنجا که ما می دانیم هنوز یک نظام منسجم تشدید برای تعیین

ابزار عملکرد دولت تدوین نشده است و طبیعتاً آنچه در پایین می آید هم قادر به رفع این کمبود نیست.

وقهر مستقیم ایجاب می کند و تا چه حد در تأثیر نگذاری این ابزار مؤثر واقع می شود.

## الف. پول

۱- پول به عنوان واسطه صرفاً تا آن حد می تواند مؤثر واقع شود که روابط اجتماعی شکل روابط پولی کسب کرده باشند. تا زمانیکه نقش پول به عنوان «عنصر مشترك واقعی» کاملاً تکوین نیافته است، دخالت های دولت نیز، تا آنجا که به وسیله پول انجام می گیرد، ناکامل خواهد ماند. مخاطب پول، صاحب آزاد و برابر انتزاعی کالا به صورت پول است، از اینرو مجموعه مناسبات اجتماعی که خارج از این رابطه قرار دارند، تحت تأثیر این وسیله فرار نخواهند گرفت. مثلاً در آنجا که نیروی کار به وسیله پول پرداخت نمی شود، نمی توان حقوق بازنشستگی را از مزد کم کرد و یا اساساً این حقوق را بر پایه دستمزد حساب نمود. تقلیل مالیات ها از نظر دهقانان خود کفا که اصولاً مالیات نمی پردازند، فاقد اهمیت است. سیاست اعتباری تنها می تواند در آن بخش هایی از اقتصاد مؤثر واقع شود که: الف - روابط اعتباری دائم داشته باشند، ب- با پول داخلی کار کنند، پ- اعتبارات خود را از بانک های داخلی تحت کنترل دولت به دست آورند. بنابراین سیاست اعتباری نمی تواند مثلاً اعتبارات کوچک خصوصی (ربا خواری) را که در کشورهای پیرامونی وسیعاً رایج است و یا منابع مالی تراست های بین المللی را دربر گیرد.

اما حتی در بخش هایی که پول می تواند در آن نفوذ کند، بعضاً آنچه ان شرایط متفاوتی حاکم است که تأثیر یک اقدام مشخص مالی- سیاسی ضرورتاً نتایج بس متفاوت و بعضاً غیر قابل پیش بینی به وجود می آورد. مثلاً اگر در بعضی بخش ها برقراری مالیات باعث تقلیل

تقاضا می‌گردد، همین مالیات‌ها ممکن است بخش‌های دیگری را به-  
ورشکستگی بکشاند، بازار سیاه را گسترش دهد و غیره.

و بالاخره جنس برخی از کالاها، تنگناهایی را به وجود می-  
آورد که رفع آنها تنها از طریق نفوذ در محیط گردش (پول و کالا)  
امکانپذیر نیست. اگر دولت بخواهد در این زمینه تغییراتی به وجود  
آورد بساید مستقیماً پایه‌های مادی این تنگناها را تغییر دهد و خود  
رأساً مراکز تولید کالاهای مورد احتیاج را ایجاد کند.

۲- پول به‌عنوان وسیله، اساس و پیش شرط تقریباً تمام وسایل  
است و دولت برای هر گونه دخالت استراتژیکی در فرایندهای  
اجتماعی به پول نیاز دارد: حمایت از تکامل نیروهای تولیدی، رفع  
بحران‌های ساختی و رشدی، ایجاد توازن در رقابت اقتصادی، ایجاد  
شرایط عام و مادی تولید و... تمام اقداماتی از این قبیل به پول احتیاج  
دارد. اقدامات دولت در مقابل طبقه کارگر و برای حمایت از مردمی که  
خارج از فرایند تولید قرار دارند به‌توان مالی بستگی دارد. برای  
انجام این وظایف يك دستگامه حکومتی لازم است که خود مستلزم  
مخارج زیادی است. همچنین ابزار دیگر، یعنی ابزار نفوذ ایدئولوژیکی،  
قانونی و اعمال قهر نیز بدون پول، قابل تأمین نیست.

دولت تنها می‌تواند از طریق اخذ مالیات و به‌ضرر منابع اضافه  
تولید اجتماعی، پول به دست آورد و لذا باید برای تقویت توان مالی  
به‌مایه انباشت مجموعه جامعه دستبرد بزند.

ولی تحت شرایط عقب ماندگی و در هر حال این مایه انباشت،  
بسیار قلیل است: در کشورهای پیرامونی، انباشت منطبق با تکامل  
بطنی نیروهای تولیدی به میزان محدودی انجام می‌گیرد. ادغام  
اقتصادی در بازار جهانی موجب می‌گردد که دائماً بخشی از توان  
مالی جامعه در اختیار بورژوازی خارجی قرار گیرد. تعدد ساختی

ارگان‌های اقتصادی مستلزم مخارج اضافی است. پس از کسر تمام این مخارج و پرداخت‌ها، از آنچه برای تأمین مایه انباشت باقی می‌ماند، مقدار معتنا بهی هم به خاطر فرار از پرداخت مالیات کاسته می‌شود (در امریکای لاتین حداقل ۰/۵۰).

از آن گذشته وابستگی بیش از حد جوامع پیرامونی به بازار جهانی موجب می‌گردد که درآمدهای دولت نیز تحت تأثیر نوسانات بازار جهانی (به خصوص نوسان قیمت‌ها) قرار گرفته و در نتیجه اغلب اوقات برنامه‌های عمرانی و درازمدت دولت دچار توقف و تعطیل گردد. (۱۷۲)

باید توجه داشت که درست همان ناهماهنگی ساختنی و همان اشکال مسخ شده تولید و روابط تولیدی که باعث افزایش احتیاجات مالی دولت جهت ایجاد همگونی و هماهنگی محیط اقتصادی می‌گردد، از سوی دیگر امکانات مالی دولت را تقلیل می‌دهد. همان دور باطلی که در سرمایه‌داری پیشرفته موجود است و ناشی از این اصل است که پیش شرط مهسار کردن بحران، ره‌آیی جامعه از بحران است. (۱۷۳) در جوامع از نظر اقتصادی عقب مانده نیز به مراتب شدیدتر بروز می‌کند. معمولاً تنها راهی که برای حل مشکلات اساسی می‌

---

(۱۷۲) «کوچکترین تقلیل در قیمت قهوه در بازار جهانی کافی است تا مجموعه اصلاحات ارضی در مناطق تولید قهوه متوقف گردد.» (پیل ۱۳۳۴)، ص ۳۰۷، یا اینکه هر تقییری در قیمت نفت در بازار بین‌المللی در مجموعه اقتصاد ایران و به ویژه در برنامه‌های دولتی تأثیر می‌گذارد. بگذریم از اینکه بخش اعظم بودجه دولت ایران همواره از درآمد نفت تأمین می‌شده است.

(۱۷۳) «تضاد در اینجا است که باید برای اقدام جهت صلح و رفاه اجتماعی ابتدا به صلح و رفاه اجتماعی دست یافت.» (آنیولی ۷۱)، ص ۱۰۳، هر چه پول کمتر باشد احتیاج به آن زیادتر است.

ماند، موکول کردن حل آن به آینده است، که البته از این طریق نه تنها از میزان مشکلات کاسته نمی‌شود، بلکه مقدار و عمق آن‌ها نیز افزایش می‌یابد.

یکی از این راه‌ها تأمین نیازهای مسالی از طریق اعتبارات خارجی است - نتیجه این راه را می‌توان در میزان بدهی کشورهای «دنیای سوم» به کشورهای مرکزی و منابع مسالی بین‌المللی مشاهده کرد. علاوه بر این بدهی‌ها، دریافت اعتبارات خارجی باعث تشدید وابستگی اقتصادی و سیاسی به کشورهای مرکزی و نیز تحکیم علل ساختی بحران می‌گردد.

راه دیگر کسب اعتبار در بازار داخلی است. ولی اگر این روش بسا صرفه‌جویی و افزایش مالیات‌ها توأم نباشد، نتیجه‌ای جز موکول کردن مشکل به آینده نخواهد داشت.

دولت می‌تواند به‌طور کوتاه مدت، درآمدهای خود را از طریق کاهش ارزش پول افزایش دهد و بدین نحو موقعیت مناسب‌تری برای کالاهای صادراتی خود در بازار جهانی به‌وجود آورد. ولی از آنجا که به‌علت توافقات و قول و قرارهای موجود میان غول‌های جهان سرمایه‌داری، نفوذ در روابط تجاری بین‌المللی تقریباً غیرممکن است، امکانات کشورهای پیرامونی در زمینه گسترش بازار برای کالاهای صادراتی بسیار محدود است. به‌این دلیل کاهش ارزش پول پس از یک دوره موقتی که طی آن ارزش داخلی پول محکم جلوه می‌کند، باردیگر موجب پیدایش فرآیند تورم می‌گردد.

سرانجام دولت می‌تواند مستقیماً اسکناس چاپ کند و از این طریق پول بدست آورد، که این پول البته بسا تولید اجتماعی اضافه ارزش منطبق نیست. اما باید در نظر داشت که تورمی که از این طریق به‌وجود می‌آید، خود متقابلاً به‌مانعی در مقابل فرآیند انباشت تبدیل

می گردد و تورم را تشدید می کند. بحران ها و نابسامانی هایی که از این طریق به وجود می آیند به کمک مالی احتیاج دارند و تلاش برای رفع آن ها از جانب دولت، مانع از آن می گردد که دولت بتواند بر اساس يك برنامه منطقی میان بخش های مختلف جامعه هماهنگی برقرار کند. نهایتاً این امکان می ماند که دولت تحت عنوان «برنامه صرفه جویی» از انجام برخی از وظایف شانہ خالی کند و به حذف آن ها از برنامه خود پردازد. روشن است که اینگونه محدودیت ها بیش از همه شامل آن برنامه هایی می شود که برای بهبود شرایط عام باز تولید نیروی کار و نیز برای حمایت از جناح های ضعیف تر سرمایه تدوین شده است. بنا بر این حذف این برنامه ها خصلت تعدد ساختی جامعه را شدیدتر و خصلت طبقاتی آن را آشکارتر می کند. در نتیجه مجدداً، و البته شدیدتر و عمیق تر از پیش، بحران به جامعه ای که مولود بحران بود است منتقل می گردد.

### ب. قانون

الف - قانون تا آن حد می تواند به عنوان واسطه در مناسبات اجتماعی مؤثر واقع شود که این مناسبات شکل روابط مبادلاتی معادل ها را کسب کرده باشد. همانطور که در مورد پول توضیح دادیم در اینجا نیز، تعدد ساختی جامعه موجب می گردد که قانون نتواند نقش اجتماعی لازم را ایفاء کند. آنجایی که عدم آزادی و نابرابری هنوز عوامل اصلی تملک و تصاحب را تشکیل می دهند، شهروندان آزاد و برابر نیز که پیش شرط ضروری تحقق قانون هستند - نمی توانند وجود داشته باشند. اصولاً برای آن بخش از تولید کنندگان مستقیم که تحت روابط غیر کاپیتالیستی کار، فعالیت می کنند، قوانین عام تأثیری ندارد. از سوی دیگر بورژوازی های خارجی نیز بیرون



از محدوده قوانین اجتماعی پیرامونی قرار گرفته اند و تابع آن نیستند. و بالاخره آنچه پس از کسر این دو بخش هنوز به عنوان «جامعه» باقی می ماند، خود از نظر ساختی آنچنان متنوع است که هر نوع قانون صوری، عام و یکسان ضرورتاً نابرابری های مادی موجود را تشدید نموده و نتایجی غیر قابل پیش بینی به بار می آورد.

بنابراین اصول دولت بورژوازی درست در هنگام بیان واقعی خود، به عنوان تضمین کننده حقوق عام و از نظر انتزاعی برابر، بدون محتوی و غیر قابل تحقق جلوه می کند. در آمریکای لاتین از هنگام پذیرش شیوه درک و برداشت لیبرالیستی از دولت توأم با «تجارت آزاد» انگلیسی بحث درباره قانون اساسی عبارت بوده است از يك سلسله كوشش های عبث جهت ایجاد هماهنگی میان ادعاهای قوانین مبنی بر تعمیم یافتن به تمام اجزاء جامعه و نابرابری های مادی و اجتماعی موجود در واقعیت این کشورها. از اینرو دانشجوی حقوق در کشورهای آمریکای لاتین در کنار «قانون اساسی حقوقی»، «قانون اساسی واقعی» را نیز می آموزد. این واقعیت در زبان عامیانه به صورت ساده تری بیان می شود: «در هر قانون، امکان عدم رعایت آن نیز نهفته است.»

وجود نظام های مختلف حقوقی در کنار هم در کشورهای «دنیای سوم» - مثلاً در الجزایر به صورت نظام ملی و دولتی جدید، در کنار قوانین اکتسابی از نظام حقوقی فرانسه و قوانین اسلامی و قبیله ای - ناشی از يك انحراف روانی نیست، بلکه منعکس کننده واقعیات ناشی از تعدد ساختی روابط اجتماعی است.

ب - البته قانون را می توان به دلخواه نوشت و تصویب کرد، اما تا زمانیکه مناسبات انسان ها از تحقق قانون جلوگیری کند، این قانون روی کاغذ باقی می ماند. قانونی که قابل اجرا نباشد،

همانند پولی که ناشی از تورم باشد، نمی‌تواند به عنوان وسیله‌ای از جانب دولت مورد استفاده قرار گیرد.

در این شرایط نقش قوانین صرفاً به اعلام برنامه‌ها، اهداف کلی، گرایش‌ها و تمایلات محدود می‌گردد و قوانین نمی‌توانند به ایجاد رابطه مستقیم با واقعیات بپردازد.

برای اینکه قوانین بتوانند مؤثر واقع شوند، باید زمینه‌های عام را رها کرده و با شرایط مشخص و معین تطبیق داده شوند.

بدیهی است که در این روند حرکت از عام به خاص، قانون قدم به قدم خصلت خود را به عنوان قانون از دست داده و به صورت مقررات ضروری و نهایتاً احکام و قوانین رسمی و دولتی درمی‌آیند. درست بر همین اساس امر قانونگذاری با اجزای آن تداخل پیدا می‌کند و به تدریج عملاً وظایف قسوه مقننه در زمره قسوه مجریه در می‌آید (۱۷۴).

ما امروزه در «دنیای سوم» با دُرتهایی مواجه هستیم (بخصوص دولت‌های نظامی) که وظیفه قانونگذاری را با خود اختصاص داده‌اند. در خاتمه باید تأکید کرد که میزان تأثیر قوانین - همانند نظام مالیاتی - به میزان نفوذ حکومت در جامعه بستگی دارد.

---

(۱۷۴) خونتای نظامی شیلی تدارک مقدماتی تصویب قوانین را به - کمیسیون قانونگذاری، محول کرده است. وظیفه این کمیسیون که تحت عنوان کمیسیون مشورتی عمل می‌کند، عمدتاً نظارت بر این مسئله است که قوانینی که تنظیم می‌شود در توافقی با سیاست و عملکرد دولت باشد در اینجا اصول لیبرال - لیسم معنی بر اینکه دولت موظف به انطباق سیاست و عملکرد خود با قانون - است، آشکارا معکوس شده است.

حال که تأثیر واسطه های روابط اجتماعی (پول و قانون) به علت وجود نابسامانی ها و عدم تکامل این روابط محدود است، دولت ناگزیر بیشتر باید از ابزاری استفاده کند که به طور مستقیم بر رفتار و مناسبات انسانها اثر می گذارد. این تأثیر می تواند در خود آگاهی انسانها باشد (ایدئولوژی) و حتی فراتر از آن از طریق دخالت مستقیم در رفتار و اعمال آنها انجام گیرد (قهر) (۱۷۵).

نخست می پردازیم به تأثیرات ایدئولوژیک: از جمله نتیجه عملکرد مکانیسم های بازتولید کاپیتالیستی اینست که خود مکانیسم ها خود آگاهی لازم و منطبق با بازتولید کاپیتالیستی ایجاد می کند. از آنجا که در «سطح» جامعه، کلیه مناسبات اجتماعی به صورت مبادله معادله نمودار می گردد، نابرابری های اجتماعی هم که در «عمق» جامعه قرار دارند، زیر پوشش این مناسبات قرار می گیرند، «در نتیجه طبقه کارگری که تحت این روابط تکامل می یابد بر اساس آموزش و پرورش، سنت و عادت، نیازهای آن شیوه تولید را به عنوان قوانین طبیعی و بدیهی به رسمیت می شناسد» (۱۸۶). انتقال محتوای این جمله به محیط سیاسی، به معنی ایجاد توهم آزادی و برابری و شکل موهوم دولت به عنوان پاسدار از نظر طبقاتی بی طرف منافع عام جامعه است. از آنجا که هم شرایط اقتصادی و هم اشکال سیاسی منطبق با آن، به عنوان قوانین طبیعی پذیرفته شده اند، حکومت بورژوازی می تواند به مثابه حکومت منطبق با منافع «تمامیت جامعه» حقانیت کسب کند. ولی همین حقانیت نیز در جامعه بورژوازی، ظاهری

(۱۷۵) در زمینه تأثیرات ایدئولوژیکی رجوع شود به آلتوسر (۷۴)

(۱۸۶) مارکس، مجموعه آثار مارکس انگلس، جلد ۲۳، ص ۷۶۵

معکوس کسب می‌کند؛ از حقانیتی که در ابتدا از توانایی نظام برای تضمین باز تولید اجتماعی ناشی می‌شود، یک حقانیت صوری جدا می‌گردد.

در این حقانیت صوری، خود آگاهی در مجموع «درست»، صرفاً در رابطه با برخی شیوه‌های انتقال قدرت یا تصمیم‌گیری (انتخابات، تفکیک قوا و غیره) قرار می‌گیرد و فراموش می‌شود که این شیوه‌ها تا زمانی حامل آن حقانیت اولیه هستند که در مجموع و برای مدتی طولانی، تصمیماتی از نظر مادی منطبق با نظام حاکم اتخاذ کنند (۱۷۷).

در مقایسه با این اشکال از خود آگاهی که ناشی از مناسبات اجتماعی هستند، تولید ایدئولوژی از جانب دولت صرفاً جنبه تکمیل‌کننده دارد.

در شرایط عقب‌ماندگی طبیعتاً تمام مکانیسم‌هایی که توهمات منطبق با بساز تولید کاپیتالیستی را به وجود می‌آورند، به طور ناقص عمل می‌کنند؛ تعمیم نیافتن روابط کالایی کاپیتالیستی به تمام جامعه باعث می‌گردد که فقدان آزادی و برابری به طور روزانه ملموس باشد و خصالت طبقاتی در مناسبات میان تولید کنندگان مستقیم و صاحبان سرمایه به چشم بخورد و نیز «رقابت نابرابر» که همواره باعث پیروزی جناح‌های قوی‌تر سرمایه است کاملاً آشکار شود.

البته ملموس بودن شرایط به هیچ وجه به آن معنا نیست که ستم‌دیدگان واقعاً نابرابری موجود را شناخته و درک کنند. هر اندازه مکانیسم‌های اقتصادی ناقص عمل کنند، به همان اندازه آگاهی القاء

---

(۱۷۷) رجوع شود به دیتر لوله، در باره مشکل کسب حقانیت سیاسی

در جامعه سرمایه‌داری، در، ایگه‌اوزن (۹۶)، ص ۱۷۰-۱۰۶

شده به ستمدیدگان نیز ناقص خواهد بود. از يك سو تصور آزادی توجه افراد را به خود جلب می کند و به عنوان «حق طبیعی» و «يك ارزش مثبت» ارزیابی می شود و از سوی دیگر تجربیات روزمره، حق کثی و نابرابری را با آن تصور درمی آمیزد. و از آنجا که سطح خود آگاهی و نیز آگاهی از نظام حاکم نازل است، فقر و نابرابری نیز یا صرفاً جنبه شخصی و تصادفی پیدا می کند و یا به صورت عدم موفقیت فردی تفسیر می شود.

نتیجه این شرایط ذهنی ایجاد نوعی دوگانگی در خود آگاهی است: در این خود آگاهی باید همواره واقعیت نا دیده گرفته شود و جای خود را به توهم بسپارد.

به این دوگانگی «عمودی» در خود آگاهی که ناشی از کمبودهای موجود در مکانیسم سرمایه داری است، اغلب يك دوگانگی «افقی» که از تسلط شیوه تولید کاپیتالیستی بر شیوه تولید غیر-کاپیتالیستی ریشه می گیرد نیز اضافه می شود.

موفقیت اجتماعی فرد اغلب در عین حال به وسیله روابط تولیدی متعددی تعیین می گردد - این امر در مورد اعضای طبقات حاکم نیز صادق است (مثلاً اعضای يك کاست که در عین حال صاحب صنایع صنعتی نیز هستند). این موقعیتهای متفاوت هر بار نیازهای گوناگون و غالباً متضاد را از جامعه طلب می کند (۱۷۸).

تمام این واقعیتها در خود آگاهی و روابط درونی گروههای اجتماعی به صورت واقعیت های چندین باز معکوس و ایدئولوژی های در هم آمیخته و روی هم انباشته ظاهر می گردد، که با ساخت

---

(۱۷۸) به عنوان مثال می توان به موقعیت بسیاری از کارگران در جوامع پیرامونی اشاره کرد، که ضمن اشتغال در کارخانه یا کارگاه صنعتی، به نوعی نیز به زمین و یا به ارباب وابستگی دارند.

طبقاتی تکامل نیافته ، با عدم تفکیک روشن طبقات و اقشار از یکدیگر و با نظام‌های متناقض و آشفته منطبق است .

هر جا ایدئولوژی‌های نسبتاً منسجمی وجود دارد، مربوط است به ایدئولوژی‌هایی که تحت تأثیر سیستم‌های فرعی قرار دارند و صرفاً به گروه‌هایی از اجتماع محدود می‌شوند ( نظیر گروه‌های اقتصادی ، تاریخی ، ملی ، منطقه‌ای یا مذهبی ) . هنگام ایجاد رابطه میان اینگونه ایدئولوژی‌های منسجم با واقعیت‌های ناممگون ، ضرورتاً رفتار واقعی گروه مورد نظر که اکثراً با فرصت‌طلبی شدید همراه است ، با اعتقادات ایدئولوژیک گروه در تضاد قرار می‌گیرد .

اما با چنین خودآگاهی مخدوشی هرگز نمی‌توان رفتار اجتماعی انسانها را قابل اغماض فرض کرد . بر این اساس دستگاه‌های نفوذ ایدئولوژیک ضرورت پیدا می‌کند . این دستگاهها تصورات غیرواقعی موجود در اذهان را با ترسیم تصاویری رؤیایی از جوامع مصرفی کاپیتالیستی ( بوسیلهٔ رادیو ، تلویزیون ، فیلم و سایر ابزار تبلیغاتی ) ، ایجاد امیدهای کاذب در زمینهٔ ترقی شغلی و بهبود وضع مالی ( بوسیلهٔ نظام‌های سادهٔ آموزشی ، فروش قسطی کالاهای مصرفی جهت بهتر جلوه دادن موقعیت اجتماعی ) و با ارضای مصنوعی نیازهای انسانی ( عشق ورزی به هنرپیشگان ، شرط بندی ، قمار بازی و غیره ) تقویت می‌کنند . حتی اگر این دستگاه‌های تبلیغاتی بعضاً مستقیماً از جانب دولت اداره نشوند ، لاقلاً دولت می‌تواند از طریق اقدامات اجتماعی-سیاسی تأثیر آنها را افزایش دهد .

البته تولیدکنندگان ایدئولوژی در یک موقعیت دوگانه و متضاد قرار دارند ، هر اندازه آنها جامعهٔ بورژوایی را به عنوان یک جامعهٔ مطلوب و یک نظام موفق معرفی کنند ، به همان اندازه هم ضرورت آزادی و برابری واقعی از جانب توده‌های مردم بیشتر مطرح می‌گردد .

به همین دلیل جنبشهای اجتماعی جوامع پیرامونی، حتی اگر اهدافشان از نظر عینی ضد کاپیتالیستی باشد، در محدوده خود آگاهی کاپیتالیستی حرکت می کند .

مقاومت توده‌های کشورهای پیرامونی در مقابل شرایط حاکم به هیچوجه به این خاطر نیست که آنها ادعاهای جامعه بورژوایی را ادعایی پوچ و بی اساس قلمداد می کنند، برعکس آنها معمولاً خواهان تحقق همین ادعاها هستند. هرگز نمی توان از طریق رادیو، تلویزیون و سایر دستگاههای تبلیغاتی، جامعه مصرفی امریکای شمالی را به عنوان جامعه ای مطلوب معرفی کرد، بی آنکه همزمان با آن «انقلابی» در خواستها، نیازها و انتظارات مردم به وجود آید.

در اینجا مسئله خود آگاهی سیاسی و مشخصاً مسئله حقانیت سیاسی نظام و توانایی آن در جلب توده‌های مردم مطرح است. هنگامی که منافع اجتماعی تا آن حد متنوع است که حتی به صورت توهم و خیال هم نتواند به عنوان منافع عام جامعه ظاهر گردد، امکانات نظام‌های سیاسی نیز جهت معرفی خود به عنوان مظهر منافع عام جامعه از میان می رود.

بنابراین حقانیت ساختهای مشخص سیاسی در جوامعی که دارای ساختهای متعدد اقتصادی و اجتماعی هستند، هرگز نمی تواند عمومیت پیدا کند. در این جوامع حکومتها می توانند فقط از جانب برخی گروههای اجتماعی که منافعشان واقعاً، یا ظاهراً تأمین می شود، مورد تأیید قرار گیرند.

نتیجه اینکه «عدم حقانیت» رژیم‌های حاکم در کشورهای «دنیای سوم» همواره به صورت يك پدیده عادی بروز می کند (۱۷۹)،

---

(۱۷۹) رجوع شود به هورویتس (۲۴۳).

بسیار دقیق تر بگوییم : حقانیت حکومت همواره به صورت تیم بند ، نامشخص و شکننده ظاهر می گردد .

از آن گذشته قابل تصور نیست که بدون توجه به محتوای عملکرد دولت و صرفاً به خاطر رعایت برخی روشهای صوری ، مردم حقانیت حکومت را بپذیرند . اختلاف منافع اجتماعی بیش از آن است که صرفاً اتخاذ یک روش واگذاری صلاحیت تصمیم گیری بتواند در نظر مردم تصمیمات دولت را «محق» ، یعنی منطبق با منافع مادی آنها جلوه دهد .

حتی آنها که اشکال مشخص حکومت (به ویژه اشکال دموکراتیک ، پارلمانی - بورژوازی اکثریت تحت فشار قدرت استعماری و یا یک جناح بورژوازی مسلط) به عنوان اشکالی «اصولاً» مناسب و صحیح تأیید شده باشند ، باز هم خود آگاهی اجتماعی با تردیدهایی توأم است . تردیدهایی که از طریق تجربیات واقعی تشدید می یابد و همواره نافع بودن مجموعه نظام سیاسی را مورد سؤال قرار می دهد .

خود دولت نیز از طریق دخالتهای روزمره در گردش و دوران اجتماعی ، در نفی اصول اشکال صوری حاکمیت بورژوازی ، اصولی که می توان به کمک آن حکومت را محق جلوه داد ، سهیم است . این واقعیت که دولت در مقابل فرآیند باز تولید مسخ شده ضرورتاً وظایف خود را از طریق اقدامات پراکنده ، و هر بار در رابطه با منافع جزئی از اجتماع انجام می دهد ، مانع از آن می گردد که بتواند با تکیه بر قوانین عام ، دخالتهای خود را توجیه کند .

برعکس ، تعدد ساخت اجتماعی ، که موجب شکنندگی نظام سیاسی می باشد ، خود متقابلاً در تضاد با اصول این نظام سیاسی ، نیاز بیشتر به حقانیت مادی را طلب می کند ، زیرا اکنون باید تك تك



اقدامات دولت جداگانه توجیه گردد (۱۸۰).

نیاز افزایش یافته دولت به توجیه مادی اقدامات خود به علت موقعیت مرکزی آن در نظام اجتماعی و در اذهان توده های مردم شدید تر نیز می گردد. حضور فراگیر دولت سبب می شود که مردم همه چیز را از او بخواهند.

بنابراین دولت باید نه تنها آنچه را انجام می دهد توجیه کند، بلکه به توجیه آنچه را که انجام نمی دهد نیز بپردازد. در خود آگاهی مردم، به ویژه در طبقات و اقشار تحت سلطه، انتظارات و توقعات زیادی از دولت با عدم اعتماد ناشی از تجربه روزمره توأم است. مردم می گویند «اکنون فقط دولت است که می تواند کمک کند، ولی دولت هم که از ما حمایت نمی کند».

حال سؤال این است که دولت پیرامونی کاپیتالیستی چه امکاناتی برای کسب يك چنین حقانیت مادی در اختیار دارد؟ این حقانیت بر چه پایه هایی می تواند متکی باشد؟

سؤال در باره فواید اجتماعی عملکرد سیاسی نهایتاً به آنجا منجر می شود که نه حقانیت دولت و اقدامات آن، بلکه اصولاً مسئله حاکمیت يك طبقه بر طبقات دیگر مورد بحث قرار گیرد. در رابطه با حقانیت حاکمیت طبقاتی همواره این سؤال مطرح است که به چه علت طبقات تحت سلطه، حاکمیت طبقات دیگر را به رسمیت می شناسند؟ به عبارت دیگر می توان گفت، سلطه يك طبقه بر طبقات دیگر تنها زمانی قابل تحمل است که طبقه حاکم بتواند به توده ها نشان دهد که قادر است برخی از منافع عام جامعه، و از این طریق لا اقل به میزانی محدود، منافع طبقات تحت سلطه را نیز تأمین کند.

---

(۱۸۰) رجوع شود به اوفه ۱۴۳، ص ۵۱ و ...

بورژوازی باید حقانیت حاکمیت خود را از طریق نقشی که در شکوفایی نیروهای تولیدی ایفا می کند و نیز از طریق موقعیت خود به عنوان مالک وسایل تولید به اثبات رساند. این امر زمانی ممکن است که بورژوازی بتواند تداوم بازتولید اجتماعی را تضمین کند، یعنی از جمله تضمین نماید که نیروی کار در بازار معادل ارزش خود مبادله شود.

هیچیک از این پیش شرط ها در جامعه پیرامونی کاپیتالیستی موجود نیست، یا لاقلاً وجود آنها مورد تردید است. طبقه حاکم که حامل رابطه بازتولید جامعه پیرامونی است، از جناحهای داخلی و خارجی تشکیل شده است.

بازتولید جامعه پیرامونی که در مجموع در بازار جهانی ادغام شده است، هرگز نمی تواند در داخل، توهم انعکاسی از «منافع تمامیت جامعه» را ایجاد کند، زیرا معیار سنجش حقانیت حاکمیت سیاسی تنها آن منافع است که برای توده های مردم قابل لمس است و آن منافع، منافع ملی است.

ایدئولوژی سیاسی - حتی شاید بیش از خود سیاست - وابسته به محیط ملی است. «موقعیت بینابینی» ساخت های سیاسی - ایدئولوژیک میان روابط بازتولید ادغام شده در بازار جهانی و محیط اقتصادی ملی که در عرصه سیاسی از طریق موقعیت بینا بینی دولت حفظ می گردد، در عرصه ایدئولوژیک دچار شکنندگی می شود. هیچ ایدئولوژی نمی تواند حاکمیت بورژوازی خارجی را در نظر توده های مردم محق جلوه دهد.

از طرف دیگر بنا بر دلایل مشابه، حاکمیت بخش های داخلی و «ملی» نیز قابل توجیه نیست. این بخشها نیز، با توجه به امکاناتی که دارند به سختی می توانند حاکمیت خود را منطبق با منافع طبقات

تحت سلطه جلوه دهند ، زیرا این بخش از بورژوازی صرفاً بخشی از بازتولید اجتماعی است ، آنهم بخشی که آشکار است که به تنهایی قادر به ادامهٔ حیات نیست .

در گسترش و شکوفایی نیروهای تولیدی در چارچوب ملی ، این بخش هیچ سهمی یا لاقلاً سهمی که از نظر تاریخی تعیین کننده باشد ، ندارد ، و بالاخره اصولاً موقعیت اقتصادی طبقات تحت سلطه تا آن اندازه غیر قابل دفاع است که مجموعه بخشهای بورژوازی قادر به محقق جلوه دادن حاکمیت خود نیست .

آن حقانیت تاریخی که بورژوازی در کشورهای مرکزی سرمایه از طریق پیروزی بر فئودالیسم کسب کرد و به دنبال آن پیشرفت اجتماعی را که برای طبقات تحت سلطه نیز نافع بود به جریان انداخت ، در مورد بورژوازی کشورهای پیرامونی (اگر از برخی استثنائات نظیر مکزیک بگذریم) مطرح نیست .

شاید بتوان این حقانیت را از طریق خاطرات مبارزات رهایی-بخش علیه قدرتهای استعماری در اذهان ایجاد کرد و یا اینکه اگر این خاطرات محو شده باشد ، آنرا مجدداً به طور مصنوعی و با تجلیل از «قهرمانان» ملی به وجود آورد .

در هر حال حاکمیت بورژوازی به هیچوجه نمی تواند تحت شرایط باز تولید کاپیتالیستی پیرامونی از طریق استناد به پایه های اقتصادی توجیه گردد . حداکثر می توان به جای حقانیت مادی و واقعی ادعا کرد که حکومت در صدد ایجاد پایه های اقتصادی است که بتواند با اتکاء بر آنها و با برطرف کردن کاستیها و کمبودها ، علیه باز تولید وابسته به بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندیهای اجتماعی متکی بر آن ، مبارزه کند . در اینصورت نه شرایط موجود عقب ماندگی ، بلکه فرآیند از بین بردن آن محتوی «منافع تمامیت جامعه» و اساس

حقانیت حکومت را تشکیل می‌دهد.

بنابر این عوامل اصلی حقانیت حکومت در جوامع پیرامونی عبارت است از: «رشد»، یعنی تکامل کاپیتالیستی جامعه با هدف کاهش هر چه بیشتر فاصله میان سطح نیروهای تولیدی در داخل و در کشور-های مرکزی سرمایه از یکسو و ایجاد هماهنگی ملی به معنای توسعه و برقراری وحدت بازر داخلی کاپیتالیستی از سوی دیگر، با این هدف که تمام موانع فیزیکی، اقتصادی و اجتماعی حرکت سرمایه بر طرف گشته و مجموعه روابط کار آزاد مزد بری تبدیل گردد و با این نتیجه که همگونی طبقات تحت سلطه با مجموعه نظام، خود به خود از طریق مکانیسمهای اقتصادی به وجود آید.

این دو عامل را می‌توان گاه جدا از یکدیگر و گاه در اتحاد با یکدیگر و با ترتیب متغیر، در تفسیرها و تشریحات گوناگون و در ترکیب‌های بس متفاوت می‌توان یافت.

خود آگاهی منطق با این دو عامل در رابطه با دولت نیز نمودار می‌گردد - این امر هنگامی اجتناب ناپذیر است که دولت تجسم سیاسی حاکمیت بورژوازی است. قبلا دیدیم که در شرایط اقتصادی عقب ماندگی نقش اصلی دولت نه در تضمین شرایط موجود، بلکه کوشش جهت استقرار باز تولید کاپیتالیستی است - و این جایگزینی یک فرآیند جدید، به جای آنچه موجود است، در مورد حقانیت حاکمیت سیاسی نیز صدق می‌کند. همان دو عامل اصلی حقانیت اقتصادی، یعنی «رشد» و «ایجاد همگونی» در نقش اصلی دولت به صورت تضمین ادغام در بازار جهانی و تحمیل قوانین عام مبادله نیز منعکس می‌شود. از آنجا که از یک نظام باز تولید کاپیتالیستی عقب مانده انتظار می‌رود که عقب ماندگی را بر طرف سازد، زمانی یک نظام سیاسی از نظر اقتصادی حقانیت کسب می‌کند که بتواند این

نقش را ایفاء کند،

البته انجام این وظیفه به تنهایی مشکلات مربوط به کسب حقانیت را رفع نمی کند. زیرا حرکت جامعه در جهت تکامل کاپیتالیستی سبب پیدایش تضادهای جدیدی می شود: از یکطرف دولت هنگام تحقق واقعی دو هدف رشد کاپیتالیستی و رفع تمدد ساختی، با تضادهای زیادی مواجه می شود. این تضادها درد و گروه سیاسی - ایدئولوژیک مخالف با یکدیگر منعکس می شود، که اگرچه هر دو گروه بر ضرورت «رشد» تکیه می کنند، ولی تفسیر و درک هر یک، از آن دو گروه معتقد به رشد سریع، حتی به قیمت وابستگی بیشتر و تشدید ناهماهنگی های ساختی است، در حالیکه گروه دیگر برای ایجاد همگونی میان بخش های اقتصادی داخلی ارجحیت قائل است، حتی اگر این همگونی مانع رشد سریع باشد.

از آن گذشته اکنون نه تنها حقانیت مادی در مقابل حقانیت صوری ارجحیت پیدا می کند، بلکه آشکارا نیز در تضاد با آن قرار می گیرد و از این طریق اصولاً در اساس و مبانی حکومت بورژوازی تردید ایجاد می کند. هنگامی که تکامل اقتصادی اساس حقانیت را تشکیل می دهد، آن نظام سیاسی بیشتر قابل دفاع می شود که به تواند بهتر به این هدف تحقق بخشد، چنین نظامی غالباً حکومت استبدادی و مطلقه است.

البته این مطلب را می توان به صورت معکوس نیز طرح کرد: هر گاه در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی جنبه های صوری حقانیت ارجحیت پیدا کند، می توان حدس زد که حکومت نقش خود را در تکامل سرمایه داری به خوبی ایفاء نکرده است و یا اینکه جامعه از نظر اقتصادی - اجتماعی در حال سکون به سر می برد و برعکس تا زمانی که رژیم قادر به کسب موفقیت های اقتصادی باشد، نابسامانی های سیاسی

کم و بیش نادیده گرفته می‌شود.

اینکه مع الوصف شکل سیاسی دائماً مورد سؤال قرار می‌گیرد، ناشی از خصوصیات تولید کالایی است و به همین دلیل نمی‌توان تضاد میان حقانیت مادی را کاملاً به نفع حقانیت مادی حل کرد. در غیر این صورت، نظام سیاسی که زمام امور را در دست می‌گیرد می‌باید از همان ابتدا دفاع از برابری و آزادی را حتی از نظر صوری نفی کند. راه حل این مشکل اعلام «شرایط غیر عادی» است، بدین نحو که لفظاً اصول حقانیت صوری کما فی السابِق به رسمیت شناخته می‌شود، ولی «موقتاً» و البته «قانوناً» این اصول با تکیه بر ضرورت‌های اقتصادی محدود می‌شود<sup>(۱۸۱)</sup>. اینکه این نوع «شرایط غیر عادی» گرایش به ابدی شدن دارند، يك واقعیت است - ولی مادامی که این شرایط از نظر صوری نیز به شرایط عادی تبدیل نشده‌اند، حقانیت نظام از نظر صوری حفظ می‌گردد.

با توجه به تمام این شرایط ساختنی، که حقانیت نظام‌های سیاسی را در «دنیای سوم» مورد سؤال قرار می‌دهد، برای دولت‌ها چاره‌ای جز اینکه بقای خود را با کمک ایدئولوژی حفظ کنند، باقی نمی‌ماند. اشکال فقط در اینجاست که همان عوامل اجتماعی که موجب پیدایش کاستی‌ها و نواقص در حقانیت بودند، از تولید ایدئولوژی که بتواند کمبودهای واقعی را جبران کند، نیز جلو گیری می‌کنند.

با توجه به نواقص پایه‌های اجتماعی، تدوین يك ایدئولوژی بهره‌مند از منطق و انسجام درونی، غیر ممکن است. از اینرو ایدئولوژی که دولت تولید می‌کند، نمی‌تواند با ادعای در بر گرفتن تمامیت انسجام یافته عرضه شود. دولت اغلب به پاسخ‌گویی به مهم‌ترین مسائل و به ارائه راه حل برای حادث‌ترین معضلات و نابسامانی‌های اجتماعی

(۱۸۱) رجوع شود به ماير - فرانك / فرومان ۳۰۵.

اكتفاه می كند. اما اینکه این راه حل ها تا چه حد با یکدیگر هماهنگ هستند، یا تا چه حد با واقعیات همسومی باشند، اصولاً مطرح نیست. البته هر اندازه راه حل های دولت از واقعیات دورتر باشد، به همان اندازه هم با تهاجم و تأکید بیشتری اعلام می گردند - آنهم به ویژه از جانب دستگاه های تبلیغاتی که اغلب در خدمت دولت قرار دارند و به تبلیغات ایدئولوژیکی می پردازند («یا باید برزیل را دوست داشته باشی، یا آنرا ترك کنی»، «ما از يك وحدت ملی برخورداریم، کسانی که با ما مخالفند یا خائند و باید به جرم خیانتشان مجازات شوند، یا جزو آنهایی هستند که با هیچ چیز راضی نیستند. اینها باید این جامعه را ترك کنند و در کشور دیگری زندگی کنند.») (شاه)

تا آنجا که مسئله برسر حفظ حقانیت مادی است، ایدئولوژی دولتی با همان دو عامل «رشد» و «ایجاد هماهنگی داخلی» مخلوط می شود. آنجا که رشد واقعی وجود ندارد، ناگزیر باید از طریق ارائه برنامه های عمرانی، تأسیس ادارات و مؤسسات دولتی نظیر سازمان برنامه و غیره به ایجاد توهم «رشد» دامن زد. به جای رشد واقعی و همه جانبه، طرح های چشمگیری اجرا می گردد و به جای انعکاس واقع بینانه اهمیت ناچیز کشور در عرصه بین المللی، دستگاه های تبلیغاتی دولتی با سخن پراکنی درباره مقام و نقش تعیین کننده کشور در صحنه جهانی به تخدیر افکار عمومی می پردازند.

اگر در عمل نمی توان ناهماهنگی بخش های مختلف جامعه را از بین برد، بسايد لااقل آنرا از اذهان عمومی خارج کرد و از این طریق تجلیل از «قهرمانان»، سمبل ها و سنت های ملی انجام می گیرد. در این رابطه معمولاً پیش از همه به ناسیونالیسم توجه می شود، البته با توجه دائم به این خطر که نیروهای مترقی، احساسات ناسیونالیستی را علیه مبلغین دواتی آن، مورد استفاده قرار ندهند. در اینجا تجلیل دائم

از رئیس حکومت نیز در خدمت تقویت احساسات کاذب ناسیونالیستی قرار می‌گیرد.

گذشته از آن باید به حقانیت صوری نیز توجه داشت. مثال‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه دستگاه‌های ایدئولوژیک «دنیای سوم» کوشش می‌کنند حکومت‌هایی که قدرت سیاسی را بسا اعمال قهر کسب کرده‌اند، پس از تثبیت از نظر صوری محقق جلوه دهند.

دولت‌های پیرامونی کاپیتالیستی به ندرت کوشش می‌کنند، ایدئولوژی فراگیر و منسجمی را در اختیار توده‌های مردم قرار دهند، زیرا شرایط اجتماعی چنین ایدئولوژی‌هایی کمتر فراهم است: این شرایط به گسترش بازار داخلی، آنهم با شرکت همه جانبه سرمایه‌های ملی بستگی دارد. از اینرو مثال‌هایی که در این زمینه می‌توان یافت بیشتر مربوط به دوران صنعتی شدن جوامع پیرامونی از طریق ایجاد صنایع جانشین واردات است. ولسی حتی این کوشش‌ها نیز همواره باموانعی مواجه می‌گردد. در این مورد دولت‌ها غالباً بر جنبه همبستگی بین‌المللی و همکاری‌های سیاسی تکیه می‌کنند و نظریه‌های اجتماعی (به ویژه نظریه لیبرالیسم از طرفی و نظریه کمونیسم از طرف دیگر) را تحت این عنوان که این نظریه‌ها بسا خصوصیات ملی قابل انطباق نیستند، مورد حمله قرار می‌دهند.

این گونه ایدئولوژی‌ها معمولاً قادر به جلب توده مردم نیستند، دولت‌ها هم برای پذیرش آنها چندان با فشاری نمی‌کنند، زیرا هدف این ایدئولوژی‌ها بیش از آنکه جلب واقعی مردم باشد، تعیین معیارها و حدود فعالیت‌های اجتماعی گروه‌های سیاسی است و هشدار است به آنها تا بدانند که در صورت خروج از این محدوده با خشونت و عکس‌العمل دستگاه‌های دولتی مواجه خواهند شد.



هنگامی که اینگونه ایدئولوژی‌های دولتی نتوانند همبستگی-های سیاسی لازم را ایجاد کنند، دولت کوشش می‌کند با منحرف کردن خود آگاهی مردم به سمت دشمنان واقعی و یا خیالی داخلی و خارجی (درگیری‌های مرزی، مبارزه علیه کمونیسم) و یا به سمت مسائل غیرسیاسی (فوتبال) از آگاهی ایشان از واقعیات روزمره زندگی جلوگیری کند.

راه دیگری نیز وجود دارد و آن اصولاً ممانعت از ایجاد آگاهی است. نظیر خودداری از مبارزه با بیسوادی، یا اعمال هرچه شدیدتر سانسور. در این زمینه مناسب‌ترین وسیله برای جلوگیری از آگاه شدن مردم تبلیغات [...] است. این وسیله که در دوران‌های ماقبل سرمایه‌داری رایج‌ترین وسیله بوده است، امروز هم مورد استفاده بسیاری از حکومت‌های «دنیا سوم» قرار می‌گیرد. به‌نام [.....]

احیاء می‌گردد. و در اینجاست که نفوذ ایدئولوژیک به قهر ایدئولوژیک تبدیل می‌شود و زمینه برای اعمال هرچه شدیدتر قهر فیزیکی آماده می‌گردد و در اینجاست که مجاهدت در راه [...]، چماق سرکوب علیه مخالفین را توجیه می‌کند. جنایت و ستم عملیه زحمتکشان، علیه روشنفکران، علیه تمام آنهایی که تن به خفت و وابستگی، ستم اجتماعی، عقب ماندگی و جهل نمی‌دهند رنگ اخلاقی و انسان دوستی به خود می‌گیرد و ارضای تمام نیازهای انسانی، به جای اینکه در واقعیات تحقق پیدا کند، به دنیایی دیگر موکول می‌شود.

## ۵. قهر

ما تا کنون با انواع و اقسام تضادهای اجتماعی مواجه شده‌ایم که از یکسو از دولت پیرامونی کاپیتالیستی اقدامات و دخالت‌های

بیشتر و بیشتری را طلب می کنند و از سوی دیگر ابزار لازم را برای انجام این وظایف ضروری از او سلب می کنند. موقعیت پیرامونی و وابستگی در بازار جهانی دولت را در مقابل این وظیفه دشوار قرار می دهد که با توجه به وجود موانع بیشمار، از تلاشی فرآیند تولید جلوگیری کرده و علیرغم ناهمگونی های شدید ساخت های اجتماعی و اقتصادی، بقای جامعه را تأمین نماید. حال همین موانع دولت را مجبور به اقداماتی می کند که در تضاد با خصلت او به عنوان یک دولت بورژوازی قرار دارد. علاوه بر این، از آنجا که دولت به طور اجتناب ناپذیر با تضادهای اجتماعی، جداگانه برخورد می کند هر اقدام او برای حل تضادها سبب پیدایش تضادهای جدیدی می گردد. اصولاً از طریق درگیری های شدید میان جناح های سیاسی است که تضادها به دولت اعلام می گردد، در عین حال خود این درگیری ها علل اصلی بحران ها را پنهان می دارد و مانع از آن می شود که دولت بتواند مستقل از منافع تک تک جناح ها، به طور ریشه ای با بحران ها برخورد کرده و برای حل آنها تلاش کند.

درست به دلیل وجود همین مشکلاتی ابزاری که دولت برای حل بحرانها در اختیار دارد، برای او کافی نیست. تأثیر این ابزار محدود و یکجانبه است. از آن گذشته کمبودها و نواقص موجود در دستگاه اداری، مشکلاتی در به کار گرفتن این ابزار ایجاد می کند. با اینهمه دولت نمی تواند حتی به قیمت به خطر انداختن مجموعه نظام سیاسی، از انجام بعضی از وظایف خود سرباززند. از اینروست که به تدریج قهر، یعنی نامطلوب ترین وسیله ای که دولت برای دخالت در امور اجتماعی در دست دارد، به تنها وسیله ای تبدیل می شود که دولت را از دور تسلسل تضادها رها می سازد.

اگر دولت با استفاده از پول و قانون می کوشد رفتار و روابط

اجتماعی انسان‌ها را تغییر دهد و از این طریق بحران‌ها را حل کند و اگر با استفاده از ابزار ایدئولوژیکی می‌کوشد تا بر عوامل ذهنی و نه واقعی بحران‌ها تأثیر بگذارد، به‌هنگام استفاده از زور، فشار و قهر به‌هیچوجه در صدد از بین بردن علل اصلی بحران‌ها و تضادها نیست: دولت با اعمال قهر، صرفاً بر معلول‌ها تأثیر می‌گذارد و هدفش این است که نیروهای اجتماعی را به تحمل و پذیرش شرایط موجود مجبور کند. قهر از نیروهای اجتماعی می‌خواهد چنان عمل کنند که گویا اصولاً تضادی در کار نیست.

از اینرو قهر در مقایسه با سایر ابزار دولتی ارجحیت پیدا می‌کند، زیرا با کمک آن می‌توان هر چه سریع‌تر نتایج نامطلوب بحران‌ها را از بین برد. به این دلیل هر جا دولت نتواند برای انجام وظایف ضروری از پول، قانون و ایدئولوژی استفاده کند، به قهر متوسل می‌شود. بدیهی است که قهر به‌هیچوجه قادر به حل تضادها نیست، بلکه صرفاً حل آنها را به‌زمان دیگری موکول می‌کند.

نابسامانی‌ها و بن‌بست‌های يك جامعه عقب مانده کاپیتالیستی به اندازه‌ای زیاد و چشمگیر است که در هر حال دولت قادر به از بین بردن آنها نیست - بنابراین راهی جز توسل به قهر باقی نمی‌ماند. از اینرو باید توجه داشت که خصیلت قهر آمیز بودن نظام‌های سیاسی کشورهای پیرامونی نه نمودار قدرت، بلکه مبین ناتوانی این نظام‌ها در انجام وظایفشان است.

جایگزینی قهر به‌جای ابزار مبادله (پول - قانون)، در عملکرد دولت به‌صورت تضاد میان شکل دولت و نقش آن نیز انعکاس می‌یابد. برای دولت پیرامونی تنها دخالت در محیط گردش اقتصادی کافی نیست، دولت مجبور است مستقیماً در رفتار اجتماعی افراد و گروه‌ها مداخله کند. در اینجا دیگر دولت با مالکین کالا و شهر و ندان از نظر

صوری آزاد و برابر روبرو نیست، بلکه با شرکت کنندگان در تولید که از نظر مادی نابرابرند سروکار دارد و درست همینجاست که دیگر دولت نه به عنوان تجسم منافع تمامیت جامعه، بلکه به عنوان مددکار سیاسی حاکمیت طبقاتی ظاهر می‌گردد.

در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، صرف نظر از ناتوانی دولت در انجام وظایف خود، علل مشخص دیگری نیز برای اعمال قهر وجود دارد که ناشی از عقب ماندگی اقتصادی است و بازم با دوجنبه اصلی عقب ماندگی، یعنی وابستگی به بازار جهانی و تعدد ساختی صورتبندی-های اجتماعی مربوط می‌شود:

۱- در بخش‌هایی که مستقیماً در خدمت بازار جهانی قرار دارند و برای آن تولید می‌کنند، یا در بازار داخلی در رقابت با تولیدکنندگان خارجی قرار دارند، به خاطر برتری نیروهای تولیدی کشور-های مرکزی، همواره فشاری دائمی بر روی مزد وجود دارد و برای اینکه سرمایه‌هایی که در این بخش‌ها فعالیت دارند، بتوانند اصولاً شرایط سودآور تولید را ایجاد کنند، باید سرمایه متغیر خود را تا آنجا که ممکن است در سطح پایین نگهدارند و به این صورت سرمایه بازتولید نیروی کار را محدود نمایند. (۱۸۲)

در بخش‌های عقب مانده، که رقابت خارجی وجود ندارد نیز به علت حجم بسیار کم سرمایه قابل انباشت، همین فشار برمزدها مشاهده می‌شود. این فشار دیگر «از طریق تعدی روابط حاکم، به جای

---

(۱۸۲) بنابراین فشار جهت پایین نگهداشتن سطح مزد - برخلاف

نظریهٔ اما نوئل (۱۴) که مبنای بحث دربارهٔ بازار جهانی را مبادلهٔ نابرابر ارزش‌ها (به جای مبادلهٔ حجم کار) قرار می‌دهد - معلول عقب ماندگی است و نه علت آن.

فشار مستقیم و از طریق تعینات قانونی به جای تازیانه» (۱۸۴) ممکن نیست. به خصوص هنگامی که فشار رقابت از طریق تغییر شرایط رقابت تشدید می شود، دیگر هیچ راهی جز اعمال قهر وجود ندارد. (۱۸۴)

مکانیسمی که در کشورهای مرکزی سرمایه، بورژوازی را وادار می کند که همواره با افزایش پیچیدگی فرآیند تولید، نظم لازم را نه تنها از طریق تشدید فشار، بلکه بیش از پیش از طریق حربه های جذاب ایجاد نماید، در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی نمی تواند عمل کند. البته اصولاً در بخش های عقب مانده، که ترکیب ارگانیک سرمایه در سطح بسیار نازلی قرار دارد، نمی توان از چنین مکانیسم هایی سخن گفت. در این بخش ها به قول رئیس جمهور برزیل «مسئله اجتماعی، مسئله پلیس است». در بخش های پیشرفته، کارگران در مقابل فشار دو گانه ای قرار دارند. این فشار از یکسو از راه امکان ترتیب نیروی کار جدید و از سوی دیگر از راه امکان استفاده از ابزار جدید تولید که به نیروی کار کمتری محتاج است، اعمال می شود. بنابراین کارگران تا زمانیکه مخارج جلب آنها کمتر از دو امکان فوق باشد، از این فشارها مصون خواهند ماند. روی دیگر همین سکه عبارتست از اینکه هر گونه خواست اقتصادی کارگران امکان تصاحب ارزش اضافی را به خطر می اندازد، حتی ناچیزترین مطالبات کارگران در زمینه افزایش مزد در تضاد با محتوی مادی حق مالکیت و لذا با مرزهای قابل تحمل برای نظام اجتماعی قسرا می گیرد. نتیجه اقتصادی همین مطالبات ناچیز

---

(۱۸۳) مارکس، مجموعه آثار مارکس / انکلس، جلد ۲۵، ص ۸۰۳.

(۱۸۴) رجوع شود به شرایط مشابه در دوران انباشت اولیه؛ «بورژوازی

در حال رشد برای تنظیم مزد کار به فهد دولتی محتاج است و آنرا به کار می برد».

مارکس / انکلس، جلد ۲۳، ص ۷۶۵.

معمولا ایجاد آن شرایط عینی است که در صورت عدم مقابله با آن خواهی نخواهی به پیدایش تحولات انقلابی در جامعه منجر می گردد. بنابراین علت عکس العمل شدید و خشن دولت در مقابل کوچکترین خواست اقتصادی کارگران نیز کاملا قابل فهم است. (۱۸۵)

۲ - در آنجا که روابط غیر کاپیتالیستی کار حاکم است، اشکال نابرابری و عدم آزادی اصولا پیش شرط تصاحب و مالکیت است. ماقبلا اشاره کردیم که نظام فشار غیر اقتصادی در این بخشها دیگر نه (تنها) از جانب صاحبان وسایل تولید، بلکه از جانب دولت نیز اعمال می گردد.

علاوه بر آن لزوم جدایی تولید کنندگان کوچک از وسایل تولید - مثلا جدایی اجباری دهقانان از زمین، یا ضرورت ورشکست کردن پیشه‌وران خرده و یا ادغام اجباری آنها در نظام کارمزد ببری آزاد - دخالت مستقیم دولت را ایجاب می کند. (۱۸۶) با اینکه میان آن قهری که «دوران خود بخودی گذار را کوتاه می کند» (۱۸۷) و آن قهری که «خود هنوز یک نیروی اقتصادی است» (۱۸۸) تفاوت فاحش وجود دارد، با اینحال این هر دو قهر می توانند در تظاهر واقعی خود و در بخشهای عقب مانده کشورهای پیرامونی با یکدیگر توأم شوند. در این صورت این قهر به صورت قهر دولتی تظاهر می کند، قهری که

---

(۱۸۵) «مبارزه جهت بهره‌برداری از دستاوردهای تولیدی از جانب طبقات تحت سلطه، ضرورتاً به یک اعلام جنگ علیه سیستم و مبارزه برای حفظ امکان انباشت، ضرورتاً به اعمال قهر تبدیل می گردد»، اولیویرا (۵۰) ص ۶۹

(۱۸۶) رجوع شود به اثر مشهور جیروالکریا (۱۹۴۱) درباره انحلال کام به کام اقتصاد جمعی بومیان در پرو.

(۱۸۷) مارکس، مجموعه آثار مارکس/انگلس، جلد ۲۳، ص ۷۷۹

(۱۸۸) همانجا

به طور منظم از ثروتمندان پشتیبانی کرده و در عین حفظ افراد «ساده» در شرایط بی قانونی آنها را مجبور به تحمل فشارهای اقتصادی می کند.

این سکه نیز روی دیگری دارد: هر نوع اعتراض علیه شرایط کار ضرورتاً مساوی است با مقاومت در مقابل قهر غیر اقتصادی که همین شرایط را تضمین می کند، یعنی مقاومت سیاسی در مقابل دولت. هنگامی که ارگانهای دولتی هر نوع تشکیلاتی را که از منافع مردم دفاع می کند و صرفاً برای کسب ابتدایی ترین حقوق در چارچوب نظام موجود فعالیت می نماید به عنوان جریانات اخلالگر، مخرب و غیر-قانونی سرکوب می کند، عملکرد هر دو، یعنی عملکرد ارگانهای دولتی و عملکرد سازمانهای مردمی دو جنبه عینی از يك واقعیت را تشکیل می دهند و بالاخره فعالیت هر دو جریان، يك فعالیت اقتصادی و در عین حال سیاسی است.

دخالت دولت در امور اقتصادی بیانگر این واقعیت است که قهر در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی هنوز جنبه کاملاً سیاسی کسب نکرده است و از اینرو هنوز به طو کامل در انحصار دولت قرار ندارد: در بسیاری از کشورهای «دنیای سوم» در کنار دستگاههای سرکوب دولتی همواره با يك سلسله ارگانهای خصوصی سرکوب نیز مواجه هستیم که اغلب در لباس گروههای انتظامات کارخانجات، محافظین فردی، یا در تحت لوای سندیکاهاهایی که بیشتر به گروههای ضربت شباهت دارند تا به سندیکا و غیره... عمل می کنند و هیچیک از آنها صرفاً جنبه تدافعی ندارند.

همچنین از نظر جغرافیایی نیز تمام کشور تحت کنترل قدرت های دولتی نیست. در بسیاری از کشورهای پیرامونی، قدرت های منطقه ای، نظام های سنتی حاکمیت، حاکمیت غیر قابل کنترل زمینداران بزرگ،

مناطقى که عملاً تحت کنترل نیروهای مسلح منافع اقتصادى خصوصى و غیرقانونى قرار دارند (نظیر فروشندگان مواد مخدر، یا برده فروشان و غیره) به چشم مى خورد.

هنگامیکه درگیرى های سیاسى شدت مى یابد، امکان دارد که قهر دولتى به طور کامل در اختیار بخش های خصوصى و اقتصادى حاکم قرار گیرد. و چنانچه گروه های خصوصى، فشار و سرکوب دولتى را علیه نیروهای مخالف خود کافى ندانند، رأساً به سرکوب مخالفین مبادرت مى ورزند (ترور سفید). در اینجا است که حاکمیت طبقاتى دیگر نه فقط از طریق دولت، بلکه مستقیماً از جانب خود طبقه حاکم اعمال مى گردد.

هر اندازه تضادهای اجتماعى شدت یابد و دولت درمقابل آنها عکس العمل قهر آمیز تری از خود نشان دهد و هر اندازه پیچیدگى این تضادها بیشتر شود و به شکل بحران های اجتماعى بروز کند، نوع ابزار سرکوبى که مورد استفاده دولت قرار مى گیرد و نیز افراد، گروه ها و نیروهائی که هدف تهاجم قرار مى گیرند، نامشخص تر مى شود. تناسب شدت قهر با میزان تضادها نیز از بین مى رود. معمولاً در این شرایط قربانیان خشونت های دولت دیگر تنها آن گروه ها و یا افرادى نیستند که مسبب درگیرى ها بوده اند، بلکه اصولاً قهر دیگر هر گونه نظم و منطق خود را از دست مى دهد. در شرایط اختناق عمومى و کامل ناگهان روزنه هایى از فضای آزاد و قانونى به وجود مى آید. بسى از فعالیت ها، امروز قانونى و فردا جرم شناخته مى شود، برخى از سازمان های سیاسى در يك بخش از کشور تحت تعقیب قرار مى گیرند و در بخشى دیگر آزادانه فعالیت مى کنند و غیره.

یکى از راه های درك صحیح علل و اهداف گوناگون سرکوب دولتى، تقسیم بندی دستگاه قهر دولتى به ارگان های «متخصص»



سرکوب است. این تقسیم بندی رقابت آشکاری را که در بسیاری از کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی میان واحدهای نظامی، شبه نظامی و پلیسی، با اونیفورم یا لباس شخصی، قانونی یا غیرقانونی وجود دارد، نشان می دهد. (۱۸۹)

حال زمانی که قهر و وظیفه جبران کمبودهای سایر ابزار حکومتی را ایفا می کند و جهت خنثی کردن بسیاری از تضادهای اجتماعی به کار گرفته می شود، این سؤال پیش می آید که دولت ابزار و وسایل لازم برای اعمال قهر را از کجا به دست می آورد؟ و آیا جامعه پیرامونی که خود سرمنشاء بسیاری از مشکلات است، می تواند ابزار قابل اعتمادی برای اعمال قهر در اختیار دولت قرار دهد؟

در اینجا لازم است که توجه داشته باشیم که طبقه حاکم و دولت پیرامونی که تجسم سیاسی آن است، دارای چه ترکیبی است. بدون تردید بورژوازی داخلی قادر به تأمین ابزار قهر دولتی نیست. البته بورژوازی داخلی صرفاً بخشی از طبقه حاکم را تشکیل می دهد. دولت هرگز نمی تواند به ابزاری که با سطح تکامل نیروهای تولیدی در داخل منطبق است، اکتفاء کند. او به سلاح های جدیدتری احتیاج دارد که در دست بورژوازی خارجی است. منظور از این سلاح ها

---

(۱۸۹) مثلاً در آرژانتین تنها ده سازمان امنیتی رسمی، نیروی زمینی، نیروی دریایی، نیروی هوایی، ژاندارمری، نیروی حفاظت از سواحل، شهربانی کل کشور، پلیس محلی، سازمان اخذ مالیات های عقب مانده و بالاخره سازمان امنیت کل کشور که تحت رهبری مستقیم ریاست جمهوری است، وجود دارد. علاوه بر آن سازمان های جاسوسی و امنیتی غیر رسمی موجودند که عمدتاً از ارتشیان و افسران شهربانی تشکیل شده و در خدمت دولت قرار دارند، پدیهی است به این سازمان های آرژانتینی باید سازمان های جاسوسی خارجی و در رأس آنها سازمان جاسوسی امریکا (سیا) را نیز اضافه کرد.

تنها آن کالاهایی نیست که می‌توان به‌رایگان دریافت کرد و با خرید: این سلاح‌ها، آموزش، سیستم‌های اطلاعاتی، همکاری‌های بین‌المللی و حتی در هنگام لزوم، حمایت غیرمستقیم یا مستقیم دستگاه سرکوب کشور مرکزی را هم شامل می‌شود. البته حمایت و دخالت مستقیم دولت‌های خارجی در صورت «تقاضای دولت داخلی» و «برای دفاع از حاکمیت و استقلال ملی» کشور پیرامونی انجام می‌گیرد!

ابزار قهر در مقایسه با سایر ابزار حکومت (بول، قانون، ایدئولوژی) ساده‌تر و ارزانتر به‌دست می‌آید و انتقال آن از خارج به‌داخل نیز معمولاً بلامانع است. تنها در مورد قهر می‌توان گفت که افزایش احتیاج به آن هم‌زمان با افزایش کمیابی آن نیست. در اینجا وابستگی به‌بازار جهانی مستقیماً در خدمت افزایش قدرت سرکوب حکومت قرار می‌گیرد. نتیجه اینکه دستگاه سرکوب دولتی معمولاً از سایر بخش‌های جامعه جدیدتر و پیشرفته‌تر است.

با تمام این تفصیلات، قهر يك نعمت الهی نیست. اولاً قهر قادر نیست تضادهای اجتماعی را حل کند، بلکه صرفاً به‌سرکوب آنها می‌پردازد و نتیجه این سرکوب چیزی جز تشدید بالقوه همان تضادها نیست، ثانیاً، نیروی طبقه حاکم همواره به‌وسیله نیروی مقاومت طبقات تحت سلطه محدود می‌گردد. هر اندازه مقاومت در مقابل فشارهای طبقات حاکم قویتر باشد، به‌همان اندازه نیز میزان تأثیر قهر دولتی محدودتر می‌شود.

## ۵- سازماندهی عملکرد دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی

الف دستگاه دولتی

امکانات دولت برای پاسخگویی به بحران‌ها، و تضادها،

مشکلات و خواست‌ها بر حسب توانایی و کار آیی تشکیلاتی است که برای انجام وظایف محوله در اختیار دولت قرار دارد.

از طرف دیگر تشکیلات دولتی وسیله‌ای نیست که بتوان آنرا به هر شکل دلخواه در آورد: در این تشکیلات، دولت تجسم واقعی پیدا می‌کند و بسا جامعه‌ای که حامل آن است رابطه برقرار می‌کند. به همین دلیل تمام نابسامانی‌ها و تضادهای موجود جامعه ضرورتاً به صورت عامل مسخ‌کننده‌ای در دستگاه دولتی انعکاس می‌یابد.

براین پایه می‌توان حدس زد که دولت پیرامونی کاپیتالیستی در رابطه با مسائل سازماندهی گرفتار یک دور باطل است: از یکسو با تعداد زیادی از خواست‌های متضاد مواجه است، که برای پاسخگویی به آنها به یک تشکیلات منسجم و فعال نیاز دارد و از سوی دیگر همین تضادهای اجتماعی آنچنان در ساخت و نحوه عملکرد دستگاه‌های دولتی بار تولید می‌شوند که توان دولت را برای رهبری جامعه شدیداً محدود می‌کنند.

دیدیم که بسا توجه به تعدد ساختی جامعه همواره دولت نقش اصلی خود، یعنی استقرار هر چه بیشتر روابط تولیدی کاپیتالیستی را به صورت ناکامل انجام می‌دهد. هیچگاه نتیجه دخالت‌های متضاد و دائمی دولت بسا اهداف اولیه آن مطابقت نمی‌کند. وظایف دولت کشورهای پیرامونی اکثراً به وسیله انبوهی از ادارات، مؤسسات و ارگان‌هایی که هر یک بر حسب مقررات و معیارهای متفاوت هدفی را تعقیب می‌کنند، دنبال می‌شود. رابطه میان این ادارات و مؤسسات، کاملاً نامشخص و نامنظم است.<sup>(۱۹۰)</sup> تعدد ساختی جامعه دیگر به

---

(۱۹۰) یکی از بهترین منابعی که تصویر جامعه‌ای از پدیده‌های متضاد و کمبودهای دستگاه‌های دولتی در «دنیای سوم» را ارائه می‌دهد تألیفات کاپلان «به خصوص ۲۶۱» است. البته او خود قادر به توضیح این پدیده‌ها نیست و به همین

هیچوجه با این ساخت‌های صوری در تطابق نیست. نتیجه این شرایط تصمیمات دور از واقعیت، عملکردهای غیر قانونی و دستاوردهای نامشخص است.

از طرف دیگر تعدد ساختی جامعه و بر این پایه تعدد خواست‌ها از دولت، نه تنها جهت گیرها و مؤسسات گوناگون و متضاد با یکدیگر را به وجود می‌آورد، بلکه ماهیت و شکل تك تك تشکیلات دولتی را نیز مشخص می‌کند: سطح مدرن بودن ارگان‌های دولتی، شیوه کار آنها، حتی ایدئولوژی حاکم بر کارمندان آنها، بر حسب وظایفی که بر عهده دارند، تغییر می‌کند. از اینرو آن مؤسساتی که متعلق به بخش‌های اقتصادی نزدیکتر به بازار جهانی هستند، کارمندانی با تخصص کافی، تکنیک مدرن و ایدئولوژی تکنوکراتیک پیشرفته دارند، در حالیکه مثلاً ادارات بهداشتی، مؤسسات عمومی، به ویژه ادارات خارج از مرکز معمولاً در ساختمان‌های قدیمی مستقر شده و با ابزار تکنیکی و کارمندان عقب مانده کار می‌کنند.

این تعدد و تضاد حاکم بر ارگان‌های دولتی در ابتداء با توجه به وظایف گوناگون دولت منطقی به نظر می‌رسد و عملاً تنها راه ممکن برای ایفای نقش دولت به عنوان «دولت تهاجم دائمی» است. ولی تضادهای موجود در جامعه را نمی‌توان در حیطه انجام وظایف دولت محدود کرد: نا روشنی دستورات و احکام ضد و نقیض، همزمان و پی-در پی، چندگانگی ادارات، که موجب پیدایش دوباره کاری‌ها و اشتباهات می‌شود، خود به یک عامل مهم برای تشدید ناهماهنگی-

---

→ دلیل امید عقلانی کردن این دستگاه‌ها را از دست نداده است. کاپلان دستگاه دولتی کشورهای پیرامونی را چنین تشبیه می‌کند: «دستگاه دولتی به صورت مجموعه‌ای از چرخ‌های کوچک و بزرگ به نظر می‌آید که هر یک جدا از یکدیگر در خلاء حرکت می‌کنند.» (۲۵۳)

های موجود در جامعه تبدیل می گردد و پیش از آنکه بتواند راه حلی ارائه دهد، خود بر مشکلات می افزاید.

نزدیکترین راه برای حل این نابسامانی ها، ایجاد مراجع کنترل-کننده، وضع مقررات اداری و تشکیل ادارات مرکزی و دستگاه های مشورتی است. ولی حتی این اقدامات نیز حداکثر برای مدت کوتاهی، آنهم به ظاهر مشکلات را حل می کند: تعدد وظیفه، مراجع جدید-التأسیس را مجبور می کند که به زودی هدف هماهنگی کننده خود را فراموش کنند - در نتیجه آنچه پس از یکدوره کوتاه باقی می ماند، چند اداره، اضافه بر سایر ادارات است.

کوشش دیگری که برای چیرگی بر چندگانگی و تضاد میان وظایف دولتی به چشم می خورد این است که دولت از واگذاری هر گونه کاری به خود مردم اجتناب ورزیده و خود رأساً تمام امور را در دست گیرد. نتیجه این اقدام بازم تشدید بیشتر تضاد در دستگاه های دولتی است، زیرا انتقال تمام مشکلات ناشی از تعدد ساختی یک جامعه به دستگاه دولتی، تمام تضادهای این جامعه را نیز در دولت منعکس می نماید. در نتیجه دولت هرگز موفق به ایجاد انسجام و هماهنگی لازم در دستگاه اداری خود نخواهد گردید. مثلاً انتقال یک مؤسسه اقتصادی به دولت در ابتداء بر اساس این استدلال صورت می گیرد، که این مؤسسه باید از فشار رقابت، آزاد گردد. اکثراً بعد از مدتی روشن می شود که همان رقابت وارد دستگاه دولتی شده و در عین حال این مؤسسه مانع جدیدی در مقابل ارگان های دیگر به وجود آورده است، بی آنکه در وضع آن بهبودی حاصل شده باشد. به عنوان مثال ضرورت تأمین دولتی - اجتماعی مزد می تواند به آنجا بیانجامد که در دستگاه های دولتی (مثلاً در همین مؤسسه اقتصادی) پست های غیر ضروری ایجاد گردد تا از این طریق مدت کوتاهی بر مشکل بیکاری سرپوش

گذارده شود. ولسی از طرف دیگر همین اقدام در مقابل راه حل‌های کاپیتالیستی مشکل بیکاری، موانع بیشتری ایجاد می‌کند. لزوم دخالت‌های گوناگون دولت در امور اقتصادی و اجتماعی، گرایش به سوی گسترش و تعدد بیش از حد دستگاه‌های دولتی را به وجود می‌آورد، بی‌آنکه از این طریق توانایی دولت برای رسیدگی به مشکلات افزایش یابد.

ظاهراً تنها امکان خروج از دور و تسلسل وظایف متضاد و گسترش دستگاه دولتی، تقویت مرجع تصمیم‌گیرنده مرکزی است. زمانی که تک‌تک ارگان‌های دولتی خود قادر به تعقیب اهداف مشترک نیستند، منطقاً به نظر می‌رسد که عالیت‌ترین مرجع تصمیم‌گیرنده باید از آنچنان قدرتی برخوردار شود که علیرغم تمام تضادها، بتواند حداقلی از هماهنگی را به وجود آورد. نتیجه این منطق گرایش در جهت تمرکز هرچه بیشتر قدرت در دست مرکزیت دولت یا در دست رئیس مقتدر دولت است.

ولی از این طریق هم مشکل حل نمی‌شود و ما در اینجا با تضاد دیگری مواجه می‌شویم: در حالیکه مراجع تصمیم‌گیرنده پایین‌تر، قدرت خود را از دست می‌دهند، مرجع عالی‌تر «از شدت قدرت قادر به حرکت نیست». تمام مسائل حکومتی به توانایی یک یا چند نفر وابسته می‌شود. اما از آنجا که در هر حال این چند نفر فرصت رسیدگی به تمام مسائل را پیدا نمی‌کنند، ناگزیر باید بخشی از وظایف خود را به دیگران واگذار کنند. در نتیجه هیئت‌های مشورتی و ادارات برنامه‌ریزی جدیدی به وجود می‌آیند که به زودی مستقل از مرجع اصلی عمل می‌کنند و آنها نیز به سهم خود گرفتار تضادهای موجود در جامعه می‌شوند. بدین نحو تمرکز قدرت در دست چند نفر نه تنها مشکل تعدد و گسترش بیش از حد دستگاه‌های اداری را از بین نمی‌برد، بلکه خود

به‌عاملی برای تشدید این فرآیند تبدیل می‌شود.

در رابطه با همین تأثیر متقابل میان تمرکز و تعدد دستگاه دولتی، حرکت دوجانبه دیگری میان خصوصی کردن و بوروکراتیزه کردن به چشم می‌خورد. از یکسو دولت باید شرایط عام تولید و باز تولید ضروری را جهت تکامل نظام تأمین کند - از سوی دیگر چنانکه قبلاً اشاره شد نیازهای عام جامعه به صورت منافع منفرد و غیرقابل تعمیم نیان می‌گردند. بر همین اساس در بهترین حالت دولت تنها قادر به تأمین همین منافع منفرد و نه منافع تمامیت جامعه است.

از اینرو تقسیم دستگاه حکومت بر حسب وظایف گوناگون و متفاوت، اکثراً به آنجا منتهی می‌شود که هر یک از اجزاء دولت به منافع منفرد وابسته می‌گردد و وظایف دولتی و منافع خصوصی در هم مخلوط می‌شوند، تا حدی که دیگر مشکل می‌توان تشخیص داد که مثلاً فلان اداره یا مؤسسه دولتی اصولاً یک ارگان دولتی در برابر جامعه است یا یک ارگان خصوصی در برابر دولت. به این ترتیب شکل ناکامل دولت در جوامع پیرامونی به صورت پیکره‌ای بسا ارگان‌ها و اعضا جدا و مستقل از یکدیگر ظاهر می‌شود.

در اینجا نیز رابطه نزدیک دولت و منافع خصوصی، به پیش-شرط توانایی دولت به انجام وظایفش تبدیل می‌گردد. بدیهی است که در این رابطه، تضادها و رقابت‌های موجود میان منافع خصوصی به درون دستگاه دولتی انتقال می‌یابد. حتی ارتشاهم می‌تواند با توجه به تعدد منافع و به‌عنوان یک شیوه «منطقی»، جهت حفظ رابطه دائم میان منافع خصوصی و دولت مطرح گردد. (۱۹۱) اما به همان اندازه که دولت به وسیله‌ای در خدمت منافع خصوصی تبدیل می‌شود، عدم توانایی آن در انجام وظایف عام جهت حفظ مجموعه نظام نیز افزایش

می‌یابد. دفاع از مجموعه نظام اجتماعی در مقابل نیروهای داخلی و خارجی، تضمین قوانین و روابط اساسی بازار، تأمین برخی از پیش شرط‌های مادی تولید - تمام این‌ها وظایف عمومی دولت را تشکیل می‌دهند که، هرگز به‌خاطر جلوگیری از سکون فرایند انباشت نمی‌توانند نادیده گرفته شوند.

برای اینکه دولت بتواند این وظایف ضروری و اجتناب‌ناپذیر را انجام دهد، باید سعی کند خود را از نفوذ منافع خصوصی مصون نگاهدارد. این کوشش در گرایش به سمت بوروکراتیزه‌تر کردن و برخورد صوری بیشتر به تمام مسائل اجتماعی و اقتصادی تبلور می‌یابد. عدم اعتماد به «ادارات سنتی» که ضربه‌پذیری خود را در مقابل منافع خصوصی نشان داده‌اند، دولت را وادار به تأسیس ادارات جدید می‌کند.

ولی بازم همین بوروکراسی جدید، به‌علت عدم امکان تعمیم منافع به مجموعه اجتماع در هر یک از تصمیم‌گیری‌های خود، نهایتاً در خدمت منافع خصوصی قرار می‌گیرد. واقعیت این است که اگر ارگانی بخواهد از نفوذ منافع خصوصی مصون بماند، عملاً قادر به دخالت و اعمال نفوذ در اجتماع نخواهد بود.

هر اندازه تعداد مؤسسات دولتی بیشتر باشد، میزان نفوذ منافع خصوصی در دستگاه دولتی نیز بیشتر می‌شود. منافع خصوصی به‌وسیله دوستان یا خوبشاندان به مؤسسات جدید راه می‌یابد. ایجاد مراجع جدید کنترل‌کننده نیز دردی را دوانمی‌کند، زیرا همین مراجع پس از مدتی به‌سرنوشت مؤسسات دیگر دچار شده و تحت الشعاع منافع خصوصی قرار می‌گیرند.

تضاد موجود میان ضرورت اقدام در جهت منافع کل جامعه و توجه اجتناب‌ناپذیر به منافع خصوصی در مجموعه ساخت دولت



منعکس می‌گردد: چند ارگان دولتی که به‌طور نسبی جنبهٔ انتزاعی و عمومی دولت را حفظ می‌کنند از جانب طیف گسترده‌ای از ادارات احاطه می‌شوند. این طیف آن تعامیت انتزاعی را طی مراحل، از «خصوصی کردن» دستگاه دولتی، تا ریشه دواندن آن در تک تک منافع اجتماعی، به‌مجموعهٔ جامعه انتقال می‌دهد.

بخش‌هایی که به‌هستهٔ مرکزی دولت تعلق دارند عبارتند از: ارتش، رئیس حکومت و دولت، مشاوران نزدیک آنها، کارمندان عالیرتبهٔ دولت و بعضی از سازمان‌های مرکزی برنامه‌ریزی و قضایی. در بخش «خصوصی شده»، ارگان‌های متفاوتی گرد می‌آیند. برخی از این ارگان‌ها رسماً به‌عنوان ارگان‌های مستقل و نیمه دولتی درمرز میان بخش دولتی و خصوصی قرار دارند (نظیر مؤسسات تولیدی دولتی، مؤسسات دولتی - خصوصی کنترل‌کننده یا انستیتوهای حمایت‌کننده از بخش‌های مشخص اقتصادی، مؤسسات رفاه اجتماعی و غیره). در اکثر موارد رابطهٔ منافع خصوصی با این ارگان‌ها، بدون برنامه‌ریزی و سازماندهی مشخص و بیشتر از طریق فردی برقرار می‌گردد. (مثلاً هنگامی که وزیر کشاورزی خود عضو اتحادیهٔ زمینداران بزرگ است). در موارد دیگر این ارگان‌های خصوصی هستند که یا عملاً تحت کنترل دولت قرار دارند (مثل سندیکاها و یا رسانه‌های گروهی که از جانب دولت کنترل می‌شوند) و یا مؤسساتی که نقش ارگان‌های شبه دولتی را ایفاء می‌کنند (مانند اتاق بازرگانی، یا اتحادیهٔ سرمایه‌داران که بخش‌های اقتصادی حاکم را تحت کنترل دارند).

از طریق این تقسیم وظیفه میان «مرکزیت» و «پیرامون» در داخل دستگاه‌های دولتی، مسئلهٔ «تبدیل عام به‌خاص» به‌درون دولت انتقال می‌یابد. حال که به‌علت تعمیم ناقص روابط کالایی، امکان تفکیک

دولت از جامعه و تقسیم دوگانۀ جامعه به جامعه و دولت عملاً موجود نیست و دولت نمی تواند به عنوان يك مرجع «بیطرف»، به عنوان مدافع منافع تمامیت جامعه در موارد طبقات قرار گیرد، ناگزیر خود دولت در درون خود این دوگانگی را به عنوان تفکیک بخش انتزاعی و عام از بخش خصوصی و خاص ایجاد می کند. در ضمن مراحل مختلف عام و خاص بودن دولت تجسمی است از رابطه متضاد میان گسترش بالقوه حدود عملکرد دولت و وابستگی آن به منافع مشخصی که ناشی از خواست های اجتماعی است که در مقابل دولت به صورت منافع خصوصی مطرح می گردد.

بدیهی است که نوسان اجتناب ناپذیر میان مقاومت در مقابل منافع خصوصی و عقب نشینی در مقابل آن، دولت را در انجام وظایفش با يك سلسله موانع و ضعف ها مواجه می سازد.

همراه با ورود تضادهای اجتماعی به دستگاه دولت رقابت منافع مختلف نیز یا در آشکار به صورت رقابت میان منافع اقتصادی یا در پنهان به صورت درگیری داخلی میان سازمان های دولت، به درون دستگاه دولت راه می یابد. خصوصاً کردن بخش هایی از دولت تنها يك گام با «فئودالیزه» کردن آن بخش ها، فاصله دارد. چنین است که بسیاری از ادارات دولتی در کشورهای پیرامونی به صورت منابع در آمد و قدرت يك «کلان»، يك اقلیت مذهبی یا يك «مافیا» در آمده و اهداف اولیه این ارگان ها، کاملاً تحت الشعاع منافع این گروه ها قرار گرفته اند. چنین ادارات سنتی، آشکارا نقش اولیه خود را کاملاً از دست داده اند و مانند سنت های دیر پا ادامه حیات می دهند و «منافع جامعه را پر می کنند» (۱۹۲)

---

(۱۹۲) مارکس، «هیجدهم نرومرلوی بی اپارت»، مجموعه آثار مارکس/

انگلس، جلد ۸، ص ۱۱۵.

وجود طیف عظیم کارمندان دولتی ضرورتاً سطح درآمد آنها را پایین می آورد و این مهمترین عامل گسترش ارتشاء در دستگاه دولتی است. از طرف دیگر امکانات محدود مالی دولت ممانع از تجهیز دستگاه های اداری با وسایل مورد نیاز می گردد. گسترش دستگاه اداری «طبیعتاً» میزان اصطکاک در ادارات دولتی را که ناشی از عدم توانایی، ارتشاء، کمبود اطلاعات و غیره است، افزایش می دهد. چندگانگی ادارات با وظایف مشابه و بعضاً نامشخص، رقابت آنها با یکدیگر، توجه بیش از حد آنها به جلب رضایت ارگان های مرکزی دولت، کاغذ بازی های بیش از حد و غیره، ناگزیر ناهماهنگی ها و نواقص بیشماری را که هر یک به معنای در راه وظایف واقعی دولت تبدیل می گردد، به وجود می آورد.

وجود دستگاه عریض و طویل دولتی مشکل شناخت علل واقعی بحران های اجتماعی را افزایش می دهد: تمام محاسبات اقتصادی يك کشور وابسته به عوامل غیر قابل پیش بینی و کنترل، نظیر نوسان قیمت ها در بازار جهانی و یا تخمین میزان سالیانه محصول کالاهای عمده صادراتی بستگی دارد. ناهماهنگی ساختی، منافع متفاوت اقتصادی را از جهات مختلف با یکدیگر مخلوط می کند، به طوریکه در سطح کل جامعه هر نوع پیش بینی در مورد تولید، مزد، قیمت، واردات، صادرات، میزان اعتبارات، سرمایه گذاری ها و غیره تقریباً غیر ممکن می گردد. در این رابطه یکی از مسائل مهم ارزش پول است که تحت نفوذ تمامی این عوامل غیر قابل پیش بینی قرار دارد. بنابراین هر گونه برنامه ریزی دولتی کسه بر پایه پول به عنوان وسیله تنظیم کننده اقتصاد تدوین شود، عملاً قابل اطمینان نخواهد بود.

هنگام برنامه ریزی، این کمبودها، موجب پیدایش تصورات غیر واقعی می گردد. البته این عدم مطابقت با واقعیت تازه هنگام

اجرای برنامه‌ها آشکار می‌گردد. نتیجه اینکه یا اجرای برنامه‌های لازم به‌تعویق می‌افتد، یا برنامه‌ها کیفیت اولیه خود را از دست می‌دهند و یا اینکه در انطباق با منافع خصوصی حاکم، کاملاً تغییر می‌یابند.

از اینرو در کشورهای پیرامونی امکان رهبری منطقی و عقلایی فرآیندهای اجتماعی به‌وسیله دولت بسیار محدود است. در نتیجه گرایش دولت‌ها به‌سوی استفاده از ابزار فشار و سرکوب افزایش می‌یابد.

حال کسه دولت ناتوان در انجام وظایف واقعی خود در کلافی سردرگم از تضادهای، نابسامانیها و بحران‌ها دست و پا می‌زند، چگونه می‌تواند موقعیت مرکزی خود را در فرآیند باز تولید حفظ کند؟ چگونه چنان کمبودهایی با حضور فراگیر و قدرت همه جانبه و بلا-منازع دولت در کشورهای پیرامونی قابل تلفیق است؟

پاسخ این‌سئوالات را می‌توان در نقش دو گانه دولت پیرامونی کاپیتالیستی پیدا کرد. ناتوانی دستگاه دولتی بدون نظم و نظام نیست. دولت، در واقع در زمینه‌هایی ناتوان است که باید میان بخش‌های مختلف جامعه هماهنگی ایجاد کند و در مجموعه جامعه یک پویایی عمومی را سازمان دهد، برعکس در زمینه‌هایی که جهت استقرار روابط کاپیتالیستی فعالیت می‌کند، پرتوان است.

ابزار و وسایلی (مالی، تکنیکی، وسایل سرکوب) که بورژوازی‌های خارجی در اختیار دولت قرار می‌دهند، طبیعتاً دولت را برای تحمیل روابط کاپیتالیستی به‌جامعه نیرومندتر می‌نماید. آن ارگان‌های دستگاه دولتی، که مجهز به‌وسایل و ابزار جدید هستند در خدمت انجام این بخش از وظایف دولت قرار می‌گیرند و درست همین ارگان‌ها هستند که یا به‌مرکزیت بسیار نزدیکند و یا خود در بطن آن قرار گرفته‌اند. سایر بخش‌های دولتی صرفاً تابع این بخش‌اند و طبق احتیاجات آن عمل می‌کنند.

همراه با گسترش دستگاه دولتی، تعداد کارمندان دولت نیز افزایش می‌یابد. دولت نه تنها در کلیه سطوح بزرگترین کارفرماست، بلکه اغلب خود رأساً بخش عظیمی از جمعیت شاغل جامعه را در برمی‌گیرد. به این علت، کارمندان دولت همواره به عنوان یک مسئله مهم کشورهای پیرامونی مطرح است. از یکسو کارمندان دولت از نظر کمی یکی از بخش‌های عمده را در میان اقشار و طبقات جامعه تشکیل می‌دهند و بنابر این باید در تحلیل طبقاتی مورد توجه قرار گیرند، از سوی دیگر آنها مجری اهداف و نقش دولت‌اند - بنابر این حدود امکانات دولت به عملکرد سازمان یافته این افراد وابسته است.

از نظر تئوریک بررسی این تعیین دو گانه (کارآیی دستگاه دولت و بافت طبقاتی جامعه) یکی از مشکل‌ترین و درعین حال مهم‌ترین وظایفی است که بر عهده محققین علوم اجتماعی قرار گرفته است. البته این مشکل تنها در رابطه با جوامع پیرامونی مطرح نیست، ولی در اینجا، به خصوص به علت موقعیت مرکزی دولت و اختلاط بخش خصوصی و دولتی، اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کند. ما در اینجا قادر به حل این مشکل نیستیم، ولی می‌توانیم مسائلی را طرح کنیم که در هر حال به بررسی موقعیت کارمندان دولتی در جوامع پیرامونی کمک می‌کند.

در ادبیات موجود اغلب از کارمندان دولت به عنوان یک مقوله اجتماعی واحد نظیر «طبقه دولتی» (۱۹۳) یا «طبقه سیاسی» (۱۹۴) یاد می‌شود. ولی تا زمانی که تفاوت میان این کارمندان، موقعیت مشخص آنها در دستگاه دولتی و تعلقات طبقاتی آنها مشخص نگردد، در نظر گرفتن آن‌ها به عنوان یک مقوله اجتماعی واحد مطلبی را جز رابطه

(۱۹۳) رجوع شود به هارتموت الزنهاانس «۲۰۹»

(۱۹۴) روجر مودای، نقل از اس. ساول، نشریه اقتصاد سیاسی افریقا،

ژانویه تا آوریل ۱۹۷۶ ص ۱۲ تا ۲۸، ص ۱۷

میان «دولت» و «طبقه» بیان نمی‌کند، که این خود در هر حال مشکل ما را حل نخواهد کرد. به‌کار بردن اینگونه مقولات عام ما را به‌این اشتباه دچار کند که برای «طبقه دولت» که حضور فراگیر و عام دارد، خصوصیات، موقعیت‌ها و نقش‌های عام و کلی قائل شویم.

هنگامیکه مقوله «طبقه دولت» را به‌کار بریم، این فرضیه را تأیید کرده‌ایم که نقش اجتماعی این گروه از افراد با نقش آنها به‌عنوان بخشی از حکومت یکی نیست - در غیر این صورت کافی بود به آنها «کارمندان دولت» اطلاق می‌کردیم، اما چنین فرضیه‌ای نتایج بسیار گسترده‌ای برای تحلیل طبقاتی جامعه و پراتیک سیاسی منتج از آن دربر خواهد داشت. مثلاً اینکه «طبقه دولت» یک نیروی اجتماعی نسبتاً مستقلی است که می‌تواند منافع و اهداف تاریخی خود را دنبال کرده و به‌عنوان بخشی از ائتلافات اجتماعی، استراتژی سیاسی مشخصی را تعقیب کند. آنوقت این سؤال مطرح می‌شود که استراتژی سیاسی خود دولت چیست؟

لازم است در این رابطه به‌چند نکته اشاره کنیم:

۱- کارمندان دولت قبل از هر چیز خدمتگزار دولت‌اند و بر این اساس نه یک «طبقه» بلکه گروهی از افراد (۱۹۵) را تشکیل می‌دهند و نقشی که در خدمت دولت ایفاء می‌کنند ناشی از موقعیتشان در کل دستگاه دولتی است. تا اینجا آنها منافع طبقاتی تجسم یافته در دولت را تعقیب می‌کنند و نه منافع قشر یا طبقه‌ای که خود از نظر فردی به آن وابسته‌اند. وابستگی طبقاتی یا قشری آنها در عملکردشان به‌عنوان مددکاران دولت، جنبه فرعی و تأثیری تعدیل‌کننده دارد. (۱۹۶)

---

(۱۹۵) رجوع شود به پولا نراس، ۱۵۱، ص ۸۱.

(۱۹۶) این مطلب به‌ویژه در مورد نقش سیاسی ارتش صادق است. برخلاف استدلالاتی از نوع استدلالات نون «۳۱۷»، منشأ طبقاتی افسران درمقایسه با نقش آنها به‌عنوان بخش مسلح دستگاه بورژوازی، یک عامل فرعی است.

البته این تعیین فرعی می‌تواند، به‌خصوص در مواقع بحرانی اولویت پیدا کند و در نتیجه برای يك دوره طولانی در «دولت بحران مداوم» پیرامونی کاپیتالیستی برپدیده‌های «سطحی» جامعه تأثیری تعیین‌کننده بگذارد.

از طرف دیگر مستخدمین دولت بر حسب موقعیتشان در سلسله مراتب دولتی دارای تعلقات طبقاتی گوناگونی به‌بخش‌هایی از اقشار خرده بورژوازی، بورژوازی، زمینداران بزرگ یا حتی - در مورد کارگران کارخانجات دولتی - طبقه کارگر هستند. بنابراین نقش اجتماعی آنها در تقسیم بندی اجتماعی را باید در درجه اول بر پایه تعلقات طبقاتی آنها بررسی نمود. از این جنبه موقعیت آنها در دستگاه دولتی يك عامل فرعی و تعدیل‌کننده را تشکیل می‌دهد.

از این دیدگاه ضرورتی برای به‌کار بردن مقوله «طبقه دولت» مشاهده نمی‌شود. در اصل کارمندان دولت هم «دولت» اند و هم «طبقه»، در عین اینکه هر تحلیل منطقی از این رابطه منطقی باعث تفکیک این دو نقش از یکدیگر می‌شود.

۲- در این رابطه باید آن طبقات و فراکسیونهای طبقاتی را که از نظر تاریخی در نتیجه اقدامات مشخص اقتصادی - سیاسی دولت به‌وجود آمده و تحت حمایت دولت، تکامل یافته‌اند، از سایر طبقات و اقشار اجتماعی تفکیک کرد. (۱۹۷) تا آنجا که این طبقات خارج از دستگاه دولتی قرار دارند، نه يك مسئله اساسی، بلکه يك مسئله تجربی - تاریخی را طرح می‌کنند و اشتباه است اگر به این طبقات «طبقات دولت» اطلاق کنیم.

۳- اصولاً مقوله «طبقه دولت»، تنها در يك موقعیت خاص

---

(۱۹۷) باید تأکید کرد، جناح‌های مختلف بورژوازی عمدتاً با تکیه

بر دولت به‌وجود آمده‌اند. زاوالتا «۶۷»، ص ۱۸.

می‌تواند مطرح باشد و آن هنگامی است که دولت در فرآیند تکامل تبعی کاپیتالیستی، نقشی را ایفاء کند که در دوران اولیه تکامل سرمایه‌داری در اروپا به طبقات اجتماعی تعلق داشته است. چنین موردی در دو حالت مشخص پیش می‌آید: نخست در کشورهای چون برخی از کشورهای افریقایی و آسیایی که عمده ساکنان آنها را عشایر، دهقانان خودکفا، جوامع قبیله‌ای و یا تولیدکنندگان کوچک تشکیل می‌دهد. در این کشورها دولت تنها مجری تکامل نیروهای تولیدی و گسترش بازار داخلی است، زیرا در این جوامع، بورژوازی و طبقه کارگرنه‌وز حتی به صورت جنینی نیز به وجود نیامده‌اند و در نتیجه صرفاً خورده بورژوازی بوز و کراتیک در داخل دستگاه دولتی است که مجری و بیان‌کننده یک تجزیه طبقاتی در حال تکوین می‌گردد. (۱۹۸)

حالت دوم، حالت کشورهای است که از روابط کاپیتالیستی پیشرفته‌تری برخوردارند و مناسبات آنها با بازار جهانی در مراحل اولیه عمدتاً بر اساس صدور مواد خام انجام گرفته است. در این کشورها اغلب دستگاه دولتی پایه اصلی تکامل صنعتی را تشکیل می‌دهد. در برخی از این کشورها، مؤسسات دولتی صرفنظر از ایجاد شرایط زیر-بنایی اقتصادی، بخش تولیدکننده کالا را نیز در اختیار دارند، یعنی بخش عمده تولید صنعتی در خود دولت ادغام شده است. در این-حالت، مؤسسات دولتی سود زیادی کسب می‌کنند و تصمیم‌گیرها و عملکرد آنها با عملکرد سرمایه‌های بزرگ خصوصی تفاوتی ندارد. در مورد مدیران اینگونه مؤسسات دولتی است که مقوله «بورژوازی دولتی» مطرح گردد. این مدیران کارمندان دولت‌اند (اغلب افسران عالی‌رتبه ارتش) ولی در زمینه سیاسی و ایدئولوژیک

---

(۱۹۸) رجوع شود به ساول «۳۵۷» و اولیور «۳۲۴» و نیز به مقالات

ریوآف آفریکن پولیتیکال اکونومی، شماره ۵، ژانویه تا آوریل ۱۹۷۶



به میزان زیادی، خود را با بورژوازی تطبیق داده‌اند. در زمینه اقتصادی، اگرچه خود صاحب سرمایه نیستند، ولی نظیر یک سرمایه‌دار خصوصی با سرمایه‌های دولتی فعالیت می‌کنند و اکثراً سطح زندگی و موقعیت اجتماعی آنها با یک سرمایه‌دار خصوصی تفاوتی ندارد. (۱۹۹) از نظر تاریخی این «بورژوازی دولتی» در فرآیند تکامل اجتماعی، همان نقشی را ایفاء می‌کند که بورژوازی صنعتی در سرمایه‌داری کلاسیک. از آنجا که دولت در صنعت، بانکداری و سیستم اعتباراتی نیز شرکت مستقیم دارد، بنابراین بخشی از بورژوازی مالی را نیز تشکیل می‌دهد.

در نتیجه مقوله «طبقه دولت» هیچگاه نمی‌تواند مجموعه کارمندان دولتی را در بر گیرد، بلکه صرفاً بخشی از آنها را شامل می‌شود، یعنی آن بخشی که از طریق دولت نقش تاریخی حامل تکامل سرمایه‌داری را ایفاء می‌کند. ولی آیا در تحلیل نهایی اصولاً چنین مقوله‌ای بیگانه با تئوری و صرفاً توصیفی نیست؟ شاید بتوان استدلال کرد که این مدیران دولتی نیز چیزی جز مجریان نقش دولت نیستند. در این حالت نیز محتوای خاص نقش اجتماعی آنها، عامل تعیین‌کننده نخواهد بود، بلکه عامل تعیین‌کننده این واقعیت خواهد بود که در هر حال، این نقش اجتماعی، نه به وسیله سرمایه‌داران خصوصی، بلکه به وسیله دولت ایفاء می‌گردد. چنین استدلالی موقعیت ذو حیاتی دولت پیرامونی کاپیتالیستی (یعنی موقعیتی که در آن مرز میان نقش دولت و نقش سرمایه‌داران خصوصی مشخص نیست) را نادیده می‌گیرد.

در کشورهای که باز تولید آنها به بازار جهانی وابسته است، تعیین اجتماعی دولت به وسیله آن نیروهای اجتماعی انجام می‌گیرد که فرآیند باز تولید ادغام شده در بازار جهانی را به پیش می‌برند. بورژوازی خارجی نیز جزئی از این نیروهاست. عمده‌ترین نقش

دولت، ایجاد هماهنگی میان شرایط داخلی تولید با شرایط تولید در بازار جهانی است. هنگام بررسی تضمین شرایط عام و مادی تولید از جانب دولت، دیدیم که دنباله روی و تبعیت دولت از خواست‌های بازار جهانی این امکان را به وجود می‌آورد که دولت از جامعه خودی سبقت گرفته و نقشی پیشرو را ایفاء کند. حال دولت ممکن است در برخی شرایط علاوه بر «دخالت‌های زود رس» و ایجاد شرایط عام و مادی تولید، به ایفای نقش تاریخی آن طبقات اجتماعی بپردازد که هنوز بخش داخلی آنها به وجود نیامده است، بدین ترتیب دولت ظاهراً از چارچوب طبقات حامل خود فراتر می‌رود: از دیدگاه جامعه داخلی چنین به نظر می‌آید که گویا دولت خود خالق يك طبقه است، در حالی که در واقع صرفاً نقش اجتماعی يك طبقه موجود در خارج را به جامعه خودی انتقال می‌دهد.

بدین نحو مقوله «طبقه دولت» از جنبه دیگر تعین آن مطرح می‌شود: اگر کارمندان دولت فقط دولت نیستند شاید فقط «طبقه» باشند، یعنی نمایندگان داخلی بورژوازی‌های خارجی که از دولت صرفاً به عنوان وسیله استفاده می‌کنند. مثلاً بسیاری از محققین در برخورد با بخش دولتی اقتصاد برزیل، هر گونه استقلال این بخش را نفی می‌کنند: به نظر آنها مؤسسات دولتی صرفاً جاده صاف کن شرکت‌های چند ملیتی هستند. نتیجه این حکم عملاً نفی کامل استقلال نسبی قانونمندی فرآیندهای اجتماعی و سیاسی کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی است. اما این واقعیت که خود دولت نیست که نقش تاریخی خود را کشف کرده، بلکه از طریق بازار جهانی است که چنین نقشی را کسب می‌کند، مانع از آن نمی‌شود که در هر حال دولت این نقش را در جامعه پیرامونی واقعاً ایفاء کند و کارمندان شاغل دولت موقعیت مستقلی کسب کنند و این موقعیت تحت تأثیر موقعیت آنها در دولت نیز باشد.

بنابر این در مورد طبقه بندی جوامع پیرامونی کاپیتالیستی، آنهم تحت شرایط خاصی می توان احیاناً مقوله «طبقات دولتی» را به کاربرد و کارمندان دولت را واقعاً به عنوان نیروهای اجتماعی به رسمیت شناخت (۲۰۰). اما باید تأکید کرد که علت و شرایط تاریخی پیدایش آن طبقات در دستگاه دولتی محدودیت‌هایی را برای این مقوله به وجود می آورد:

۱- تنها در مواردی می توان از «طبقه دولتی» صحبت کرد که دولت واقعاً نقش تاریخی مشابه نقش تاریخی يك طبقه اجتماعی در سرمایه‌داری کلاسیک را ایفاء کند. زمانی که مؤسسات اقتصادی دولتی در بخش‌های دینامیک و مدرن صنعتی سهمی ندارند و فعالیت آنها صرفاً به ایجاد زیربنای اقتصادی محدود می گردد، یا زمانیکه بخش دولتی تنها کارخانجات فرسوده و در حال ورشکستگی را دربرمی گیرد، دیگر نمی توان نه تنها مدیران این مؤسسات، بلکه به طریق اولی بوروکراسی سطح بالا را نیز «بورژوازی دولتی» لقب داد، حتی اگر این بوروکراتها به تمام صفات بورژوازی نوین هم آراسته باشند.

۲- مقوله «طبقه دولتی» تنها زمانی معنا پیدا می کند، که گروه مورد نظر از نظر کمی و کیفی واقعاً حضور اجتماعی مستقل کسب کرده و به عنوان يك نیروی اجتماعی عمل کند. وجود يك یا چند کارخانه در دست دولت، دولت را به بورژوازی تبدیل نمی کند.

۳- «طبقه دولت» به معنای واقعی، يك طبقه در حال گذار است. وجود آن ناشی از عدم حضور يك نیروی اجتماعی مشابه در ترکیب اجتماعی جامعه است. با اولین تجسم این نقش اجتماعی از جانب دولت، نخستین گام جهت ایجاد آن نیروی اجتماعی مشابه برداشته

---

(۲۰۰) رجوع شود به پولانزاس (۱۹۵۱)، ص ۳۴۶ که البته استدلالی

برای این نظریه ارائه نمی دهد.

شده است. بنابراین پیدایش طبقه دولتی» در عین حال نخستین گام در راه انحلال آن است.

۴- نقش «طبقه دولتی»، همانند وجود آن، اصولاً به رابطه جامعه پیرامونی با بازار جهانی بستگی دارد. اگر سبقت گرفتن دولت از جامعه خودی مساوی با دنباله روی از شرایط بازار جهانی است، پس «طبقه دولت» که در این فضای بینابینی تاریخی به وجود آمده است، تنها می تواند تکامل نیروها و روابط تولیدی را در جهت خواست‌ها و نیازهای بازار جهانی به پیش برد.

البته این فرایند يك حرکت مکانیکی نیست: بورژوازی دولتی می تواند در مقابل سرمایه خارجی استقلال زیادی از خرد نشان دهد و حتی با آن درگیر شود. بنابراین نمی توان يك حکم نهایی درباره آن صادر کرد. از آن مشکل تر پیش بینی رفتار خورده بورژوازی بوروکراتیک است: این بخش از خورده بورژوازی، در اکثر موارد، در جهت تبدیل شدن به يك طبقه بورژوازی تحت سیطره بورژوازی خارجی حرکت می کند. ولی نوسان عمومی خورده بورژوازی میان دو طبقه اصلی اجتماعی و نیز این خصوصیت که خورده بورژوازی بوروکراتیک از طبقات تکمیل نیافته تشکیل شده است (۲۰۱)، سرنوشت تاریخی او را نامعلوم می سازد. بنابراین بعید نیست که این خورده بورژوازی - مثلاً تحت عنوان «سوسیالیسم افریقایی» - به عنوان حامل اجتماعی يك تکامل غیر سرمایه داری عمل کند.

### ج: اشکال سازماندهی دولت

در رابطه با اشکال سازماندهی دولت سترال این است: دولتی که از نظر اصول به عنوان حکومت عام، انتزاعی و عمومی تأسیس

شده است، ولی در هر رابطه مشخص با جامعه، ناگزیر به نفی لااقل بخشی از این اصول است، چگونه می تواند سازماندهی شود؟ به عبارت دیگر کدام نظام سازمانی است که می تواند دولت پیرامونی کاپیتالیستی را قادر سازد تا با ابزار محدودی که در دست دارد، وظایف خود را که در واقع از وظایف يك دولت بورژوازی فراتر می رود، انجام دهد. از آنجا که تعیین يك شکل سازمانی که با محدودیت ها و وظایف بیشمار دولت منطبق باشد امکان ندارد، پاسخ ما در ابتدا به صورت منفی عرضه می شود: بهر حال شکل سازمانی دولت پیرامونی کاپیتالیستی به علت وظایف متنوع و متضاد دولت، هرگز نمی تواند يك شکل همگون، منسجم و دائمی باشد.

در سطح تئوری عام نمی توان پاسخی بیش از این یافت: اینکه چه ارگان هایی به وجود می آیند و این ارگانها افراد را بر پایه کدام ضوابط استخدام می کنند، میزان اختیارات هر يك از آنها و روابطشان با مجموعه جامعه در چه حد و چگونه است، به موقعیت مشخص تاریخی و سطح مبارزات طبقاتی کشور مورد نظر بستگی دارد. ما در اینجا تنها می توانیم از مشکلات عام سازماندهی سیاسی سخن بگوییم، یعنی از مشکلاتی که عمدتاً ناشی از شرایط اساسی اجتماعی ادغام شده در بازار جهانی است. در این رابطه به چند نوع از ترکیب های معمول «دولت های جدید» اشاره می کنیم:

موقعیت دولت کاپیتالیستی به عنوان «تفکیک خاص» در برابر جامعه صاحبان از نظر صوری آزاد و برابر کالا، انجام حد اقلی از خواست های صوری را از هر نظام تشکیلاتی طلب می کند. حتی دولت پیرامونی کاپیتالیستی نیز ناگزیر است حد اقلی از این خواست ها را رعایت کند. حال که دولت و جامعه از یکدیگر تفکیک شده اند، باید میان آن دو روابطی برقرار گردد تا از آن طریق منافع اجتماعی به-

دولت اعلام شده و در صورت لزوم مانع از آن شود که این تفکیک به جدایی منافع دولت از منافع جامعه منجر شود. از طرف دیگر دولت باید به ابزار و ارگان‌هایی مجهز باشد که بتواند به کمک آنها وظیفه تضمین شرایط عام اجتماعی را که به او محول شده است، حتی در صورت لزوم علیرغم مقاومت بخش‌های مختلف جامعه انجام دهد.

در این رابطه، نقش دولت به عنوان تجسم تمامیت اجتماعی ایجاب می‌کند که مجراهای انتقال منافع فردی به دولت در عین حال نقش دستگاه‌هایی را ایفا کنند که منافع فردی را جمع‌بندی کرده و به منافع عام و انتزاعی تبدیل کنند. و برعکس، ارگان‌های اجرایی دولتی باید آنگونه سازماندهی شده باشد که از یکسو بتواند احکام عام دولت را با موارد مشخصی که تعداد آنها بیشمار است تطبیق دهد و از سوی دیگر تا حد امکان، از دخالت در محیط بازار و امور مربوط به صاحبان آزاد کالا اجتناب ورزد.

حال در شرایط پیرامونی کاپیتالیستی چگونه باید مجراهای لازم و انتقال دهنده منافع به دولت را سازماندهی کرد؟

مشکل اساسی در رابطه با طبقات حاکم، تعدد منافع آنها است. چه سازمان‌هایی می‌توانند تعادل لازم میان این منافع متعدد و متفاوت (نظیر منافع بخش مدرن، مؤسسات توریستی، زمینداری بزرگ سنتی، کارمندان عالی‌رتبه، اشراف و نجبا، روحانیون، سفته‌بازان و دلان ثروتمند) را به وجود آورند؟ دستگاه‌هایی که قرار است این منافع متعدد را جمع‌بندی کرده و به منافع عام و انتزاعی تبدیل کنند؛ چگونه باید سازمان داده شوند؟

این مسئله هماهنگ‌سازی منافع متضاد و متعدد، در مورد بورژوازی خارجی، که اغلب جناح مسلط طبقات حاکم را تشکیل می‌دهد، به صورت پیچیده‌تری مطرح می‌شود.

این کدام مجراهایی هستند که می‌توانند منافع کسانی را که در کشور سکونت ندارند و از نظر حقوقی نیز تابع يك کشور بیگانه هستند، تضمین کنند؟ به عبارت دیگر سیطرهٔ خارجی از چه طریقی حاکمیت داخلی کسب می‌کند؟<sup>(۲۰۲)</sup> هرج و مرجی که از نظر سارماندهی در اکثر کشورهای «دنیای سوم» مشاهده می‌شود عمدتاً بازتابی از تلاش‌های ناموفق در زمینهٔ حل این مشکلات است.

وبالاخره: در شرایطی که به دلیل عدم امکان تعمیم روابط کالایی، «آزادی» صاحبان نیروی کار تنها زمانی تضمین می‌شود که آزادی و برابری شهروندان نفی گردد، به کمک کدام مکانیسم‌ها می‌توان طبقات و اقشار تحت سلطه را در مجموعهٔ نظام سیاسی ادغام کرد؟

احزاب و مجالس قانونگزاری - این مجراهای کلاسیک تمام جناح‌های بورژوازی و این ابزار ادغام طبقات تحت سلطه در نظام حاکم - در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی قادر به حل مشکل نیستند. برای اینکه منافع متضاد جناح‌های طبقاتی بتوانند در مجلس با یکدیگر متعادل شوند، باید با یکدیگر قابل قیاس باشند. حتی منافع جناح‌های مغلوب نیز باید به اندازه‌ای که برای تأمین ادامهٔ حیات آنها ضروری است در تصمیمات اکثریت حاکم مورد توجه قرار گیرد. این امر در شرایط تعدد ساخت صورتبندیهای اجتماعی همراه با عدم تکامل ساخت‌ها و منافع طبقات حاکم از یکسو و محدود بودن حجم مایهٔ انباشت از سوی دیگر، قابل تصور نیست. به همان اندازه که در محیط اقتصادی امکان ایجاد تعادل نرخ سود از طریق مبادله موجود نیست. در محیط سیاسی نیز ایجاد تعادل و توافق میان جناح‌های مختلف مجلس غیر ممکن است. بنابراین در کشورهای پیرامونی مجالس قانونگزاری شکل مناسبی برای تجسم سیاسی رقابت اقتصادی نیست.

از این گذشته يك نظام حزبی و انتخاباتی نمی تواند منافع بورژوازی خارجی را تأمین کند. البته در اینجا مشکل اصلی تنها این نیست که بورژوازی خارجی امکان شرکت در انتخابات را ندارد، بلکه: مهمتر این است که با وجود جدایی بخش های اقتصادی تحت کنترل آنها از سایر بخشها، میزان حضور سیاسی - ایدئولوژیک این بورژوازی در احزاب و مجالس قانونگزاری به حدی تأمین گردد که معرف اهمیت اقتصادی آنها باشد. قبول يك روش انتخاباتی که تفاوت های مادی را در نظر نگیرد سرانجام به این نتیجه منتهی خواهد شد که منافع بورژوازی خارجی، در مقایسه با قدرت اقتصادی آنها، به مراتب کمتر از آنچه باید و شاید تأمین گردد.

در جوامعی که باز تولید به بازار جهانی وابسته است، نظام پارلمانی به جای اینکه مهمترین جناح های طبقات حاکم را در مرکز توجه خود قرار دهد، آنها را نادیده می گیرد - و این مهمترین علت عدم تحقق دموکراسی پارلمانی - بورژوازی در کشورهای پیرامونی است. از اینرو در این کشورها در کوشش هایی که برای تحقق دموکراسی بورژوازی انجام می شود، اکثراً این واقعیت به چشم می خورد که آن نیرویی که بیش از همه مورد حمایت مردم است و بیشترین آراء را به دست می آورد، قادر به حکومت نیست و بالعکس آن نیرویی قادر به حکومت است که معمولاً رأی کمتری از دیگر نیروها دارد. (۲۰۳) برای حل این تضاد، معمولاً تقلب، ساده ترین راه است و لذا در انتخابات همواره اکثریت برنده اصلی انتخابات است و اقلیت برنده شمارش آراء.

---

(۲۰۳) در آذرانهن طی سی سال گذشته در تمام دوران انتخاباتی کاندیدای بزرگترین جناح اقتصادی در انتخابات مغلوب شده است - و تمام ریاست جمهوری های منتخب مردم بلااستثناء دیر یا زود سرنگون شده اند.



صرفنظر از جناح بندیهای موجود در طبقات حاکم، نظام پارلمانی برای جلب قشرها و طبقات تحت سلطه نیز اکثراً بی فایده است و اصولاً امکان شرکت این قشرها در انتخابات، به علت فقدان پیش شرطهای لازم، بسیار محدود است. علاوه بر این، نقائص فراوان در آمارگیری از جمعیت کشور، سطح پایین فرهنگی، بیسوادی، وابستگیهای فردی، گروهی، قبیله‌ای و غیره موانع بسیاری در راه مشارکت سیاسی این گروه‌ها به وجود می‌آورد. از طرف دیگر به رسمیت شناختن حقوق سیاسی کامل زحمتکشان در حالی که بسیاری از آنها یا هنوز مقید به وابستگیهای فردی هستند و یا به ناچار نیروی کار خود را ارزانتر از مخارج بازتولید آن می‌فروشند، می‌تواند موجب پیدایش جنبشهای سیاسی غیرقابل کنترل شود. توان مسالی و مسادی بورژوازیهای جوامع پیرامونی حتی تا آن حد نیست که به توانند جهت وابسته نمودن قشرها و طبقات تحت سلطه به نظام پارلمانی موجود، حداقل امتیازات لازم را برای آنها قائل شوند.

هنگامی که منافع اجتماعی تا آن حد متعدد و متفاوت است که نمی‌تواند از طریق جریهای سیاسی نظیر احزاب و مجالس قانونگزاری به منافع «عام» تبدیل شود، راهی جز اینکه این منافع مستقیماً با دولت روبرو شوند، باقی نمی‌ماند.

در اینصورت به جای احزاب سیاسی، اشکال سازمانی دیگری (نظیر سازمانها و انجمنهای گروهی، اتاقهای بازرگانی، سازمانهای بورس، اتحادیه‌های صنفی، شرکت‌های خصوصی بزرگ، رسانه‌های گروهی و غیره) به عنوان رابط مستقیم میان منافع خصوصی و دولت عمل می‌کنند. بدیهی است که این نهادها قادر به ایجاد تعادل میان منافع خصوصی نیستند. هر یک از آنها سعی می‌کند، با استفاده از نفوذ و امکانات خویش خواست‌های خود را مستقیماً به‌قوة جبری

تحمیل نماید.

برای پاسخ به این خواست‌ها قوه مجریه نیز ناگزیر باید متقابلاً مراجعی (مانند شوراهای مشورتی) ایجاد نماید، که سازماندهی آنها هم خالصی از اشکال نیست. این مراجع معمولاً اشکالی نظیر «دفاتر کارمندان عالی‌رتبه» (۲۰۴)، کلوبها و انجمن‌های خصوصی و غیره کسب می‌کنند. هر نوع کوششی برای یافتن یک نظام منطقی در مناسبات میان این اشکال سازمانی بهبود یافته است و محققین علوم اجتماعی نیز تاکنون نتوانسته‌اند در این زمینه موفقیتی کسب کنند. این کوشش‌ها معمولاً به تشبیهاتی نظیر «دولت موکل» (۲۰۵) «شبه تعاونی» (۲۰۶)، یا «دولت سرمایه‌دار» (۲۰۷) ختم می‌شود.

زمانیکه امکان یافتن مخرج مشترک میان منافع اجتماعی و از این‌طریق انتقال آنها به یک حزب سیاسی وجود نداشته باشد عملاً دیگر پایه و اساسی برای یک حزب سیاسی، به‌عنوان یک سازمان بورژوا-دموکراتیک باقی نخواهد ماند. به‌همین دلیل احزاب سیاسی «دنیای سوم» می‌توانند محافل تجمع‌الیکارشی، محل تجمع منافع خصوصی، سرپوشی برای تعقیب خواست‌های فردی، دستگاه و کیل تراشی با عمر کوتاه، وسیله‌ای برای تحمیل توده‌ها و ایجاد انحراف در حرکت آنها، حامل جریان‌ات تجزیه طلبانه و غیره و همه چیز دیگر باشند، جز اتحادیه‌ای از شهروندان آزاد و برابر.

از این‌رو کاملاً طبیعی است که این احزاب، مجالس قانونگزاری را به‌عنوان یک وسیله فرعی و کسم و بیش تبلیغاتی تلقی می‌کنند و

---

(۲۰۴) کاردوزو «۱۸۷» و مشابه اوهریش «۱۱۵»، ص ۲۶۳

(۲۰۵) هلیوزاگواریب در نشریه تمام‌مدن، شماره ۲۵۷، اکتبر ۱۹۶۷،

ص ۶۲۳ - ۶۰۲.

(۲۰۶) کاردوزو «۱۸۶»، ص ۵۶ - ۳۷.

(۲۰۷) کاردوزو «۱۸۹»، ص ۵.

هدفشان عمدتاً به دست گرفتن قوه مجریه است. به ندرت اتفاق می افتد که نمایندگان احزاب سیاسی رهبری دولت را نیز در دست گیرند، حتی حزابی که اکثریت را در انتخابات به دست می آورند، معمولاً ناچارند رهبری دولت را با دیگرانی که از راه های غیررسمی انتخاب شده اند (نمایندگان منافع سرمایه داران بزرگ، صاحبان واقعی قدرت) (۲۰۸) تقسیم کنند.

در چنین وضعی، دولت چگونه می تواند وظایف خود را در مقابل جامعه انجام دهد، وظایفی که انجام آنها، دخالت های دائم، متضاد و مشخص او را ایجاب می کند. ظاهراً در اینجا نیز مراجع رابط موجود برای حل مشکلات کافی نیستند و دولت پیرامونی کاپیتالیستی باید نه تنها در محتوی، بلکه در شکل سازمانی نیز، برای خود امکان دخالت های دائم و مستقیم را ایجاد کند.

حصول به این مقصود تنها از طریق ایجاد يك قوه مجریه قوی و فراگیر امکان پذیر است. ارگان های دیگر حکومت (قوه قضائیه و قوه مقننه) خواهی نخواهی خود را با قوه مجریه تطبیق می دهند و تحت الشعاع آن قرار می گیرند. نتیجه اینکه اصل تفکیک قوا، که یکی از ارکان اصلی حکومت بورژوازی است عملاً از بین می رود. نابسامانیها و کمبودهای موجود در ساخت های اقتصادی نه تنها مانع تثبیت مجالس قانونگزاری می شود، بلکه اصولاً از این مجالس، امکان ایفای نقش يك قوه مقننه واقعی را سلب می کند. قوانین عام همواره در برخورد با واقعیات خاص ماهیتاً تغییر یافته و به صورت مقررات و احکامی درمی آیند که صدور و اجرای آن از وظایف قوه مجریه است. بر این اساس مجالس قانونگزاری به بخشی از قوه مجریه و در واقع به یکی از ارگان های مشورتی دولت و یا توجیه کننده خالی از

محتوای حقانیت حکومت، تبدیل می گردند.

زمانیکه وظیفه قانونگزاری چه از نظر عملی و چه از نظر صوری به قوه مجریه انتقال می یابد، قوه قضائیه نیز به یک ارگان دولتی که وظیفه اش مهار کردن روزانه بحرانهاست تبدیل می شود و استقلال قوه قضائیه صرفاً جنبه صوری پیدا می کند، زیرا نقش آن دیگر نه کنترل دولت، بلکه دفاع از آن است (۲۰۹).

با توجه به آنچه در بالا گفته شد، بدبھی جاوه می کند که دولت تنها با استفاده از اشکال قدرت استبدادی و تنها از طریق سلب حقوق مردم، قادر به انجام وظایف خود باشد. هنگامیکه خصلت بحرانی جامعه، آزادی و برابری شهروندان را بایک توهم صرف تبدیل کند و بحرانها تنها با ابزار و شیوه های قهر آمیز قابل مهار باشند و زمانی که جامعه، نه از طریق قوانین عام، بلکه منحصر به وسیله مقررات و احکام لحظه ای قابل حکومت باشد، دیگر شکمی نیست که شکل حکومت قانونی محتوای خود را کاملاً از دست می دهد. از آنجا که دولت پیرامونی کاپیتالیستی به طور دائم حقوق قشرها و طبقات را پایمال می کند این دولت را می توان واقعاً «دولت استثنائی دائم» (۲۱۰) لقب داد.

اما از جمله خصوصیات «دولت استثنائی دائم» در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی این است که اشکال استبدادی و نفی کننده حقوق و قوانین به هیچوجه مانع تبعیت دولت از منافع خصوصی نمی گردد و آبتور که از مقوله «دولت استثنائی» استنباط می شود، در اکثر موارد نمی توان از استقلال غیر قابل کنترل دولت در مقابل طبقات حاکم سخن گفت. (۲۱۱) بنا بر این سلب حقوق در وهله اول مربوط به طبقات تحت سلطه است. جناح های تعین کننده در طبقات حاکم

(۲۰۹) رجوع شود به «۱۵۹»، ص ۹۲ و ..

(۲۱۰) زونتاک «۳۷۱».

(۲۱۱) رجوع شود به پولانزاس «۱۵۰». ص ۵۷، ..

نه تنها دولت را کنترل می کنند، بلکه اکثر آزر يك آزادی محیط سیاسی نیز بر خورد دارند. ولی هنگامی که در شرایط بحرانی عمیق، حقوق طبقات حاکم نیز سلب گردد، باید نظام سیاسی تا آن حد انعطاف پذیر باشد که دولت بتواند امکان رقابت اقتصادی را همچنان تضمین کند. مسئله ای که در اینجا پیش می آید و باید از طرف سازمان های دولتی حل شود، ایجاد هماهنگی میان استبداد سیاسی و آزادی های نسبی برای رقابت اقتصادی است. «دولت استثنائی» در «دنیای سوم» نه دولت استثنائی دائمی است و نه واقعاً دولت اضطراری يك حکومت استبدادی. ناشر يك روزنامه می تواند به بهانه «رهبری نظری» شدیداً سانسور شود، در حالی که در های تمام وزارتخانه ها به روی همان شخص به عنوان صاحب يك مؤسسه اقتصادی بزرگ بازا است. نمونه برزیل نشان می دهد که چگونه يك دولت می تواند قدرت خود را جدا از در گیری های سیاسی حفظ کند و در عین حال تحت نفوذ رقابت های اقتصادی قرار داشته باشد. در آنجا حق انتقاد از قدرت سیاسی و رهبری آن وجود ندارد، ولی انتقاد از سیاست اقتصادی دولت برای نمایندگان جناح های مختلف سرمایه داری آزاد است.

با توجه به مسائل فوق حال باید محدوداً پرسید که این نظام های حکومتی چگونه باید سازماندهی شوند تا قادر به انجام وظایف دولت باشند. شکی نیست که تشکیلات دولتی باید در هر حال ترکیبی از اشکال مختلف سازمانی باشد و در ضمن مجموعه ای از اشکال رسمی و غیر رسمی حکومت را در بر گیرد.

یکی از ارکان اصلی این شکل مختلط، بخش هایی از دموکراسی بورژوازی است. این بخش ها حتی در دیکتاتوری های منسجم، به صورت اشکالی از تقلیدهای ظاهری و ایدئولوژیک ادامه حیات می دهند. به این ترتیب است که تقریباً تمام کشورهای «دنیای سوم» اصل تفکیک قوا

ملی تأکید می کنند و غیره . آنچه در مجموع باید توضیح داده شود این نیست که چرا در هیچیک از جوامع پیرامونی، دموکراسی بورژوازی به طور کامل تحقق نیافته است، بلکه باید روشن کرد که چگونه علیرغم شرایط اجتماعی موجود و موقعیت های متفاوت، بازهم تکه پاره ها و اشکال مسخ شده ای از دموکراسی بورژوازی لجوجانه ادامه حیات می دهند.

یکی از دلایل آن، رابطه اقتصادی این جوامع با کشورهای مرکزی کاپیتالیستی است که بر پایه اصول بورژوا - دموکراتیک بنا شده اند . این کشورها همواره به جوامع پیرامونی فشار می آورند تا این جوامع روابط سیاسی و روابط اقتصادی خود را با یکدیگر انطباق دهند، اما مسئله مهمتر این است که شیوه تولید کاپیتالیستی خود به طور اجتناب ناپذیری گرایش در جهت این انطباق را ایجاد می کند، حتی اگر این گرایش با گرایش های مخالف هم مواجه شود.

بر این اساس، احزاب سیاسی بعضاً ادامه حیات می دهند، ولی صرفاً بخشی از منافع اجتماعی را نمایندگی می کنند . این احزاب معمولاً متعلق به بورژوازی بومی اغلب ضعیف و خرده بورژوازی شهری هستند - یعنی آن گروه های اجتماعی که موجودیت آنها بیش از همه به بخش گردش در چارچوب ملی بستگی دارد و این محیطی است که در آن اصول مالکیت، آزادی و برابری نسبتاً بلامانع، ظاهر صوری خود را حفظ کرده است. خارج از این بخش، چه در بخش های «بالتر» و چه در بخش های «پایین تر»، محتوای روابط اجتماعی آشکارتر از آن است که بتوان اصول را حتی از نظر صوری حفظ کرد.

اما هنگامی که احزاب سیاسی عمدتاً نماینده نیروهای اجتماعی فرعی هستند، خود دستگاه دولتی باید از کارمندانی تشکیل شود که

بتوانند نمایندگی نیرومندترین نیروهای اجتماعی را به عهده گیرند . این ضرورت ما را متوجه دومین عامل نظام تشکیلاتی حکومت‌های پیرامونی می‌نماید. تقریباً همه‌جا در رأس دستگاه‌های دولتی ، یک قدرت ممتاز و نیرومند، ولی بوروکراتیک و بدون چهره متشکل از وزرا ، معاونان، مدیرکل‌ها، متخصصان برنامه ریزی، افسران ارتش، کارشناسان اقتصادی دولتی و خصوصی و نیز «مشاوران» خارجی قرار دارند.

این بوروکراسی عالی‌رتبه دولتی نقشی چندگانه دارد : تمام مجراهای ارتباطی جامعه به اینجا منتهی می‌شود. بوروکراسی عالی‌رتبه دولتی ارگانی است که در آن منافع گوناگون و متضاد با هم هماهنگ شده و از مجموعه آنها یک «تمامیت» نسبی ساخته می‌شود. در عین حال این ارگان، تجسم قوه مجریه نیرومند و ضروری است. شکل نامشخص این ارگان ، انحراف آن از هسته مرکزی دولتی به سوی منافع خصوصی گوناگون، و نیز دلالت سیاسی که آنرا احاطه کرده‌اند، این ارگان را به اندازه لازم انعطاف پذیر می‌سازد و این توانایی را در او ایجاد می‌کند که هم تنظیم‌کننده و هماهنگ‌کننده منافع گوناگون و متضاد باشد و هم به عنوان مجری برنامه‌ها و دخالت‌های دولتی عمل کند.

این قدرت ممتاز بوروکراتیک به ویژه به عنوان مجری منافع بورژوازی خارجی عمل می‌کند. از آنجا که تمام نقش‌ها و وظایف دولتی به طور فشرده در این «هسته مرکزی» گرد آمده است، از طریق رابطه با این هسته است که مشکل چگونگی اعمال قدرت بورژوازی خارجی حل می‌شود و نیز از آنجا که ترکیب این ارگان، رسمی نیست و در نتیجه تابع اصول برابری صوری نمی‌باشد، برتری مادی منافع

خارجی می‌تواند بدون حد و مرز تحمیل گردد (۲۱۲). این پیکره بوروکراتیک که در رأس دولت قرار دارد و هسته اصلی تشکیلات حکومت‌های امروزی «دنیای سوم» را تشکیل می‌دهد، عصاره اصلی ساخت سیاسی جوامع وابسته به بازار جهانی است.

مشکل اساسی این پیکره بر حسب نقش آن، عدم انسجام سازمانی است و این به دو معنی است: اول اینکه آن زمینه عینی که از آن بتوان پوسته سازمانی این هسته بوروکراتیک را استنتاج کرد وجود ندارد (یا به صورت ناقص وجود دارد) - بنابراین سازماندهی این پوسته می‌تواند به اشکال گوناگون صورت گیرد. (شوراهای مشورتی، کمیسیون‌های وابسته به وزارتخانه‌ها، ستاد فرماندهی، شورای امنیت ملی، شورای انقلاب، شورای ملی - یا ترکیبی از تمام اینها). ثانیاً این اشکال سازمانی باید واقعاً به صورت پوسته باقی بمانند تا گسیختگی سازمانی را که نتیجه منطقی و ضروری نقش هسته مرکزی است محدود کنند.

مشکل سازماندهی سیاسی به این شکل تبدیل می‌شود که یک چنین رهبری بدون شکل و بوروکراتیک چگونه در ظاهر سازمان یافته و محقق جلوه داده می‌شود و نیز این مسئله که رهبری از طریق و مجرای با جامعه ارتباط برقرار کند.

نهادهای مرکب و نامنسجم از یکسو تنها شکل ممکن و منطبق با شرایط جامعه هستند و اما از سوی دیگر ثبات ندارند - از اینرو کلیه حکومت‌های «دنیای سوم» همواره در یک حالت آزمایشی و موقتی بسر می‌برند.

یکی از راه‌حل‌هایی که در این رابطه قابل تصور است، دموکراسی ظاهری است، بدین نحو که نیروی ممتاز بوروکراتیک خود را زیر



پوشش مه آلود، اما قانونی يك حكومت دموكراتيك پنهان كند. ولی مادامی که این پوشش موفق نشود طبقات تحت سلطه را در برگیرد و در عین حال مبین منافع تمام جناح های طبقات حاکم به ویژه جناح های خارجی نباشد، ناقص خواهد بود.

از این استثنائات که بگذریم، حد اکثر دموکراسی در کشور- های «دنیای سوم» يك دموکراسی ناقص و مسخ شده است که به وسیله يك الیگارشى از قویترین جناح بورژوازی ارائه می گردد، در حالیکه همه جناح های ضعیفتر تحت سیطره روشن و آشکار این جناح قرار می گیرند. در این نوع دموکراسی، مشارکت زحمتکشان وجود ندارد. پیش شرط وجود این نوع دموکراسی برقراری رابطه اقتصادی با بازار جهانی، نه از طریق جناح های خارجی، بلکه به وسیله يك بورژوازی قوی داخلی است، به طوریکه منافع حاکم بتوانند از يك پایه نسبتاً وسیع اجتماعی در داخل برخوردار باشند. در مورد جلب توده ها حد اکثر آنچه در کشورهای «دنیای سوم» قابل تحقق است، ایجاد جنبش های پوپولیستی است. در این جنبش ها امکان القاء توهم به توده ها به وجود می آید، این توهم که گویا آنها خود جزئی از نظام اند و رهبران سیاسی مدافع منافع واقعی آنها هستند. در این حالت جنبش های پوپولیستی، نقش مکمانیسم های جلب کننده دموکراسی های پارلمانی را ایفا می کنند، با این تفاوت که اصول آزادی و برابری در نظام دموکراسی پارلمانی برعینیتی متکی است که در بازار حاکم است، در صورتی که جنبش های پوپولیستی به توهمی از آزادی و برابری که بر اساس شرایط مناسب تاریخی به طور موقتی به وجود می آید اکتفا می کنند.

شاید صریح ترین شکل سازمانی، به مثابه بیان آشکار و مشخص سیاست، حکومت تك حزبی است. در این شکل، حکومت به دو بخش

دولت و حزب تقسیم می‌شود. در واقع حزب در اینجا محل اصلی تصفیه حساب‌ها و درگیریهاست. در ابتدا اختلافات میان منافع خصوصی و فردی، به‌صورت خنثی در داخل حزب مطرح می‌شود و سپس جمع‌بندی آن رسماً به‌دولت اعلام می‌گردد. تعدد ساختی و گستردهٔ حزب، انسجام حکومت را ممکن می‌سازد. ولی نظام تک-حزبی مستلزم میزان بالایی از استقلال نسبی و نیز سیطرهٔ واقعی یا اجباری منافع تعیین‌کنندهٔ جامعه است.

تنها راهی که خارج از امکانات فوق باقی می‌ماند، اشکال مختلف حکومت‌های دیکتاتوری، به‌عنوان بیان آشکار امکان ناپذیری ادغام مجموعهٔ منافع اجتماعی در یک نظام سیاسی است: استبداد دستگاه‌های حکومتی، دیکتاتوری فردی به‌مثابه نمایندهٔ این دستگاه‌ها، دیکتاتوری به‌عنوان بیان سیاسی منافع خصوصی (گروهی)، دیکتاتوری‌هایی که جامعهٔ دموکراسی به‌تن‌بی کنند، دیکتاتوری‌هایی که موقتی اعلام شده‌اند، دیکتاتوری‌هایی که به‌صورت خاندان سلطنتی برای خود حقانیت تاریخی قائلند و قس علیهذا.

«حکومت استثنائی دائمی» ضرورتاً نباید یک حکومت نظامی باشد، ولی معمولاً دلایل زیادی موجب می‌شود که نیروهای نظامی در رأس این حکومت‌ها قرار گیرند: عملاً امروزه حکومت‌های نظامی پنهان یا آشکار، شکل رایج دولت در کشورهای پیرامونی را تشکیل می‌دهند. این حکومت‌ها به‌عنوان قهرسازمان یافته، مهمترین اهرم‌های قدرت را در دست دارند. نیروهای ارتشی به‌علت برخورداری از تجهیزات تکنیکی و آموزش پیشرفته، از نظر سازمانی بر سایر حاملین بالقوهٔ قدرت برتری دارند. آنها غالباً دارای روابط مستقیم سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیک و نیز ایدئولوژیک با کشورهای مرکزی سرمایه

مهمتر از همه اینکه ارتش به خاطر برخورداری از انسجام سازمانی، از سایر بخش‌های حکومت در برابر نفوذ خواست‌ها و منافع گوناگون مصنوعیت بیشتری دارد و از اینرو بیش از سایر بخش‌ها، شایسته اجرای وظایفی است که دیگران عملاً قادر به انجام آن نیستند. ارتش تنها نهادی است که در سراسر قلمرو حکومت، حضور دائمی دارد - و از آن بالاتر - در همه جا به یک شکل همگون و انتزاعی ظاهر می‌گردد و به عنوان نماینده مستقیم حکومت و عامل اصلی قوه مجریه به رسمیت شناخته می‌شود.

دولت نظامی، آن قهر سازمان یافته‌ای است که می‌تواند به نمایندگی از جانب تک‌تک منافع موجود در جامعه، نقش سرمایه‌دار آرمانی و عام را ایفا نماید. ارتش، دولتی است در دولت به معنای حکومت انتزاعی در داخل حکومت مشخص.

همین خصوصیت «انتزاعی بودن» ارتش باعث می‌شود که اکثر ارتشیان حتی در مواردی که خود مستقیماً دولت را در دست ندارند، در حکومت سهیم شوند. آنها با در دست گرفتن بخشی از قدرت ممتاز بوروکراتیک، به مجموعه حکومت خصالت قدرت تثبیت شده بوروکراتیک - نظامی را می‌بخشند. (۲۱۴) از طرف دیگر در دولت -

(۲۱۳) «از جمله ویژگی‌های شرایط سیاسی در پاکستان این بوده است که ارتش، مستقل از دولت، با قدرت‌های خارجی (به ویژه با آمریکا) رابطه تجاری داشته است.» علوی (۱۶۹)، ص ۶۷ این موضوع در مورد برخی دیگر از کشورهای «دنیای سوم» نیز صادق است.

(۲۱۴) رجوع شود به علوی (۱۶۹) (علوی در این رابطه اصطلاح «الیکارهی بوروکراتیک نظامی» را به کار می‌برد) و نیز رجوع شود به او دونل (۳۲۲).

های نظامی هم اکثراً افراد غیر نظامی شرکت دارند که معمولاً بخش اقتصادی را اداره می کنند.

البته «انتزاعی بودن» ارتش نسبی است: یا حتی در ارتش نیز اکثراً منافع قویترین جناح طبقاتی، حاکم است این جناح معمولاً بورژوازی خارجی است. ارتش به علت مناسبات نزدیکی که با کشور-های مرکزی دارد، به عنوان نماینده سیاسی این کشورها عمل می کند. در این حالت ارتش به «حزب» مدافع سرمایه خارجی و ابزار حکومت بیگانه در داخل تبدیل می شود. (۲۱۵)

یک دولت نظامی نیز تنها در یک دوره اولیه و کوتاه می تواند تجسم انتزاعی تمامیت منافع اجتماعی باشد. به محض اینکه ارتش دست به اقدامات مشخص بزند، طبیعتاً به نفع یک گروه و به ضرر گروه دیگر عمل می کند: نتیجه اینکه جامعه با تمام تعدد ساختی خود، در داخل ارتش - این پناهگاه حکومت - نیز منعکس می شود و به دنبال آن دولت نظامی - سیاسی نیز به جناح های مختلف تقسیم می گردد و در نتیجه نیروی خود را به تدریج از دست می دهد و سرانجام جای خود را به شکل دیگری از حکومت وا گذار می کند.

به همان اندازه که نظام های سازمانی حکومت ملی - جوامع پیرامونی کاپیتالیستی از نظر شکلی، ناهمگون و ناقص المخلقه هستند، از نظر زمانی و مکانی نیز متنوع تر و گوناگون تر اند: تفاوت های شدید اقتصادی و اجتماعی در مناطق مختلف یک کشور با تعدد و تفاوت میزان نفوذ اشکال مختلف حکومتی منطبق است. در این رابطه می توان

---

(۲۱۵) به عنوان نمونه رجوع شود به سادر «۳۵۵»، می-رس «۳۰۸» و نیوسی «۳۱۴». نیوسی رابطه میان منافع بخش خصوصی و منافع ارتش را بررسی می کند و به این نتیجه می رسد که سران ارتش نقش یک حزب محافظه کار را ایفا می کنند.

به روشنی معادله زیر را مشاهده کرد:

هر اندازه روابط کالایی در جامعه گسترده تر و فراگیرتر باشد، اشکال سازمان های دولتی نیز به اشکال بورژا دموکراتیک نزدیکتر می شود: بخش های ناقصی از دموکراسی بیش از همه جفا در پایتخت مشاهده می شود. در آنجا در هر حال قدرت سیاسی، به عنوان قدرتی جدا از اقتصاد و مذهب، از طریق ارگان های دولتی اعمال می گردد، در حالیکه در سایر مناطق، به ویژه در روستاها، اقتصاد، سیاست و مذهب رابطه نزدیکی با هم دارند و این رابطه تا سطح وحدت کامل نیز پیش می رود.

بر این پایه، قدرت اقتصادی و سیاسی در مناطق روستایی معمولاً در دست رؤسای عشایر و قبایل یا رهبران احزاب منطقه ای و ملیتی متمرکز است. این ارگان ها بیشتر از طریق نظام ارباب رعیتی، منطقه را کنترل می کنند. در این مناطق اکثراً قدرت سیاسی به صورت قدرت فردی اعمال می شود و وظایف سیاسی معمولاً با وظایف مذهبی مخلوط می گردد. در اینجا خان ها، رباخواران، سوداگران، روحانیون، کدخدایان جایگزین دولت می گردند. (۲۱۶)

هیچیک از این اشکال را نباید به عنوان «نفی» شکل حکومت بورژوایی تلقی کرد، بالعکس این ها تماماً در رابطه ضروری با این شکل از حکومت عمل می کنند. «در شرایطی که شیوه های تولیدی متعدد بایکدیگر هماهنگ شوند، وجود واسطه های سیاسی میان طبقات حاکم بر شیوه تولیدی غالب و طبقات حاکم بر شیوه های تولیدی مغلوب از نظر تاریخی ضروری می گردد.» (۲۱۷) این واسطه های سیاسی در سطوح پایین تر همان نقشی را ایفا می کنند که دولت پیرامونی

(۲۱۶) رجوع شود به زان پیل «۳۳۴»، ص ۳۴۷ و همچنین به فلین «۲۲۰»

(۲۱۷) پار «۳۲۷»، ص ۵.

کاپیتالیستی در سطح کل جامعه میان بازار جهانی و جامعه ملی انجام می‌دهد.

ناهماهنگی میان مناطق مختلف از نظر زمانی نیز مشاهده می‌شود: تغییر دائمی شکل حکومت، کودتاهای متعدد، تغییرات دائمی در قانون اساسی، ایجاد و انحلال پی در پی ارگان‌های دولتی، همگی شیوه‌هایی هستند که حکومت‌های پیرامونی برای پاسخگویی به نیازهای یک جامعه مبتنی بر ساخت‌های متعدد صورتبندی‌های اجتماعی اتخاذ می‌کنند. «بی‌ثباتی به‌مثابه شکل بقای حکومت» (۲۱۸) بدین معنا نیست که نظام حاکمیت اجتماعی در یک بحران حیاتی به‌سر می‌برد، برعکس این شکل غالباً عادلانه‌تر است. اکثراً در مجموعه این تغییرات، قدرت ممتاز بوروکراتیک و مهره‌های اصلی حکومت دست نخورده می‌مانند و موقعیت خود را حفظ می‌کنند.

در عین حال باید به این نکته توجه داشت که منافع مشخص اقتصادی همواره با شکل خاصی از حاکمیت منطبق نیست. همان گروه‌های اجتماعی که زمانی خواهان دولت نظامی هستند، می‌توانند در زمانی دیگر مدافع یک حکومت شبه دموکراتیک و یا یک حکومت پوپولیستی باشند. (۲۱۹) در انتخاب هیچ‌گونه اصلی رعایت نمی‌گردد، اشکال حکومت منطبق با نوسانات و ترکیب قدرت‌ها تأیید یا نفی

---

(۲۱۸) هورویتز «۲۴۳». ص ۳۰۴.

(۲۱۹) تاریخ آرژانتین از سال ۱۹۴۰ به بعد نشان می‌دهد که تقریباً هر یک از جناح‌های طبقه‌ای مهم، یعنی الیکاشی روستایی، بورژوازی صنعتی، خرده بورژوازی شهری، سرمایه‌داران بزرگ خارجی و داخلی، تمام اشکال حکومتی ممکنه را نظیر شبه دموکراسی، دولت نظامی، حکومت پوپولیستی و غیره آزمایش کرده‌اند. اینکه از طریق انتخابات یا کودتا می‌توان قدرت را به دست گرفت صرفاً یک مسئله تاکتیکی است.

می‌گردد، فرصت طلبی بی‌پروا و آشکاردر میان تمام جناح‌ها به چشم می‌خورد. نتیجه اینکه «عدم رعایت اصول» خود تبدیل به يك اصل می‌شود.

تسا آنجا که این تغییرات شکل حکومت بیان‌کننده تغییرات اجتماعی - اقتصادی است و در رابطه با شرایط تغییر یافته انباشت قرار دارد، معمولاً گرایش در جهت تحمیل تشدید یافته روابط کالایی کاپیتالیستی، در ابتدا بهیچوجه حرکت به سمت اشکال سیاسی بورژوایی را ایجاد نمی‌کند. برعکس در شرایط تکامل تبعی کاپیتالیستی و در دوره‌های دراز مدت تاریخی دو گرایش مخالف با یکدیگر جریان دارد. هر بار که فشار در جهت گسترش در بخش‌های حاکم و انحصاری باشد و این بخش‌ها جناح‌های ضعیف‌تر سرمایه را تهدید کنند، اشکال استبدادی حکومت مناسب‌تر به نظر می‌رسند، برعکس در دوران سکون اقتصادی - اجتماعی، حداقلی از اشکال «دموکراتیک» امکانپذیر است. اما در حرکت بعدی تاریخی تضاد میان شکل و وظیفه مجدداً ظاهر می‌گردد.

به‌همان اندازه که اشکال حکومتی متضاد هستند، وظایف و حقوق سیاسی که حکومت‌ها برای تک‌تک افراد قائل هستند نیز دوپهلوی و ناقص می‌باشند. تفکیک ناقص دولت از جامعه به این معنا نیز دست که در تمام اشکال سیاسی، تفاوت طبقاتی میان طبقات حاکم و طبقات تحت سلطه آشکارا نمودار است. همانگونه که قدرت اقتصادی و سیاسی با یکدیگر مخلوط می‌شوند، محیط خارج و داخل کارخانه نیز درهم تداخل می‌یابد. اگرچه نابرابری رسمی (برده‌داری، تشکیلات کاستی و متم‌های نژادی) کمیاب‌تر شده است، اما مکانیسم‌های دیگری، نابرابری‌های طبقاتی را به‌خوبی حفظ می‌کنند: پایمال کردن حقوق زنان، تحقیر اجتماعی اقلیتهای ملی و مذهبی، تقلب در انتخابات،

سلب عملی حق شرکت بیسوادان در انتخابات، قهر پنهان و یا در صورت لزوم قهر آشکار، همگی در خدمت حفظ نابرابری‌ها و سلب آزادی‌های سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرند.

جمع‌بندی کنیم: هر شکل حکومتی که دولت پیرامونی کاپیتالیستی کسب کند، به‌علت شرایط موجود و وظایفی که برعهده دولت است، هرگز نمی‌تواند با شکل بورژوا - دموکراتیک کاملاً منطبق باشد. برای اینکه دولت بتواند نقش يك دولت بورژوایی را ایفا کند، باید بعضاً نهادها و ابزارهای غیر بورژوایی را به‌کار اندازد. (۲۲۰)

این حکم در ابتدا به‌صورت يك مشکل تئوریک و یا به‌مثابه يك انحراف انتزاعی به‌نظر می‌آید که در واقعیت سیاسی اثری ندارد. اما شکل سازمانی را نمی‌توان به‌این سادگی از وظایف مشخص جدا کرد. چشم‌پوشی از اشکال بورژوایی و استفاده از ابزار و نهادهای غیر بورژوایی مجانی نیست. روند تولید و بازتولید کاپیتالیستی خود به‌خود حضور صاحبان آزاد و برابر کالا را ایجاب می‌کند، بنابراین گرایش به‌سمت ایجاد شهر و ندان‌آراد و برابر را نیز به‌وجود می‌آورد. از اینرو مجموعه ترکیب‌های سیاسی که در مقابل این گرایش قرار می‌گیرند، خود سرچشمه تضادهای اجتماعی هستند. دولت همواره با تلاش خود در جهت استقرار روابط کاپیتالیستی، سبب می‌شود که آزادی‌های سیاسی به‌عنوان خواست‌های ضروری، دائماً مطرح شوند. دولتی که از طریق دخالت در امور اقتصادی دائماً شرایط گردش را مخدوش می‌کند، خود به‌خود بیطرفی طبقاتی صورتی خود را مورد سؤال قرار می‌دهد. از اینرو دولت ناچار است هر يك از اقدامات

---

(۲۲۰) گریستنبرگر نیز به‌همین ویژگی حکومت‌های استبدادی، یعنی تضاد همان نقش‌مادی بورژوایی دولت و مؤسساتی که از نظر صورتی غیر بورژوایی هستند، اشاره می‌کند. ۲۲۱، ۱۰۵.



خود را جداگانه توجیه کند و از آنجا که اقداماتش برای بسیاری از اقشار و طبقات قابل توجیه نیست، ناچار است فرمانبرداری جامعه را صرفاً از طریق اعمال قهر تضمین کند. از این نظر هر گونه تضعیف ابزار قهر دولتی خود به معنای تهدید علیه مجموعه نظام حکومتی است. در شرایط حاکم بر جوامع پیرامونی هیچیک از اشکال و نظام‌های حکومت قادر نیستند در دراز مدت طبقه کارگر و در مجموع طبقات زحمتکش را به سوی نظام سیاسی جلب کنند و این واقعیت از نظر تاریخی مهمترین معضل نظام کاپیتالیستی در کشورهای پیرامونی است. در واقع فرایند تاریخی کشورهای پیرامونی حول این محور قرار دارد.

## مؤخره

فهرستی که در ابتدا از پدیده‌های «غیر عادی» در کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی عرضه شد و سؤالی که بر این مبنی، که حکومت‌های کشورهای عقب‌مانده «قوی» یا «ضعیف» اند مطرح گردید، اکنون پس از «گذار» از تعینات ساختی و بنیادی حکومت جوامع پیرامونی کاپیتالیستی بسیار ساده لوحانه به نظر می‌رسد. «البته» این حکومت‌ها در آن واحد هم ضعیف‌اند و هم قوی - ولی این حکم با توجه به لایه‌های گوناگون و متعدد ساخت این جوامع چیزی را بیان نمی‌کند و خالی از محتواست. این حکم به صورت در کنار هم قرار دادن تصادفی دو جنبه از یک پدیده به نظر می‌آید که از «یکسو» چنین است و از «سوی دیگر» چنان، در حالیکه در واقع ما در اینجا با تمامیت نظامی مواجه هستیم که از روابط متقابل، ضرورت‌ها، نقش‌ها و وظایفی مرکب می‌شود که در برابر هم قرار گرفته و لازم و ملزوم یکدیگرند.

تضاد ماهوی دولت پیرامونی کاپیتالیستی نه به دلیل عدم تعین،

بلکه به دلیل تعیین دو گانه آن است: دیدیم که دولت به عنوان واسطه سیاسی، میان ساخت‌های اجتماعی عقب مانده کاپیتالیستی در محیط اقتصادی داخلی و عوامل پیشرفته بازار جهانی قرارداد و این هر دو پایه و اساس مادی بازتولید دولت را تشکیل می‌دهند. از این نقش واسطه‌ای يك رابطه متقابل و متضاد میان شکل و حکومت ناشی می‌گردد، که این رابطه با روابط کاپیتالیستی تحقق یافته در تطابق است و نقش آن عبارت است از کوشش برای گسترش کامل این روابط. یعنی رابطه متضاد و سازنده‌ای که در کلیه نقش‌های حکومت، ابزار و سازمان‌های آن به چشم می‌خورد و با چهره‌های گوناگون ظاهر می‌شود. ولی توضیح مسائل عام ساختی در عامترین زمینه و ویژگی‌های تاریخی مجموعه جوامع پیرامونی کاپیتالیستی هرگز نمی‌تواند جان‌نشین توضیح تئوریک مستقیمی برای واقعیات تاریخی گردد - این مسئله را پیشتر هم توضیح دادیم و اکنون بار دیگر تکرار می‌کنیم: توضیح مسائل عام ساختی صرفاً می‌تواند راهنمای شناخت تضادها، تعیین و تشخیص ضرورت‌ها و بحران‌های توأم با آن باشد و نه وسیله‌ای برای توضیح مسائل مشخص يك جامعه.

محتوای واقعی این تضادها را نمی‌توان بر پایه نظام نظری که در اینجا عرضه شده است تعیین کرد، حتی اگر هم در اینجا توضیحات روشن برای پدیده‌های مشخص وجود داشته باشد. بی‌شک چشم پوشیدن از هر يك از مراحل مختلف تحلیل، نتیجه‌ای جز به انحراف و بن‌بست کشاندن تحقیق ندارد.

این مراحل تحلیل عمده‌تاً کدامند و چگونه می‌توان از الگویی که بر پایه فرضیات بنا شده است در مراحل مختلف بررسی، استفاده کرد؟

۱- اساس هر تحلیل از اشکال مشخص سیاست در يك کشور پیرامونی کاپیتالیستی را بررسی چگونه ادغام آن کشور در بازار جهانی،

ساخت اقتصادی داخلی آن و بیان این ساخت در ترکیب اجتماعی جامعه مورد نظر تشکیل می‌دهد. ساخت‌های اقتصادی نشان می‌دهد که هنگام بررسی طبقات حاکم و انعکاس سیاسی آن در حکومت، همواره باید حضور اکثرأ نامریی جناح‌های خارجی را نیز در نظر گرفت.

به‌عنوان نمونه این امر روشن می‌کند که چگونه دولت پیرامونی کاپیتالیستی می‌تواند نه‌ظاهرأ، بلکه واقعأ در ماوراء طبقات (داخلی) قرار گرفته و در عین حال وابستگی تنگاتنگی به منافع خارجی نیز داشته باشد.

از آن گذشته در کشورهای پیرامونی، ما با يك ساخت طبقاتی ناهماهنگ مواجه هستیم که در این ساخت-ظاهرأ به‌طور غیر منطقی - طبقات و جناح‌های سنتی جدید در کنار طبقات شکل نیافته، طبقات مسخ شده و در حال گذار، به‌اشکال گوناگون، همزیستی دارند. بر این پایه، محتوای اجتماعی با پوشش‌های چندگانه ظاهر می‌گردد. بنابراین این نمی‌توان هیچیک از پدیده‌های سیاسی را آن‌طور که در ظاهر به‌نظر می‌آید یکسان با واقعیت تلقی کرد، بالعکس باید محتوای آنرا در زیر پوشش‌های گوناگون جستجو نمود.

از این طریق می‌توان ائتلافات سیاسی و تضادهای آشتی‌ناپذیر میان نیروهای سیاسی را که در نگاه اول قابل توضیح نیست، درک کرد و نیز بر همین پایه این تضاد را که از یکسودولت مرکز ثقل مجموعه درگیری‌های اجتماعی است و از سوی دیگر اشکال آنچنان گوناگون و متضادی دارد که این درگیری‌ها را خنثی می‌کند، توضیح داد.

۲- طبعأ آنچه را که در مورد کشورهای «دنیای سوم» صدق نمی‌کند، نمی‌توان به‌تمام آنها تعمیم داد. بنابراین باید شکل یسای مشخص و تاریخی هر يك از حکومت‌ها و رابطه آنها با جوامع خود

را به‌طور جداگانه بررسی نمود. در بررسی مشخص حکومت‌های مورد نظر تنها اشاره به تضاد میان شکل و نقش، مسئله‌ای را حل نمی‌کند. در این رابطه باید به این پرسش پاسخ گفت که با توجه به بحران‌ها و تضادها چه وظایف مشخصی بر عهده دولت قرار می‌گیرد، و این خواست‌ها چگونه دولت را مجبور به ایجاد نهادهای مخالف با نظام حکومتی می‌کند و این اقدامات اجتناب‌ناپذیر به چه صورتی توانایی رهبری دولت را در بخش‌های دیگر تضعیف می‌کند؟ مطالبی که دربارهٔ چگونگی ساخت‌های اجتماعی و سیاسی ذکر شد، طبیعتاً نمی‌تواند جایگزین پاسخ به این سؤالات مشخص گردد. این مطالب فقط می‌توانند به‌عنوان بیان «ناهماهنگی ذاتی» این حکومت‌ها مورد استفاده قرار گیرند. از این دیدگاه اگر مشاهده کنیم که مثلاً وزیر اقتصاد در یک لحظه هم تصمیماتی در جهت تقویت موقعیت دولت و تصمیماتی در جهت یک سیاست لیبرالیستی اتخاذ می‌کند، دیگر تعجب نخواهیم کرد. یا اینکه در نظر ما انسجام و یک بعدی بودن نظام‌های حکومتی به‌عنوان نشانهٔ ثبات چنین حکومت‌هایی جلوه‌گر نمی‌شود و متوجه می‌شویم که به‌ویژگی این حکومت‌ها در بطن خود نطفه‌هایی از تضادهای مهلک برای نظام اجتماعی پرورش می‌دهند.

۳- هیچگاه قدرت دستگاه حکومتی نمی‌تواند بیش از قدرت اجتماعی آن طبقاتی باشند که در حکومت تجسم یافته‌اند. بنابراین قدرت دولت و شرایط ترکیب آن همواره از طریق قدرت متقابل طبقات تحت سلطه محدود می‌شود. تشریح اشکال بیان سیاسی نیرو-هایی که نیروهای جانشین جامعهٔ بورژوازی هستند، باید بخشی از بررسی اشکال حکومت کشورهای پیرامونی را در بر گیرد. ما در این زمینه که چگونه شرایط بنیادی اجتماعی «دنیای سوم» در ساخت‌ها و استراتژی‌های نیروهای انقلابی تأثیر می‌گذارد، به‌ذکر چند نکته

اكتفا می کنیم:

عدم شکل یابی و تعدد ساخت‌های طبقاتی، لاقلاً همان اندازه بر طبقات حاکم تأثیر می‌گذارد که بر طبقات تحت سلطه. تعدد ساختی ضرورتاً در ترکیب اجتماعی، برنامه‌های سیاسی و خود آگاهی جنبش‌های رهاییبخش انعکاس می‌یابد. سازمان‌های ایدئولوژیک ناب، ضرورتاً جنبه فرعی دارند و نمی‌توانند به‌عنوان آلترناتیو واقعی اجتماعی مطرح شوند.

امکانات ائتلاف میان اقشار و طبقات مختلف باید پس از بررسی طبقات حاکم، که بورژوازی خارجی نیز جزئی از آن است، مجدداً مطرح گردد. در این رابطه اشکال مشخص ادغام در بازار جهانی نیز باید در نظر گرفته شود. اینکه جناح حاکم در تقسیم کار جهانی از نظر تاریخی نقش سنتی و یا بالنسبه مدرنی را عهده‌دار است، اغلب در ارزیابی‌ها تعیین‌کننده است.

چارچوب حکومت ملی بیشتر از نظر مناسبات سیاسی اهمیت دارد تا از نظر مناسبات اقتصادی. به این دلیل تحلیل‌های سیاسی و اقتصادی نباید با یکدیگر مخلوط و یا جایگزین یکدیگر گردند. عدم هماهنگی میان بخش سیاسی و بخش اقتصادی و تضادهای ناشی از این ناهماهنگی ضرورتاً در ترکیب و شرایط قدرت‌های مخالف نیز تأثیر می‌گذارد. بر این اساس امکان دارد «حکومت» و «ملت» تحت شرایط پیرامونی کاپیتالیستی، به یک تضاد تبدیل شود. در اینصورت خواست‌های ملی اهمیت ویژه‌ای کسب می‌کنند. این خواست‌ها می‌توانند به‌عنوان یک سلاح ایدئولوژیک بسیار مؤثر در اختیار جنبش رهاییبخش قرار گیرند. البته امکان دارد که بورژوازی محلی نیز بر چم ملی رابه‌دست گیرد و از این‌راه نیروهای انقلابی را به انحراف بکشانند. سرانجام اشکال مبارزه قدرت‌های مخالف، به میزان زیادی به-

ابزار و اشکالی که حکومت‌های جوامع پیرامونی جهت اعمال حاکمیت به کار می‌برند، بستگی دارد. از اینرو مسئلهٔ ایجاد آگاهی سیاسی در رژیم‌هایی که حقانیت خود را از طریق ایدئولوژیک توجیه می‌کند و در رژیم‌هایی که ثبات خود را از طریق اعمال قهر به دست می‌آورد، تفاوتی فاحش وجود دارد.

۴- از همه مهمتر، درگیری‌ها و مبارزات مشخص طبقاتی و پویایی تاریخی ناشی از این مبارزات باید محور اصلی و مرکزی تحلیل را تشکیل دهد.

تحلیل ما از مسائل عام ساختنی می‌تواند به شناخت پویایی تاریخی کمک کند. این پویایی را باید در لابلای مجموعهٔ تضادها و پوشش‌هایی که نتیجهٔ فرایند استقرار روابط تولیدی کاپیتالیستی است و تحت فشار منافع ارزش افزایانهٔ بازار جهانی هدایت شده است، کشف کرد. بدین ترتیب روشن است که ما تضادهای اجتماعی عمده را - هر اندازه هم که زیر پوشش‌های گوناگون پنهان شده باشند - به عنوان اشکال (مقدماتی) تضاد میان کارمزدبری و سرمایه درک می‌کنیم. این تضاد همگام با رشد و گسترش روابط کاپیتالیستی از زیر پوشش‌های چند لایه‌ای خود بیرون آمده و به عنوان دینامیسم حرکت تاریخی در نبرد میان طبقات حاکم و طبقات تحت سلطه عمل می‌کند.





## کتابنامه

### ۱ - درباره تئوری عقب ماندگی

- [1] Amin, Samir: L'accumulation à l'échelle mondiale. Paris: anthropos, 1970
- [2] ders.: Le développement inégal. Essai sur les formations sociales du capitalisme périphérique. Paris: Minuit, 1973; deutsch: Die ungleiche Entwicklung. Essay über die Gesellschaftsformationen des peripheren Kapitalismus. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1975
- [3] ders.: L'échange inégal et la loi de la valeur. Paris: anthropos, 1973
- [4] ders.: Accumulation and Development. A Theoretical Model, in: Review of African Political Economy, No. 1, 1974, S. 9-29
- [5] Arrighi, Giovanni / John S. Saul: Essays on the Political Economy of Africa. New York: Monthly Review Press, 1973
- [6] Baran, Paul: Politische Ökonomie des wirtschaftlichen Wachstums. Neuwied/Berlin: Luchterhand, 1966
- [7] Brandes, Volkhard / Bassam Tibi: Handbuch 2: Unterentwicklung. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1975
- [8] v. Braunmühl, Claudia: Weltmarktbevewegung des Kapitals, Imperialismus und Staat, in: Braunmühl/Funken/Cogoy/Hirsch: Probleme einer materialistischen Staatstheorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1973, S. 11-91
- [9] dies.: Kapitalakkumulation im Weltmarktzusammenhang. Zum methodischen Ansatz einer Analyse des bürgerlichen Nationalstaates, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie Nr. 1. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 30-51
- [10] Busch, Klaus: Die multinationalen Konzerne. Zur Analyse der Weltmarktbevewegung des Kapitals. Frankfurt: Suhrkamp, 1974
- [11] Busch/Schoeller/Selow: Weltmarkt und Weltwährungskrise. Bremen, 1971
- [12] Cardoso, Fernando Henrique / Enzo Faletto: Dependencia y desarrollo en América Latina. Buenos Aires: Siglo XXI, 1969; deutsch: Abhängigkeit und Entwicklung in Lateinamerika. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
- [13] Córdova, Armando: Strukturelle Heterogenität und wirtschaftliches Wachstum. Frankfurt: Suhrkamp, 1973
- [14] Emmanuel, Arghiri: L'échange inégal. Paris: Maspero, 1969
- [15] Evers, Tilman T. / Peter v. Wogau: Dependencia: Lateinamerika-

- nische Beiträge zur Theorie der Unterentwicklung, in: Das Argument Nr. 79, Juli 1973, S. 404-454
- [16] Feder, Ernest (Hrsg.): Ausbeutung und Gewalt. Lateinamerikas Landwirtschaft. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1973
- [17] Fernandes, Florestan: Klassengesellschaft und Unterentwicklung, in: H. A. Steger (Hrsg.): Die aktuelle Situation Lateinamerikas. Frankfurt: Athenäum, 1971, S. 95-162
- [18] Frank, Andre Gunder: Kapitalismus und Unterentwicklung in Lateinamerika. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1969
- [19] ders.: Latin America: Underdevelopment or Revolution. New York/London: Monthly Review Press, 1969
- [20] ders. u. a.: Kritik des bürgerlichen Anti-Imperialismus. Berlin: Rotbuch, 1969
- [21] Friedensanalysen: Für Theorie und Praxis 3. Schwerpunkt: Unterentwicklung. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
- [22] Fröbel, Folker / Jürgen Heinrichs / Otto Kreye: Die neue internationale Arbeitsteilung. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1977
- [23] Furtado, Celso: Economic Development of Latin America: A Survey from Colonial Times to the Cuban Revolution. Cambridge: Cambridge University Press, 1970
- [24] Galeano, Eduardo: Die offenen Adern Lateinamerikas. Wuppertal: Hammer, 1973
- [25] Gantzel, Klaus Jürgen (Hrsg.): Herrschaft und Befreiung in der Weltgesellschaft. Frankfurt/New York: Campus, 1975
- [26] Gerschenkron, Alexander: Economic Backwardness in Historical Perspective. Harvard: Harvard Univ. Press, 1962
- [27] Hinkelammert, Franz: Teoría de la dialéctica del desarrollo desigual, in: Cuadernos de la Realidad Nacional (Santiago), No. 6, Dic. 1970, S. 15-220 (Sonderheft)
- [28] Hurtienne, Thomas: Zur Ideologiekritik der lateinamerikanischen Theorien der Unterentwicklung und Abhängigkeit, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 14/15, 3/74, S. 213-283
- [29] Industrialisierung in Entwicklungsländern - Bedingungen, Konzeptionen, Tendenzen. Berlin/DDR: Akademie-Verlag, 1975 (insbes. Kapitel 4: Die sozialökonomische Determiniertheit der spezifischen Funktionen des Staates in den Hauptwegen der Industrialisierung, S. 191-268)
- [30] Izaguirre, Inés / Zoltan Szankay: Klassen und soziale Schichten in Lateinamerika, in: Klaus Meschkat und Oskar Negt (Hrsg.): Gesellschaftsstrukturen. Frankfurt: Suhrkamp, 1973, S. 271-293
- [31] Jaguaribe/Ferrer/Wionczek/Dos Santos: La Dependencia Político-Económica de América Latina. Siglo XXI, 1969
- [32] Jalée, Pierre: Die Dritte Welt in der Weltwirtschaft. Frankfurt und Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1969
- [33] Kapitalismus in den siebziger Jahren. Referate vom Kongreß in Tilburg im September 1970. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1971
- [34] Khalatbari, Parviz: Ökonomische Unterentwicklung. Mechanismus - Probleme - Ausweg. Frankfurt: Verlag Marxistische Blätter, 1972

- [35] Klassen und Klassenkampf in den Entwicklungsländern, 3. Bd. Berlin/DDR: Staatsverlag der DDR, 1969/1970
- [36] Kreye, Otto (Hrsg.): Multinationale Konzerne. Entwicklungstendenzen im kapitalistischen System. München: Hanser, 1974
- [37] Krippendorff, Ekkehart: Internationales System als Geschichte. Frankfurt/New York: Campus, 1975
- [38] ders.: Imperialismusbegriff und Imperialismustheorien, in: Neue Politische Literatur. 1976, Heft 2, S. 141-155
- [39] Leggewie, Claus / Marios Nikolinakos (Hrsg.): Europäische Peripherie. Zur Frage der Abhängigkeit des Mittelmeerraums von Westeuropa. Meisenheim am Glan: Anton Hain, 1975
- [40] Lenin, W. I.: Der Imperialismus als höchstes Stadium des Kapitalismus. Berlin/DDR: Dietz Verlag, 1970
- [41] Mandel, Ernest: Der Spätkapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
- [42] ders.: Die Marxsche Theorie der ursprünglichen Akkumulation und die Industrialisierung der Dritten Welt, in: Folgen einer Theorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1967, S. 71-93
- [43] Merhav, Meir: Technological Dependence, Monopoly and Growth. London: Pergamon, 1969
- [44] Müller, P.: Die Bedeutung der Industrialisierung der unterentwickelten Länder für den deutschen Industrieexport. Hamburg: Deutsches Übersee-Institut, 1966
- [45] Myrdal, Gunnar: Asian Drama. New York: Pantheon, 1968
- [46] ders.: Politisches Manifest über die Armut in der Welt. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
- [47] Neusuß, Christel: Imperialismus und Weltmarktbeziehung des Kapitals. Erlangen: Politladen, 1972
- [48] Nohlen, Dieter / Franz Nuscheler (Hrsg.): Handbuch der Dritten Welt. Hamburg: Hoffmann und Campe, Bd. 1, 1974, Bd. 2 und 3, 1976
- [49] Nun, José: Superpoblación relativa, ejército industrial de reserva y masa marginal, in: Revista Latinoamericana de sociología, 1969, No. 2, S. 178-235
- [50] Oliveira, Francisco de: A Economia Brasileira: Crítica a Razão dualista, in: Seleções CEBRAP 1, 1975, S. 5-78; spanisch in: Trimestre Económico, Abril-Junio, 1973, S. 411-484
- [51] Oxaal, I. / D. Booth: Beyond the Sociology of Development. London: Routledge, Kegan and Paul, 1975
- [52] Palloix, Christian: L'économie mondiale capitaliste, 2. Bd., Paris: Maspero, 1971
- [53] ders.: L'internationalisation du capital. Eléments critiques. Paris: Maspero, 1975
- [54] Schmidt, Alfred (Hrsg.): Strategien gegen Unterentwicklung. Zwischen Weltmarkt und Eigenständigkeit. Frankfurt/New York: Campus, 1976
- [55] Schoeller, Wolfgang: Weltmarkt und Reproduktion des Kapitals. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1976
- [56] Schuhler, Conrad: Zur politischen Ökonomie der Armen Welt. München: Trikont, 1968
- [57] Senghaas, Dieter (Hrsg.): Imperialismus und strukturelle Gewalt.

- Analysen über abhängige Reproduktion. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
- [58] ders. (Hrsg.): Peripherer Kapitalismus. Analysen über Abhängigkeit und Unterentwicklung. Frankfurt: Suhrkamp, 1974
- [59] ders.: Weltwirtschaftsordnung und Entwicklungspolitik. Plädoyer für Dissoziation. Frankfurt: Suhrkamp, 1977
- [60] ders. / Ulrich Menzel (Hrsg.): Multinationale Konzerne und die Dritte Welt. Wiesbaden: Westdeutscher Verlag, 1976
- [61] Sonntag, Heinz Rudolf (Hrsg.): Lateinamerika: Faschismus oder Revolution. Berlin: Rotbuch, 1974
- [62] Steinhaus, Kurt: Soziologie der türkischen Revolution. Zum Problem der Entfaltung der bürgerlichen Gesellschaft in sozioökonomisch schwach entwickelten Ländern. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1969
- [63] Szentes, Tamás: Politische Ökonomie der Entwicklungsländer. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1974
- [64] Tetzlaff, Rainer: Die Ursachen von Unterentwicklung in der Dritten Welt und das Problem ihrer Überwindung. Eine Einführung, in: Friedensanalysen. Für Theorie und Praxis, Nr. 1. Frankfurt: Suhrkamp, 1975, S. 150-181
- [65] Wallerstein, Immanuel: The Modern World System. New York: Academic Press, 1974
- [66] Warren, Bill: Imperialism and Capitalist Industrialization, in: New Left Review, 1973, Nr. 81, S. 3-44
- [67] Zavaleta, René: La burguesía incompleta, in: Problemas del desarrollo, Nr. 24, Noviembre 1975-Enero 1976, S. 15-18

## ۲ - درباره تئوری دولت

- [68] Abendroth, Wolfgang: Arbeiterklasse, Staat und Verfassung. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1976
- [69] Abromeit, Heidrun: Zum Verhältnis von Staat und Wirtschaft im gegenwärtigen Kapitalismus, in: Politische Vierteljahresschrift, 1976, Heft 1, S. 2-22
- [70] Agnoli, Johannes: Die bürgerliche Gesellschaft und ihr Staat, in: Das Argument, Nr. 41/1966, S. 449-460
- [71] ders.: Überlegungen zum bürgerlichen Staat. Berlin: Wagenbach, 1975
- [72] ders. / Peter Brückner: Transformation der Demokratie. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1968
- [73] Aitken, H. G. J. (Hrsg.): The State and Economic Growth. New York: Social Science Research Council, 1959
- [74] Althusser, Louis: Ideologie und ideologische Staatsapparate, in: ders.: Marxismus und Ideologie. Berlin (West): VSA, 1973
- [75] Altwater, Elmar: Zu einigen Problemen des Staatsinterventionismus, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 3, 1972, S. 1-54
- [76] ders.: Thesen zur Vorlesung: Monopol und Staat im hochentwickelten Kapitalismus, I: WS 74/75, II: SS 75, unveröffentlichte Manuskripte. Berlin: 1974/75

- [77] ders. / Christel Neusüß: Bürokratische Herrschaft und gesellschaftliche Emanzipation, in: Neue Kritik 51/52, 1969, S. 19-51
- [78] ders. / Basso / Mattick / Offe, u. a.: Rahmenbedingungen und Schranken staatlichen Handelns. Zehn Thesen. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
- [79] Anderson, Perry: Lineages of the Absolutist State. London: New Left Books, 1975
- [80] Apel, Hartmut: Das Elend der neueren marxistischen Staatstheorie, in: Beiträge zum wissenschaftlichen Sozialismus, Heft 6, Januar 1976, S. 31-80
- [81] Arbeits-Konferenz München: Warum scheitern Marxisten an der Ableitung des Staates?, in: Resultate der Arbeits-Konferenz, Nr. 1, September 1974, S. 120-170
- [82] Armanski, Gerhard: Staatliche Lohnarbeiter im Kapitalismus, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 16, 4/74, S. 1-16
- [83] ders. / Boris Penth / Jörg Pohlmann: Staatsdiener im Klassenkampf. Soziale Lage und Kämpfe staatlicher Lohnarbeiter in der BRD. Gaiganz: Politladen, 1975
- [84] Basso, Lelio: Zur Theorie des politischen Konflikts. Frankfurt: Suhrkamp, 1969
- [85] ders.: Gesellschaftsformation und Staatsform. Drei Aufsätze. Frankfurt: Suhrkamp, 1975
- [86] Blanke, Bernhard: Stichwort »Staat (aus marxistischer Sicht)«, in: v. Eynern, Gert (Hrsg.): Wörterbuch zur politischen Ökonomie. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1973, S. 369-379
- [87] Blanke, Bernhard / Ulrich Jürgens / Hans Kastendiek: Zur neueren Marxistischen Diskussion über die Analyse von Form und Funktion des bürgerlichen Staates, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 14/15, S. 51-102
- [88] dies.: Kritik der Politischen Wissenschaft. Analysen von Politik und Ökonomie in der bürgerlichen Gesellschaft. Frankfurt/New York: Campus, 1975, 2. Bd.
- [89] Braunmühl / Funken / Cogoy / Hirsch: Probleme einer materialistischen Staatstheorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1973
- [90] v. Braunmühl, Claudia: Die nationalstaatliche Organisiertheit der bürgerlichen Gesellschaft, in: Gesellschaft, Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 8/9. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 273-334
- [91] Bridges, Amy: Nicos Poulantzas and the Marxist Theory of the State, in: Politics and Society, 1974, Nr. 2
- [92] Colletti / Libertini / Maitan / Magri: Über Lenins »Staat und Revolution« heute. Berlin: Merve, 1970
- [93] Deutsch, Karl W.: Nationenbildung - Nationalstaat - Integration. Düsseldorf: Bertelsmann, 1972
- [94] Diner, Dany / Peter Schmitt-Egner: Tauschwert und Völkerrecht, erscheint in: Gesellschaft, Beiträge zur Marxschen Theorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1977
- [95] Ebbighausen, Rolf (Hrsg.): Monopol und Staat. Zur Marx-Rezeption in der Theorie des Staatsmonopolistischen Kapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1974

- [96] ders.: Bürgerlicher Staat und politische Legitimation. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
- [97] Esping-Andersen, Costa / Rodger Friedland / Erik Olin Wright: Modes of Class Struggle and the Capitalist State, in: Kapitalistate, Nr. 4-5, 1976, S. 186-220
- [98] Esser, Josef: Einführung in die materialistische Staatstheorie. Frankfurt: Campus, 1975
- [99] L'Etat contemporain et le Marxisme. Paris: Maspero, 1975
- [100] v. Flatow, Sibylle / Freerk Huisken: Zum Problem der Ableitung des bürgerlichen Staates, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 7, Mai 1973, S. 83-153
- [101] Frerichs, Johann / Gerhard Kraiker: Konstitutionsbedingungen des bürgerlichen Staates und der sozialen Revolution bei Marx und Engels. Frankfurt: Suhrkamp, 1975
- [102] Galbraith, John Kenneth: The New Industrial State. Harmondsworth: Penguin Books Ltd., 2. Aufl., 1974
- [103] Gerstenberger, Heide: Elemente einer historisch-materialistischen Staatstheorie: in: Kritische Justiz, Heft 2, 1972, S. 125-141
- [104] dies.: Zur politischen Ökonomie der bürgerlichen Gesellschaft. Die historischen Bedingungen ihrer Konstitution in den USA. Frankfurt: Fischer Athenäum, 1973
- [105] dies.: Zur Theorie der historischen Konstitution des bürgerlichen Staates, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 8/9, 1973, S. 207 ff.
- [106] dies.: Klassenkampf, Konkurrenz und Staatsfunktionen, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 3. Frankfurt: Suhrkamp, 1975, S. 7-26
- [107] Gold, David A. / Clarence J. H. Lo / Erik Olin Wright: Neuere Entwicklungen in der Marxistischen Theorie des kapitalistischen Staates, in: Monthly Review, No. 7, 1975, S. 9-36
- [108] Gramsci, Antonio: Philosophie der Praxis. Frankfurt: Fischer, 1967
- [109] Guggenberger, B.: Wem nutzt der Staat? Kritik der neomarxistischen Staatstheorie. Stuttgart: Kohlhammer, 1974
- [110] Habermas, Jürgen: Legitimationsprobleme im Spätkapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1973
- [111] Heinrich, Brigitte: Intervention und Integration. Zum Verhältnis von Staat und Ökonomie, in: Kursbuch Nr. 31, Mai 1973, S. 139 ff.
- [112] Hirsch, Joachim: Funktionsveränderungen der Staatsverwaltung in spätkapitalistischen Industriegesellschaften, in: Blätter für deutsche und internationale Politik, 1969, S. 150-164
- [113] ders.: Elemente einer materialistischen Staatstheorie, in: Braunnühl / Funken / Cogoy / Hirsch: Probleme einer materialistischen Staatstheorie. Frankfurt: Suhrkamp, 1973, S. 199-266
- [114] ders.: Zur Analyse des politischen Systems, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marxschen Theorie, Nr. 1. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 78-131
- [115] ders.: Staatsapparat und Reproduktion des Kapitals. Frankfurt: Suhrkamp, 1974
- [116] ders.: Zum Problem einer Ableitung der Form- und Funktionsbestimmungen des bürgerlichen Staates, in: Karl Marx / Friedrich Engels: Staatstheorie. Frankfurt: Ullstein, 1974, S. CXXXIX bis CLIII

- [117] ders.: Bemerkungen zum theoretischen Ansatz einer Analyse des bürgerlichen Staates, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marx'schen Theorie, Nr. 8/9. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 99-149
- [118] Hochberger, Hanno: Probleme einer materialistischen Bestimmung des Staates, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marx'schen Theorie, Nr. 2. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 155-203
- [119] Jänicke, Martin: Herrschaft und Krise. Beiträge zur politikwissenschaftlichen Krisenforschung. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1973
- [120] Katzenstein, Robert: Zum Problem einer marxistischen Staatsableitung, in: Blätter für deutsche und internationale Politik, Nr. 4, 1975, S. 426-438
- [121] Knieper, Rolf: Weltmarkt, Wirtschaftsrecht und Nationalstaat. Frankfurt: Suhrkamp, 1976
- [122] Kostede, Norbert: Die neuere Marxistische Diskussion über den bürgerlichen Staat. Einführung - Kritik - Resultate, in: Gesellschaft. Beiträge zur Marx'schen Theorie, Nr. 8/9. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 150-196
- [123] Kühnl, Reinhard: Formen bürgerlicher Herrschaft. Liberalismus - Faschismus. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1971
- [124] ders.: Der bürgerliche Staat der Gegenwart. Formen bürgerlicher Herrschaft, II. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1972
- [125] Läßle, Dieter: Staat und allgemeine Produktionsbedingungen. Grundlagen zur Kritik der Infrastrukturtheorien. Berlin: VSA, 1973
- [126] ders.: Staat und politische Organisation. Probleme marxistischer Staatsanalyse, in: Krysmanski/Marwedel (Hrsg.): Die Krise der Soziologie. Köln: Pahl-Rugenstein, 1975, S. 211 ff.
- [127] ders.: Zum Legitimationsproblem politischer Herrschaft in der kapitalistischen Gesellschaft, in: R. Ebbighausen (Hrsg.): Bürgerlicher Staat und politische Legitimation. Frankfurt: Suhrkamp, 1976, S. 106-170
- [128] Lenin, W. I.: Staat und Revolution. Berlin/DDR: Dietz Verlag, 1970
- [129] ders.: Marxismus und Staat. Berlin/DDR: Dietz Verlag, 1971
- [130] Marx, Karl / Friedrich Engels: Staatstheorie. Materialien zur Rekonstruktion der marxistischen Staatstheorie. Hrsg. von Eike Henning / Joachim Hirsch / Helmut Reichelt / Gert Schäfer. Frankfurt: Ullstein, 1974
- [131] Mattick, Paul: Marx und Keynes: Die Grenzen des gemischten Wirtschaftssystems. Frankfurt und Wien: Europäische Verlagsanstalt/Europa-Verlag, 1971
- [132] Miliband, Ralph: Der Staat in der kapitalistischen Gesellschaft. Frankfurt: Suhrkamp, 1975
- [133] ders.: Marx und der Staat. Berlin: Merve, 1971
- [134] Moore, Barrington: Social Origins of Dictatorship and Democracy. Boston: Beacon Press, 1966
- [135] Müller, Wolfgang: Momente des bürgerlichen Staates in der griechischen Polis, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr 17/18, 1975, S. 1 bis 28
- [136] ders. / Christel Neusüß: Die Sozialstaatsillusion und der Wider-

- spruch von Lohnarbeit und Kapital, in: Sozialistische Politik, Juni 1970, S. 4-67
- [137] Murray, Robin: Der Nationalstaat und die Internationalisierung des Kapitals, in: O. Kreye (Hrsg.): Multinationale Konzerne. München: Hanser, 1974, S. 40-80
- [138] Narr, W. D. / C. Offe (Hrsg.): Wohlfahrtsstaat und Massenloyalität. Köln: Kiepenheuer & Witsch, 1975
- [139] Negri, Antonio: Staat in der Krise. Berlin: Merve, 1976
- [140] Nertl, Joseph: The State as a Conceptual Variable, in: World Politics, Nr. 4, July 1968
- [141] O'Connor, James: The Fiscal Crisis of the State. Berkeley: St. Martin's Press, 1972; dtsh.: Die Finanzkrise des Staates. Frankfurt: 1974
- [142] Offe, Claus: Politische Herrschaft und Klassenstrukturen. Zur Analyse spätkapitalistischer Gesellschaftssysteme, in: Kress und Senghaas: Politikwissenschaft. Frankfurt: Fischer, 1969, S. 135 ff.
- [143] ders.: Strukturprobleme des kapitalistischen Staates. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
- [144] Paschukanis, Eugen: Allgemeine Rechtslehre und Marxismus. Versuch einer Kritik der juristischen Grundbegriffe. Frankfurt: Verlag Neue Kritik, 1969 (1929)
- [145] Piciotto, Sol / Hugo Radice: Capital and State in the World Economy, in: Kapitalistate, No. 1, 1973, S. 56-68
- [146] Portantiero, Juan Carlos: El Concepto de Crisis Política. Buenos Aires: Siglo XXI, 1975
- [147] Poulantzas, Nicos: The Problem of the Capitalist State, in: New Left Review, No. 58, November-Dezember 1969, S. 67 ff.
- [148] ders.: Klassenkampf und Repression – Einige Hauptzüge des kapitalistischen Staates, in: Kursbuch, Nr. 31, Mai 1973, S. 129 ff.
- [149] ders.: Die Internationalisierung der kapitalistischen Produktionsverhältnisse und der Nationalstaat. Berlin: Merve, 1973
- [150] ders.: Faschismus und Diktatur. München: Trikont, 1973
- [151] ders.: Politische Macht und gesellschaftliche Klassen. Frankfurt: Fischer, 1974
- [152] ders.: Klassen im Kapitalismus – heute. Berlin: VSA, 1975
- [153] ders.: La crise des dictatures. Paris: Maspero, 1975
- [154] ders. / Ralph Miliband: The Problem of the Capitalist State, in: Robin Blackburn (Hrsg.): Ideology in Social Science. Bungay (Suffolk): Fontana/Collins, 1972
- [155] ders. / Ralph Miliband / Ernesto Laclau: Kontroverse über den kapitalistischen Staat. Berlin: Merve, 1976
- [156] Projekt Klassenanalyse: Zur Taktik der proletarischen Partei. Marxsche Klassenanalyse Frankreichs von 1848-1871. Berlin: VSA, 1972
- [157] dass.: Materialien zur Klassenstruktur der BRD, 1. Teil. Berlin: VSA, 1973
- [158] dass.: Oberfläche und Staat, Kritik neuerer Staatsableitungen. Berlin: VSA, 1974
- [159] dass.: Thesen zum Verhältnis von bürgerlicher Gesellschaft und Staat, in: Beiträge zum wissenschaftlichen Sozialismus, Heft 6, Januar 1976, S. 81-101



- [160] Römer, Peter: Klassenkampf, Staat und allgemeines Gesetz, in: Sozialistische Politik, Nr. 19, 1972, S. 79-88
- [161] Ronge, Volker / Günter Schmieg: Restriktionen staatlicher Planung. Frankfurt: Fischer, 1973
- [162] Rowthorn, Robert E.: Die Bedeutung des Staates im modernen Kapitalismus, in: Kapitalismus in den siebziger Jahren. Frankfurt: Europäische Verlagsanstalt, 1971, S. 76-106
- [163] Shonfield, W. R.: The Classical Marxist Conception of Liberal Democracy, in: The Review of Politics, Nr. 33 (1971), S. 360-376
- [164] Semmler, Willi / Jürgen Hoffmann: Kapitalakkumulation, Staatsingriffe und Lohnbewegung, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 2, 1/1972, S. 1-86
- [165] Wirth, Margareth: Zur Kritik der Theorie des staatsmonopolistischen Kapitalismus, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 8/9, 1973, S. 17-46
- [166] Yaffe, David S.: The Marxian Theory of Crisis, Capital and the State, in: Conference of Socialist Economists Bulletin, Winter 1972

### ۳ - درباره دولت در جوامع پیرامونی کاپیتالیستی

- [167] Aguilar, Alonso / Jorge Carrión: La oligarquía, la burguesía y el estado. Mexico: Ed Nuestro tiempo, 1973
- [168] Aguilera Peralta, Gabriel: Militär und Gesellschaft in Mittelamerika. Freiburg: Diss. phil. Albert-Ludwigs-Universität, 1974
- [169] Alavi, Hamza: The State in Post-Colonial Societies: Pakistan and Bangladesh, in: New Left Review, No. 74, 1972, S. 59-81
- [170] Albrecht, Ulrich / Dieter Ernst / Peter Lock / Herbert Wulf: Rüstung und militarisierter Entwicklungsprozeß in peripheren Ländern, in: Leviathan, 1975, Nr. 4, S. 550-576
- [171] Almond, Gabriel / James S. Coleman (Hrsg.): The Politics of Developing Areas. Princeton, N. Y.: Princeton Univ. Press, 1960
- [172] Altimir, Oscar / Horacio Santamaría / Juan Sourouille: Los Instrumentos de Promoción Industrial en la Posguerra (Argentina), in: Desarrollo Económico, 6 Fortsetzungen, Nr. 21-27, 1965-1966
- [173] Anderson, Charles W.: Politics and Economic Change in Latin America. Princeton, N. J., D. Van Nostrand, 1967
- [174] Anguiano, Arturo: El estado y la política obrera del Cardenismo. Mexico: Era, 1975
- [175] Arbeitskreis Südasien in der ESG: Indien - die größte Diktatur der Welt? Bochum: Selbstverlag, 1976
- [176] Ashoff, Guido: Grundzüge und Bedeutung der peronistischen Politik in Argentinien seit 1973, Berlin: Diplomarbeit FB 15, FU Berlin, 1975
- [177] Asturias, Miguel Angel: El Señor Presidente. Buenos Aires: Losada, 1968
- [178] Baer, Werner / Isaac Kerstenetzky / Annibal Villela: The Changing Role of the State in the Brazilian Economy, in: World Development, November 1973, Nr. 11, S. 23-34
- [179] Bartra, Roger: Peasants and Political Power in Mexico: A Theo-

- retical Model, in: Latin America Perspectives, Issue 5, Summer 1975, S. 125-145
- [180] ders.: La revolución domesticada: Del bonapartismo pequeñoburgués a la institucionalización de la burguesía, in: Historia y sociedad (Mexico), Nr. 6, Verano 1975, S. 13-30
- [181] ders. / Eckart Boege / Pilar Calve et al.: Caciquismo y poder político en el Mexico rural. Mexico: Siglo XXI, 2. Aufl., 1976
- [182] Bolivar, Simon: Escritos Políticos. Madrid: Alianza Editorial, 1969
- [183] Böttger, Barbara: 700 Millionen ohne Zukunft? Faschismus oder Revolution in Indien und Bangladesh. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1975
- [184] Briones, Alvaro: El neofascismo en América Latina, in: Problemas del desarrollo, Nr. 23, Agosto-Oct. 1975, S. 25-30
- [185] ders. / Orlando Caputo: Nuevas modalidades de acumulación y fascismo dependiente. Mexico: Hektogr., 1977
- [186] Cardoso, Fernando Henrique: Estado y sociedad en América Latina. Buenos Aires: Ed. Nueva Visión, 1972
- [187] ders.: Notas sobre Estado y dependencia. Cuadernos de CEBRAP, No. 11, São Paulo, 1973
- [188] ders.: Autoritarismo e democratização. Rio de Janeiro: Paz e Terra, 1975
- [189] ders.: Capitalist Development and the State: Bases and Alternatives. Cambridge: Hektogr., 1976
- [190] Carrión, Jorge / Alonso Aguilar M.: La burguesía, la oligarquía y el estado. Mexico: Ed. Nuestro tiempo, 1972
- [191] de las Casas, Roberto Décio: L'Etat autoritaire, in: Anouar Abdel-Malek (Hrsg.): Sociologie de l'impérialisme. Paris: Anthropos, 1971
- [192] Castillo, Leonardo: Problemas en el análisis histórico del estado dependiente. Cambridge: Hektogr., 1976
- [193] CEPAL: Las Empresas Publicas: Su Significación actual y potencial en el Proceso de Desarrollo, in: Boletín Económico de América Latina, Vol. XVI, No. 1, Primer Semestre 1971, S. 1-61
- [194] Cibotti, Ricardo / Francisco Weffort: La planificación del sector público: una perspectiva sociológica, in: Desarrollo Económico, No. 26, Julio/Sept. 1967, S. 37-58
- [195] Chile-Nachrichten: Krisen des Kapitalismus u. militärische Intervention in Chile, in: Chile-Nachrichten, Nr. 13, 19. 2. 1974, S. 31-43
- [196] dies.: Pinochets »Neue Demokratie«, in: Chile-Nachrichten, Nr. 4C, 2. 9. 1976, S. 15-25
- [197] Cordera Campo, Rolando: Estado y desarrollo en el capitalismo tardío y subordinado, in: Investigación Económica (Mexico), No. 123, Julio-Sept. 1971, S. 463-512
- [198] Córdoba, Arnaldo: La formación del poder político en México. México: Era, 1972
- [199] Cotler, Julio: Bases del corporativismo en el Peru, in: Sociedad y Política, No. 2, Okt. 1972, S. 3-12
- [200] Debray, Régis: La Critique des Armes. Paris: Seuil, 1974; deutsch (gekürzt): Kritik der Waffen. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1975
- [201] Di Tella, Torcuato: Clases sociales y poder político. Buenos Aires: Paidós, 1974

- [202] Dorfman, Adolfo: La intervención del Estado y la Industria. Buenos Aires: Ed. Argentina de Finanzas y Administración, 1944
- [203] ders.: La industrialización en América Latina y las políticas de fomento. México: Fondo de Cultura Económica, 1967
- [204] Durand Ponte, Victor Manuel: Dependencia y poder político en México. Berlin: Hektogr., 1973
- [205] ders.: Estado e burguesía no México, in Estudios CEBRAP 12, 1975, S. 99-148
- [206] Edkl, Jürgen: Klassenkämpfe in Chile. Offenbach: Verlag 2000, 1975
- [207] ders.: Populismus und autoritärer Staat in Lateinamerika. Zum Funktionswandel des Staates im Gefolge der Weltwirtschaftskrise am Beispiel Brasiliens und Mexicos – Vargas und Cardenas. Hannover: Univ. Habilitationsschrift, 1977
- [208] Elsenhans, Hartmut: Neun Thesen zum Verhältnis von Staatsapparat und Multinationalen Konzernen in der Dritten Welt, in: Senghaas und Menzel (Hrsg.): Multinationale Konzerne und Dritte Welt. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1976, S. 170-180
- [209] ders.: Zur Rolle der Staatsklasse bei der Überwindung von Unterentwicklung, in: Alfred Schmidt (Hrsg.): Strategien gegen Unterentwicklung. Frankfurt/New York: Campus, 1976, S. 250-265
- [210] Erber, Fábio Stéfano / José Tavares de Araujo Jr.: Notas sobre a Indústria de Bens de Capital: Tecnologia e o Setor Público, in: Pesquisa e Planejamento Econômico, Março 1973, Nr. 1, S. 117-134
- [211] Estatização. A Filogenese das Estatais, in: Quem é Quem na economia brasileira. Visão 31. 8. 1976. S. 82-153
- [212] Evers, Tilman T.: Militärregierung in Argentinien. Das politische System der »Argentinischen Revolution«. Hamburg: Metzner, 1972
- [213] Fajnzylber, Fernando: Estrategia industrial e empresas internacionais. Posição relativa da América Latina e do Brasil. Rio de Janeiro: Ipea/Inpes, 1971
- [214] Fascismo en América, El (Sammelband), in: Nueva Política (México), Nr. 1, Enero/Marzo 1976
- [215] Fernandes, André: Etat et crises capitalistes en Amérique Latine. Paris: unv. Ms., 1976
- [216] ders.: Estado e capital: Notas sobre um debate recente. Paris: unv. Ms., 1976
- [217] Fernández, Raul A. / José F. Ocampo: The Andean Pact and State Capitalism in Colombia, in: Latin American Perspectives, Issue 6, Fall 1975, S. 19-35
- [218] Ferrer, Aldo: La economía argentina. Buenos Aires/Mexico: Fondo de Cultura Económica, 8. Aufl. 1973
- [219] Fitzgerald, E. V. K.: The State and Economic Development in Peru since 1968. Cambridge: Cambridge University Press, 1976
- [220] Flynn, Peter: Class, Clientelism and Coercion: Some Mechanisms of Internal Control. Berlin: Hektogr., 1973
- [221] Fortín, Carlos: The State and Multinational Corporations in Latin America. Cambridge: Hektogr., 1976

- [222] Freyre, Gilberto: Herrenhaus und Sklavenhütte. Köln/Berlin: Kiepenheuer & Witsch, 1965
- [223] Garcés, Joan: El estado y los problemas tácticos en el gobierno de Allende. Buenos Aires: Siglo XXI, 1973
- [224] ders.: Allende y la experiencia chilena. Las armas de la política. Barcelona/Caracas/México: Ariel, 1976
- [225] García, Antonio: Las clases medias y el sistema de poder, in: América Latina: Dependencia y desarrollo. San José: Educa, 1973, S. 509 bis 524
- [226] Germani, Gino: Sociedad y política en una época de transición. Buenos Aires: Paidós, 1968
- [227] González Casanova, Pablo: La democracia en México. México: Era, 1965
- [228] ders.: El aparato de dominación en América Latina (su funcionamiento y las formas posibles de su fin), in: Revista Mexicana de Sociología, Vol. XXXIV, No. 3-4, 1972, S. 381-409
- [229] Göthner, Karl-Christian: Zur Rolle der Staatsfinanzen in Brasilien, in: Lateinamerika. Semesterbericht der Sektion Lateinamerika - Wissenschaften der Univ. Rostock. Herbstsemester 1973, S. 21-58
- [230] González Soriano, Raul: El Estado mexicano y la crisis económica, in: Historia y sociedad (México), No. 6, Verano 1975, S. 39-44
- [231] Grabendorff, Wolf: Militärherrschaft in Lateinamerika, in: Berichte zur Entwicklung in Spanien, Portugal und Lateinamerika, Heft 5, Mai/Juni 1976, S. 23-38
- [232] Graciarena, Jorge P.: Tipos de concentración del ingreso y estilos políticos en América Latina. Santiago: Cepal, Hektogr., 1976
- [233] Grundfragen des antiimperialistischen Kampfes der Völker Asiens, Afrikas und Lateinamerikas in der Gegenwart. Berlin/DDR: Akademie Verlag, 1974
- [234] Guillen Martínez, Fernando: El Poder. Los modelos estructurales del poder político en Colombia. Bogotá: Hektogr., 1973
- [235] Haas, Ulrich: Aspekte zu einer Theorie des Staates in Entwicklungsländern. Der industriell-technologische Fortschritt in den Industrieländern und seine Auswirkungen auf die Rolle des Staates der Entwicklungsländer bei Direktinvestitionen. Berlin: Diplomarbeit FB 11 FU Berlin, 1976
- [236] Hamilton, Nora: Dependant Capitalism and the State: The Case of Mexico, in: Kapitalistate, No. 3, Spring 1975, S. 72-84
- [237] dies.: Mexico: The Limits of State Autonomy, in: Latin American Perspectives, Issue 5, Sommer 1975, S. 81-108
- [238] Harding, Timothy F. / Hobart A. Spalding, Jr.: The Struggle Sharpens: Workers, Imperialism and the State in Latin America, in: Latin American Perspectives, Issue 8, Winter 1976, S. 3-14
- [239] Cary, Hector: Der Staatsstreich als Mittel der politischen Entwicklung in Südamerika. Berlin: Colloquium, 1964
- [240] Hein, Wolfgang / Konrad Stenzel: The Capitalist State and Underdevelopment in Latin America. The Case of Venezuela, in: Kapitalistate, No. 2, 1973, S. 31-48
- [241] Hein, Wolfgang / Georg Simonis: Entwicklungspolitik, Staatsfunktionen und Klassenauseinandersetzungen im peripheren Kapitalis-

- mus, in: Alfred Schmidt (Hrsg.): Strategien gegen Unterentwicklung. Frankfurt: Campus, 1976, S. 216-249
- [242] Hopkins, Jack W.: Contemporary Research on Public Administration and Bureaucracies in Latin America, in: Latin American Research Review 1974, Nr. 1, S. 109-139
- [243] Horowitz, Irving Louis: La norma de la ilegitimidad. Hacia una teoría general del desarrollo político latinoamericano, in: Revista Mexicana de Sociología, Vol. XXX, April-Junio 1968, S. 299-322
- [244] ders.: Political Legitimacy and the institutionalization of Crisis in Latin America, in: Comparative Political Studies (Beverly Hills, Calif.), 1968, Nr. 1, S. 45-69
- [245] Huntington, Samuel P.: Political Order in Changing Societies. New Haven/London: Yale Univ. Press, 1968
- [246] Ianni, Octavio: Estado y capitalismo. Rio: Ed. Civilização Brasileira, 1967
- [247] ders.: Estado y planificación en Brasil 1930-1970. Buenos Aires: Amorrortu, 1971
- [248] ders.: La formación del Estado populista en América Latina. México. Ediciones Era, 1975
- [249] Imaz, José Luis de: Los que mandan. Buenos Aires: Eudeba, 1965
- [250] Jaguaribe, Hélio: Gesellschaftliche Stabilität durch Kolonialfaschismus?, in: Celso Furtado (Hrsg.): Brasilien heute. Frankfurt: Athenäum, 1971, S. 20-36
- [251] Joxe, Alain: Las Fuerzas Armadas en el sistema político de Chile. Santiago: Ed. Universitaria, 1970
- [252] ders.: Evolution des états et des coups d'état, in: Le Monde Diplomatique, Juillet 1975, S. 9-11
- [253] Kaplan, Marcos: Desarrollo socioeconómico y estructuras estatales en América Latina, in: Aportes 1967, No. 4, S. 24 ff.
- [254] ders.: El Estado Empresario en la Argentina, in: Aportes, No. 10, 1968, S. 33-69
- [255] ders.: Estado, dependencia externa y desarrollo en América Latina. Notas para un esquema analítico, in: Estudios internacionales 1968, No. 2, S. 179-213
- [256] ders.: Estado y sociedad de América Latina, in: Revista Paraguaya de sociología 1969, No. 15, S. 5-32
- [257] ders.: La Formación del estado nacional en América Latina. Santiago: Ed. Universitaria, 1969
- [258] ders.: El estado en el desarrollo y la integración de América Latina: Ensayos. Caracas: Monte Avila, 1970
- [259] ders.: La Administración pública y el desarrollo de América Latina, in: Desarrollo (Bogotá) 1970, No. 14, S. 30-41
- [260] ders.: Aspectos políticos de la planificación en América Latina. Montevideo: Tierra Nueva, 1972
- [261] ders.: Aspectos políticos de la planificación en América Latina, in: Aportes, Nr. 20, 1971, S. 133-170; deutsch (gekürzt): Politische Aspekte der Planung in Lateinamerika, in: Wolf Grabendorff (Hrsg.): Lateinamerika-Kontinent in Krise. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1973, S. 179-205

- [262] ders.: Der Faschismus in Lateinamerika, in: Berichte zur Entwicklung in Spanien, Portugal und Lateinamerika; Teil I: Juli/August 1976, S. 23-32; Teil II: September/Oktober 1976, S. 3-22
- [263] ders. / Raul Basaldúa: Problemas estructurales de América Latina y Planificación para el Desarrollo. Buenos Aires: Omeba, 1968
- [264] Kestin, Hakki: Imperialismus – Unterentwicklung – Militärregierung in der Türkei, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 5, 1972, S. 49-120
- [265] Körner, Reinhard: Unterentwicklung, Abhängigkeit und Militärregierung, in: Neue Politische Literatur, 1976, Heft 2, S. 217-225
- [266] Konlychizky, S.: L'autogestion, l'homme et l'état: l'expérience algérienne. Paris: Mouton, 1974
- [267] Kossok, Manfred: Möglichkeiten und Grenzen eines politischen und sozialen Funktionswandels der Streitkräfte in den Entwicklungsländern. Der Fall Lateinamerika, in: Jürgen Graebener (Hrsg.): Klassengesellschaft und Rassismus. Düsseldorf: Bertelsmann, 1971
- [268] Krippendorff, Ekkehart: Probleme der internationalen Beziehungen. Frankfurt: Suhrkamp, 1972
- [269] Laclau, Ernesto: El concepto de populismo y la experiencia latinoamericana. Cambridge: Hektogr., 1976
- [270] Lafer, Celso: Sistema político brasileiro: algunas características y perspectivas, in: Desarrollo Económico, No. 56, Enero-Marzo 1975
- [271] Lamb, G.: Marxism, »Access« and the State, in: Development and Change 1975, No. 2, S. 119-135
- [272] Lamounier, Bolivar: Ideologias em Regimes Autoritários: Uma Crítica a Juan J. Linz, in: Estudos CEBRAP 7, 1974, S. 67-92
- [273] Lateinamerika zwischen Emanzipation und Imperialismus. Berlin/DDR: Akademie-Verlag, 1961
- [274] Latin American Perspectives: Mexico: The Limits of State Capitalism. Riverside, Calif.: Issue 5, Summer 1975
- [275] dies.: Imperialism and the Working Class in Latin America. Riverside, Calif.: Issue 8, Winter 1976
- [276] Leal, Juan Felipe: El Estado y el bloque de poder en México: 1867 a 1914, in: Latin American Perspectives, Issue 5, Summer 1975, S. 34-47
- [277] ders.: El Estado Mexicano 1915-1973 (una interpretación histórica). México: UNAM, 1974; engl.: The Mexican State 1915-1973. An Historical Interpretation, in: Latin American Perspectives, Issue 5, Summer 1975, S. 48-63
- [278] ders.: En torno al Estado y los sindicatos (apuntes). Mexico: UNAM, 1974
- [279] ders.: La Burguesía y el Estado Mexicano. México: Ed. El Caballito 1975
- [280] Lehner, Norbert: La democracia en Chile. Buenos Aires: Signos, 1970
- [281] ders.: Sozialwissenschaftliches Krisenmanagement in Lateinamerika, in: D. Danckwerts u. a.: Die Sozialwissenschaften in der Strategie der Entwicklungspolitik. Frankfurt: Suhrkamp, 1970, S. 111-157
- [282] ders.: La Crisis del Estado en América Latina. Santiago: FLACSO, Hektogr., 1975

- [283] Lehmann, David: *Military Organization and the State in Latin America*. Cambridge: Hektogr., 1976
- [284] Linz, Juan: *An Authoritarian Regime: Spain*, in: Erik Allard/Stein Rokkan (Hrsg.): *Mass Politics*. New York: Free Press, 1970, S. 251 ff.
- [285] ders.: *Totalitarian and Authoritarian Regimes*, in: Greenstein/Polsby (Hrsg.): *Handbook of Political Science*, Vol. 3: *Macro Political Theory*. Reading, Mass.: Addison-Wesley, 1975, S. 175-411 (mit Bibliogr. S. 371-411)
- [286] Lindenberg, Klaus: *Zur politischen Funktion des Militärs in Lateinamerika*, in: *Vierteljahresberichte der Friedrich-Ebert-Stiftung*, Nr. 42, Dez. 1970, S. 401-421
- [287] ders.: *Politik in Lateinamerika*. Hannover: Verlag für Literatur und Zeitgeschehen, 1971
- [288] ders.: *Wie »abhängig« sind die lateinamerikanischen Militärs? Einige fremdbestimmte Faktoren seiner institutionellen Entwicklung, seines professionellen Rollenverständnisses und seines politischen Verhaltens*. Bielefeld: Hektogr., 1975
- [289] Lloyd Meham, J.: *Church and State in Latin America. A History of Politico - Ecclesiastical Relations*. Chapel Hill, N. C.: Univ. of North Carolina Press, 1934
- [290] Lowenthal, Abraham, F.: *Peru's Ambiguous Revolution*, in: ders. (Hrsg.): *The Peruvian Experiment*. Princeton: Princeton Univ. Press, 1975
- [291] Luther, Hans U.: *The Example of Singapore. The Function of Elites and Westernized Systems in the Dependent Reproduction of Developing Countries*, in: B. Dahm and W. Draguhn (Hrsg.): *Politics, Society and Economy in the Asean States*. Wiesbaden: Harrossowitz, 1975
- [292] Maggiolo, Oscar J.: *Uruguay - Tres años de Dictadura*, in: *Nueva Política (México)*, Nr. 27, Nov.-Dic. 1976, S. 74-84
- [293] Malloy, James: *Authoritarianism, Corporatism and Mobilization in Peru*, in: *The Review of Politics*, No. 1, Enero 1974, S. 52 bis 84
- [294] ders. (Hrsg.): *Corporatism and Authoritarianism in Latin America*. Pittsburg: Univ. of Pittsburg Press, 1976
- [295] Mandel, Ernest: *Classes sociales et crise politique en Amérique Latine*, in: *Critique de l'Economie Politique*, No. 16/17, 1974, S. 6 bis 41
- [296] Mansilla, H. C. F. (Hrsg.): *Probleme des Dritten Weges, Mexico - Argentinien - Bolivien - Tansania - Peru*. Darmstadt/Neuwied: Luchterhand, 1974
- [297] Mariátegui, José Carlos: *Siete ensayos de interpretacion de la realidad peruana*. Lima: Amauta, 11. Aufl. 1967 (1928)
- [298] Mariluz Urquijo, José M.: *Estado e industria 1810-1862*. Buenos Aires: Macchi, 1969
- [300] Martins, Carlos Estevam: *Tecnocracia e Burocracia*, in: *Estudos CEBRAP* 2, Oct. 72, S. 119-146
- [301] ders.: *Tecnocracia e Capitalismo. A política dos técnicos no Brasil*. São Paulo: Brasiliense/CEBRAP, 1974

- [302] Martims, Luciano: *Politique et Développement Economique: Brésil 1930-1964. Structure de Pouvoir et Système de Décisions*. Paris: unv. Diss., 1973
- [303] Martinelli, Alberto / Eugenio Somaini: *Nation States and Multi-national Corporations*, in: *Kapitalstate*, Nr. 1, 1973, S. 69-78
- [304] Meireles, José: *Notes sur le rôle de l'état dans de développement du capitalisme industriel au Brésil*, in: *Critiques de L'Economie Politique*, No. 16/17, 1974, S. 91-140
- [305] Meyer-Franck, Wolfgang / Rainer Frommann: *Der legale Ausnahmezustand. Recht als Repressionstechnik am Beispiel Spaniens und Chiles*, in: *Kritische Justiz*, 1976, Heft 1, S. 88-102
- [306] *Militär und Politik in Lateinamerika. Auswahlbibliographie*. Hamburg: Dokumentationsleitstelle Lateinamerika, 1976
- [307] Mires, Fernando: *Kurze Geschichte des Populismus*, in: *Kritik der Politischen Ökonomie*, Nr. 2, 1974, S. 21-33
- [308] ders.: *Die Militärs und die Macht*. Berlin-West: Rotbuch, 1975
- [309] Molina Mena, Armando: *Reflexiones de un militar. La apoliticidad de la fuerza armada*, in: *Estudios Centroamericanos (San Salvador)*, 1974, Nr. 313/314, S. 784-793
- [310] Murmis, Miguel: *Estado y agro en la Argentina*. Toronto: Hektogr., 1976
- [311] ders. / Juan Carlos Portantiero: *Estudios sobre los orígenes del peronismo*. Bd. 1. Buenos Aires: Siglo XXI, 1971
- [312] Needler, Martin C.: *Political Development in Latin America: Instability, Violence, and Evolutionary Change*. New York: Random House, 1968
- [313] Nina, Andrés: *La Doctrina de Seguridad Nacional y la Integración Latinoamericana*, in: *Nueva Política (México)*, Nr. 27, Nov.-Dic. 1976, S. 33-50
- [314] Niosi, Jorge: *Los empresarios y el estado argentino (1955-1969)*. Buenos Aires: Siglo XXI, 1974
- [315] Nitsch, Manfred: *Brasilien: Sozio-ökonomische und innenpolitische Aspekte des »Brasilianischen Entwicklungsmodells«*. Ebenhausen: Stiftung Wissenschaft und Politik, 1975
- [316] ders.: *Legitimationsprobleme in der Dritten Welt – ausgehend vom Brasilianischen Modell*. Ebenhausen: Hektogr., 1975
- [317] Nun, José: *Lateinamerika: Die Hegemoniekrise und der militärische Staatsstreich*, in: *Aspekte der Entwicklungssoziologie*. Köln/Opladen: Westdeutscher Verlag, 1969, S. 328-366
- [318] O'Brien, Philipp: *The Emperor Has no Clothes: Class and State in Latin America*. Cambridge: Hektogr., 1976
- [319] O'Donnell, Guillermo: *Modernización y Golpes Militares – el Caso argentino*, in: *Desarrollo Económico*, No. 47, Dic. 1971, S. 519-566
- [320] ders.: *Modernización y autoritarismo*. Buenos Aires: Paidós, 1972
- [321] ders.: *Reflexiones sobre las tendencias generales de cambio en el Estado burocrático – autoritario*. Buenos Aires: Documentos CEDES, No. 1, 1975
- [322] ders.: *Acerca del »corporativismo« y la cuestión del Estado*. Buenos Aires: Documentos CEDES, No. 2, 1975



- [323] ders.: Estado y Alianzas en la Argentina, 1956-1976. Buenos Aires: Documentos CEDES, No. 5, 1976
- [324] Olivier, Jean-Pierre: Afrique. Qui exploite qui?, in: Les Temps Modernes, Heft 347, 1975, S. 1744-1775
- [325] Olle, Werner / Wolfgang Schoeller: Weltmarkt, nationale Kapitalreproduktion und Rolle des Nationalstaats, in: Volkhard Brandes u. a. (Hrsg.): Handbuch 5: Staat. Frankfurt/Köln: Europäische Verlagsanstalt, 1977
- [326] Oszlak, Oscar: Capitalismo de Estado: Alternativa o transición? Caracas: Hektogr., 1974
- [327] Paré, Louise: Caciquismo et structure de pouvoir dans le Mexique Rural, in: Revue Canadienne d'Anthropologie et de Sociologie, 10 (1), 1973
- [328] dies.: Formas extraeconómicas de articulación de modos de producción: El caciquismo. Unv. Ms. vorgelegt auf dem Congreso de Americanistas in Mexico, 1974
- [329] Peláez, Carlos M.: The State, the Great Depression and the Industrialization of Brazil. New York: Ph. D. Diss. Columbia Univ. N. Y., 1968
- [330] Peralta Ramos, Mónica: Etapas de acumulación y alianzas de clases en la Argentina 1930-1970. Buenos Aires: Siglo XXI, 1972
- [331] Petras, James F.: Class and Politics in the Periphery and the Transition to Socialism, in: The Review of Radical Political Economics, Vol. 8, No. 2, Summer 1976, S. 20-35
- [332] ders.: Aspectos de la formación de clases en la periferia: Estructuras de poder y estrategias, in: Problemas del desarrollo (Mexico), No. 25, Feb.-Abril 1976, S. 33-60
- [333] ders.: State Capitalism and the Third World, in: Development and Change (Den Haag), Vol. 8, No. 1, Jan. 1977, S. 1-18
- [334] Piel, Jean: Über die Herausbildung äußerer und innerer Herrschaftsstrukturen. Der Fall Peru, in: Dieter Senghaas (Hrsg.): Peripherer Kapitalismus. Frankfurt: Suhrkamp, 1974, S. 342-373
- [335] Pike, Frederick / Thomas Stritch (Hrsg.): The New Corporatism. Social-Political Structures in the Iberian World. Notre Dame/London: University of Notre Dame Press, 1974
- [336] Pompermayer, Malori: The State and Dependent Development, in: Kapitalistate, Nr. 1, 1973, S. 25-27 (mit Anmerkung von Immanuel Wallerstein)
- [337] dies. / William C. Smith: The State in Dependent Societies: Preliminary Notes, in: Frank Bonilla / Robert Girling (Hrsg.): Structures of Dependency. Stanford, 1973
- [338] Quartim, João: La naturaleza de clase del estado brasileño, in: Ideología y sociedad (Bogotá), 1973, Nr. 8, S. 50-84
- [339] Quijano, Anibal: Nationalism and Capitalism in Peru. A Study in Neo-Imperialism, in: Monthly Review, Heft 3, Bd. 23, 1971 (Sonderheft)
- [340] ders.: Imperialismus und Staatskapitalismus. Der Fall Peru, in: Leviathan, 1973, Nr. 4, S. 455-488
- [341] ders.: Política y desarrollo en América Latina, in: América Latina. Dependencia y Subdesarrollo. San José: EDUCA, 1973, S. 265-285

- [342] ders.: Crisis imperialista y clase obrera en América Latina. Lima: Selbstverlag, 1974
- [343] ders.: De la «conciliación» al enfrentamiento, in: Latin American Perspectives, Issue 4, Spring 1975, S. 123-135
- [344] Rabehl, Bernd / W. Spohn / v. Wolter: Halbheiten in der Überwindung des Leninismus, in: Probleme des Klassenkampfes, Nr. 11/12, 1974, S. 1-58
- [345] Ramalho, Luiz: Zur Diskussion über den Staat in den unterentwickelten Ländern – am Beispiel Brasiliens. Berlin: Diplomarbeit FB 11 FU Berlin, 1976
- [346] Rankin, Richard C.: The Expanding Institutional Concerns of the Latin American Military Establishment. A Review Article, in: Latin American Research Review, 1974, Nr. 1, S. 81-108
- [347] Reichstuhl, Henri-Philipp / Luciano G. Coutinho: O Setor produtivo estatal e o ciclo. Campinas S.P.: Hektogr., 1974
- [348] Review of African Political Economy: London, No. 5, Jan.-April 1976 (Schwerpunktheft über: The State in Africa, mit Bibliographie S. 119-141)
- [349] Rezende, Fernando u. a.: Aspectos da participação do Governo na economia. Rio de Janeiro: IPEA/INPES, 1976
- [350] Rivas Sanchez, Fernando / Elisabeth Reimann Weigert: Las Fuerzas Armadas de Chile: un Caso de Penetración Imperialista. México: Ediciones 75, 1976
- [351] Roxborough, Jan / Philipp O'Brien / Jackie Roddick: Chile: The State and Revolution. London/Basingstoke: Mac Millan, 1977
- [352] Rouquié, Alain: Le Rôle des Forces Armées en Amérique Latine. Etat des Travaux, in: Revue Française de Science Politique, 1969, Nr. 4, S. 862-885
- [353] Rudolph, Klaus: Zur Rolle des Staates bei der Schaffung wichtiger Voraussetzungen zur weiteren Entwicklung der kapitalistischen Produktionsweise in Brasilien in der zweiten Hälfte der sechziger Jahre, in: Lateinamerika. Semesterbericht der Sektion Lateinamerika – Wissenschaften der Universität Rostock. Herbstsemester 1971, S. 5-39
- [354] Sachs, Ignacy: Patterns of Public Sector in Underdeveloped Economies. New York: 1964
- [355] Sader, Emir: Fascismo e Ditadura Militar na América Latina, in: Brasil Socialista (Paris), No. 3, Julho 1975, S. 48-64; deutsch (gekürzt): in: Lateinamerika 1. Berlin-West: Olle & Wolter, 1977
- [356] Sandoval Rodríguez, Isaac: Las Crisis Políticas Latinoamericanas y el Militarismo. Mexico: Siglo XXI, 1976
- [357] Saul, John S.: The State in Post-Colonial Societies: Tanzania, in: The Socialist Register, 1974, S. 349-372
- [358] Schaffer, Carlos: El capitalismo monopolista de estado y los sindicatos en Mexico, in: Problemas del desarrollo, No. 20, Nov. 74 Jan. 75
- [359] Schmitter, Philippe C.: Intervención militar, competencia política y política pública en América Latina 1950-1967, in: Revista latinoamericana de ciencia política (Santiago), 1971, Nr. 3, S. 476-549

- [360] ders.: *Interest Conflict and Political Change in Brazil*. Stanford: Stanford Univ. Press, 1971
- [361] ders. (Hrsg.): *Military Rule in Latin America*. Beverly Hills/London: Page, 1973
- [362] ders.: *Still the Century of Corporatism?*, in: Pike/Stritch (Hrsg.): *The New Corporatism*. Notre Dame/London: Univ. of Notre Dame Press, 1974, S. 85-191
- [363] Schmarling, Paul: *Die Funktion des Staatsapparates in der brasilianischen Ausprägung des peripheren kapitalistischen Gesellschafts-systems. Eine Analyse der Interpretation von F. H. Cardoso*. Bielefeld: Dipl.-Arbeit, Soziologische Fakultät, Univ. Bielefeld, 1976
- [364] Schoeller, Wolfgang: *Weltarbeitsteilung, Form des Surplusproduktes und gesamtgesellschaftlicher Reproduktionsprozeß in unterentwickelten Ländern als Rahmenbedingungen der Rolle des Staatsapparates*, in: W. D. Narr (Hrsg.): *Politik und Ökonomie – autonome Handlungsmöglichkeiten des politischen Systems*. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1975, S. 109-130
- [365] Schooyans, Michel: *Destin du Brésil. La technocratie militaire et son idéologie*. Gembloux: Duclot, 1973
- [366] Schwartzmann, Simon: *Regional Cleavages and Political Patrimonialism in Brasil*. Rio de Janeiro: unv. Diss., 2 Bd., 1973
- [367] Schwember, Hermann: *Technologiepolitik im Chile Allendes*, in: *Technologie und Politik*, Nr. 6, Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1976
- [368] Sigrist, Christian: *Regulierte Anarchie. Untersuchungen zum Fehlen und zum Entstehen politischer Herrschaft in segmentierten Gesellschaften*. Freiburg: Walter, 1967
- [369] Silva Michelena, José A.: *Crisis de la Democracia*. Caracas: Ed. Univ. Central de Venezuela – CENDES, 1972
- [370] Skidmore, Thomas E.: *Politics in Brazil 1930-1964. An Experiment in Democracy*. London/Oxford: Oxford Univ. Press, 1967
- [371] Sonntag, Heinz Rudolf: *Der Staat des unterentwickelten Kapitalismus*, in: *Kursbuch*, Nr. 31, Mai 1973, S. 157-183
- [372] ders.: *Hacia una teoría política del capitalismo periférico*, in: *Cuadernos de la Sociedad Venezolana de Planificación*, Nr. 113 bis 115, S. 29 ff.; auch in: *Problemas del desarrollo*, No. 19, Agosto-Oct. 1974, S. 19-56
- [373] ders.: *State Intervention and Reformism in Underdeveloped Capitalism. The Case of Venezuela*. Florenz: Hektogr., 1975
- [374] Sorj, Bernardo: *The State Peripheral Capitalism. With a Case Study of Peru after 1968*. Manchester: Ph. D. Diss. University of Manchester, 1976
- [375] Sotelo/Eßer/Moltmann: *Die bewaffneten Technokraten. Militär und Politik in Lateinamerika*. Hannover: Fackelträger, 1975
- [376] Souza, Herbet / Carlos A. Afonso: *The Role of the State in the Capitalist Development in Brazil. The Fiscal Crisis of the Brazilian State*. Toronto: *Brazilian Studies*, Nr. 7, 1975
- [377] Stallings, Barbara / Richard Feinberg: *Economic Policy and State Power. A Case Study of Chile under Allende*, in: *Kapitalstate*, Nr. 3, Spring 1975, S. 85-96

- [378] Stepan, Alfred (Hrsg.): *Authoritarian Brazil. Origins, Policies, and Future*. New Haven/London: Yale Univ. Press, 1973
- [379] Stepan, Alfred: *The State and Society. Peru in Comparative Perspective*. Princeton: Princeton Univ. Press, 1977
- [380] Suzigan, Wilson: *As Empresas do Governo e o papel do Estado na economia brasileira*, in: Fernando Rezende u. a.: *Aspectos da participação do Governo na economia*. Rio de Janeiro: IPEA/INPES, 1976, S. 77-134
- [381] Tavares de Araujo Jr., José / Vera Maria Dick: *Governo, Empresas Multinacionais e Empresas Nacionais: o Caso da Industria Petroquímica*, in: *Pesquisa e Planejamento Econômico*. Dezembro 1974, Nr. 3, S. 629-654
- [382] Tetzlaff, Rainer: *Krisen, Staat und Krisenmanagement in einer Entwicklungsgesellschaft am Beispiel Sambia*, in: *Elsenhans/Jänicke (Hrsg.): Innere Systemkrisen der Gegenwart*. Reinbek bei Hamburg: Rowohlt, 1975
- [383] ders.: *Multinationale Konzerne und politische Systeme in Entwicklungsländern. Die Lateinamerikanisierung der Klassenstrukturen in der Dritten Welt*, in: *Senghaas/Menzel: Multinationale Konzerne und Dritte Welt*. Opladen: Westdeutscher Verlag, 1976, S. 145 bis 169
- [384] Tibi, Bassam: *Militär und Sozialismus in der Dritten Welt*. Frankfurt: Suhrkamp, 1973
- [385] Töpfer, Barbara: *Der Zusammenhang von wirtschaftlicher Entwicklung und der Herausbildung von Staatsfunktionen, dargestellt am Beispiel Kolumbien*. Hamburg: Diplomarbeit FB Politische Wissenschaft Univ. Hamburg, 1976
- [386] Torre, Haya de la: *El Antiimperialismo y el APRA*. Lima: Amauta, 3. Aufl. 1970 (1928)
- [387] Torres Rivas, Edelberto: *La Crisis política en América Latina*, in: *América Latina. Dependencia y Desarrollo*. San José: EDUCA 1973, S. 489-509
- [388] ders.: *Poder Nacional y sociedad dependiente. Las Clases y el Estado en Centroamérica*, in: *Estudios Centroamericanos*, Nr. 8, 1974, S. 27-63
- [389] ders.: *Notas sobre la crisis de la dominación burguesa en América Latina*, in: *Revista Alero (Guatemala)*, Nr. 5, 1974, S. 53-84
- [390] ders. / Vinicio González: *Naturaleza y crisis del poder en Centroamérica*. San José (Costa Rica): CSUCA, 1972
- [391] Treber, Salvador: *La Empresa Estatal Argentina. Su gestión económico-financiera*. Buenos Aires: Ed. Macchi, 1968
- [392] Valenzuela Feijoo, José: *El estado y su burocracia*, in: *Problemas del desarrollo*, No. 18, Mayo-Julio 1974, S. 45-72
- [393] Vallenilla Lanz, Laureano: *Cesarismo Democrático. Estudios sobre las Bases sociológicas de la Constitución efectiva de Venezuela*. Caracas: 1919
- [394] Veneroni, Horacio: *Estados Unidos y las fuerzas armadas de América Latina*. Buenos Aires: Ed. Periferia, 1971
- [395] Waldmann, Peter: *Der Peronismus*. Hamburg: Hoffmann und Campe, 1973

- [396] ders.: Vergleichende Analyse autoritärer Staatsideologien in Lateinamerika, in: Klaus Lindenberg (Hrsg.): Politik in Lateinamerika. Hannover: Verlag für Literatur und Zeitgeschehen, 1971, S. 33-44
- [397] Wallerstein, Immanuel: The State and Social Transformation. Will and Possibility, in: Politics and Society, Vol. I, 1971, S. 359-364
- [398] Weffort, Francisco: Estado y masas en el Brasil, in: Revista Latinoamericana de Sociología, 1965, Nr. 1, S. 60 ff.
- [399] ders.: Clases populares y desarrollo social (Contribución al estudio del »populismo«), in: Revista Paraguaya de Sociología, Año. 5, Nr. 13, 1968, S. 62-154
- [400] ders.: Der »populismo« in der brasilianischen Politik, in: Celso Furtado (Hrsg.): Brasilien heute. Frankfurt: Fischer, 1971, S. 37-57
- [401] Wells, John: State Expenditure and the Brazilian »Miracle«. Cambridge: unv. Ms. 1976
- [402] Wiarda, Howard: Toward a Framework of the Study of Political Change in the Iberic-Latin Tradition: the Corporative Model, in: World Politics No. 2, Jan. 1973, S. 206-235
- [403] ders.: Corporatism and Development in the Iberic-Latin World: Persistent Strains and New Variations, in: The Review of Politics, 1974, No. 1; abgedr. in: Pike/Stritch (Hrsg.): The New Corporatism. Notre Dame/London: University of Notre Dame Press, 1974, S. 3-33
- [404] Würtele, Werner: Staat und Automobilkonzerne in Argentinien. Buenos Aires: unv. Ms. 1976
- [405] ders.: Gewerkschaftsmacht und Staat in Argentinien 1973-1975, in: Lateinamerika 1. Berlin-West: Olle & Wolter 1977
- [406] Whitehead, L.: The State in Latin America. Oxford: Hektogr., 1976
- [407] Zavaleta, René: El poder dual en America Latina. Mexico: Siglo XXI, 1974



## انتشارات آگاه منتشر کرده است:

- چنین گفت زرتشت، فردریش ویلهلم نیچه  
ترجمه دارهوش آشوری
- دپالکتیک، پل فولکیه  
ترجمه مصطفی رحیمی
- چند دیدگاه درباره شوروی، گروه نویسندگان  
ترجمه علی مازندرانی
- روی مدودف در «دادگاه تاریخ»، بی آیکو  
ترجمه رضا خرم آبادی
- درباره امپریالیسم، سازمان ایرلند  
ترجمه کاظم دانشیان
- ساخت اقتصادی و جنبش کارگری لهستان  
پل سوئیزی، دانیل سینگر، پل گروین  
ترجمه علی مازندرانی
- نظریه علمی تاریخ و جوامع ابتدایی، (جوامع مبتنی بر تیره و طایفه)  
امانوئل تری، ترجمه عباس راد
- فاشیسم و دیکتاتوری (در ۲ جلد)، نیکوس پولانزاس  
ترجمه دکتر احسان
- جنگ الجزایر، ژول روا  
ترجمه اسدالله مبشری
- وینام میهن باز یافته، تگوبین خاگوبین  
ترجمه جهانگیر افکاری
- سفرنامه راولینسون (گذر از زهاب به خوزستان)  
ترجمه سکندر امان الهی بهاروند
- نظری به فلسفه ملاصدرا  
نوشته دکتر عبدالمحسن مشکوةالدهی
- نقد حکمت عامیانه، سیمون دوبووار  
ترجمه مصطفی رحیمی
- جهان بینی علمی، برتراند راسل  
ترجمه سیدحسن منصور
- در شناخت اندیشه هگل، روزه سارودی  
ترجمه باقر پرهام